



منتہی اقرأ الثقافي

WWW.IGRA.AHLAMINTADA.COM

در تندباد سیاست خارجی

مجموعه مقالات



عبدالرضا (هوشنگ) مہدوی

پۆدایەزانەکانی چۆرمەها کتێب: سەردانی: (مُنْقَدِي إِقْرَا النِّقَافِي)

لتسبيل أنواع الكتب راجع: (مُنْقَدِي إِقْرَا النِّقَافِي)

پەراي دانلود کتایبەکانی مەختەلف مەراجە: (مُنْقَدِي إِقْرَا النِّقَافِي)

www.lqra.ahlamontada.com



www.lqra.ahlamontada.com

للكتب (کوردی ، عربی ، فارسی)

ایران
در تندباد سیاست خارجی



ایران

در تندباد سیاست خارجی

مجموعه مقالات

عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

نشر پیکان

تهران، ۱۳۸۵

مهدوی، عبدالرضا هوشنگ، ۱۳۰۹ -

ایران در تندباد سیاست خارجی / عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی - تهران:
پیکان، ۱۳۸۴.

۲۳۶ ص. - (مجموعه مقالات سیاسی و تاریخی؛ ج. ۳) ISBN 964-328-473-5
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. ایران - روابط خارجی - ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷ - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. ایران -

تاریخ - قرن ۱۴ - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۳. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷ -

- مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. عنوان.

۳۲۷/۵۵

DSR ۱۵۰۲ / م ۸۶

۴۸۴۶ - ۸۴ م

کتابخانه ملی ایران



ایران در تندباد سیاست خارجی

عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

ویراستار: سمیرا نجد سمیعی (samira_samii@yahoo.com)

آماده‌سازی و اجرا: دایرة تولید نشر پیکان، فهیمه محبی زنگنه

حروفچین: سعید شبستری

طراح جلد: ستاره نرونی

لینوگرافی: بهار

چاپ: چاپخانه آمیزه فن و هنر

صحافی: پیکان

نوبت چاپ: اول، ۱۳۸۵

تیراژ: ۲۰۰۰

حق چاپ و نشر این اثر برای نشر پیکان محفوظ است.

دفتر نشر و پخش: تهران، خ. شهید بهشتی، خ. اندیشه، اندیشه ۳ شرقی، شماره ۱۴

تلفن و دورنگار: ۸۸۴۴۹۲۳۷ - ۹

www.paykanpress.ir

فهرست مقالات

۱. دیباچه ۱
۱. ارزیابی سیاست خارجی ایران در دوره پهلوی دوم ۵
۲. بحران آذربایجان در ۱۳۲۴ ۱۷
۳. ماجرای ملی شدن صنعت نفت ۵۱
۴. ایران و بریتانیا: بخش یکم ۶۱
۵. ایران و بریتانیا: بخش دوم ۶۹
۶. ایران و بریتانیا: بخش سوم ۸۵
۷. خاورمیانه، جهانی دستخوش تحوّل ۱۰۹
۸. وزارت امور خارجه، مکتب تربیت رجال سیاسی ۱۳۱
۹. نقش دانشگاه در ایجاد فرهنگ تفاهم ۱۴۹
۱۰. جنبش مشروطیت در کرمان ۱۶۹
۱۱. آیا پارک قیطریه متعلق به امیرکبیر بوده یا امین‌السلطان؟ ۱۷۹
۱۲. مصاحبه با تاریخ‌نگار روابط خارجی ایران ۱۸۷
۱۳. مردی برای همه کتابها ۲۰۵
۱۴. پنجاهمین سالگرد اعدام دکتر فاطمی، مرد جمهوریخواه ۲۱۷
- نمایه ۲۳۷

دیباچه

کتابی که در دست دارید، سومین جلد از مجموعه مقالات سیاسی و تاریخی نگارنده است که در فاصله سالهای ۱۳۸۳-۱۳۷۹ در مجلات و نشریه‌های مختلف به چاپ رسیده است. دو جلد نخستین این مجموعه مقالات قبلاً تحت عناوین زیر منتشر شده است:

۱. در راه خدمت به وطن (صحنه‌هایی از تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۷)

۲. بر کشور ما چه گذشت؟ (۱۳۷۹)

مجموعه حاضر شامل نه مقاله سیاسی، دو مقاله تاریخی و سه مصاحبه‌ای است که روزنامه‌نگاران با نگارنده به عمل آورده‌اند. نخستین مقاله سیاسی تحت عنوان «ارزیابی سیاست خارجی پهلوی دوم»، سخنرانی در دانشگاه باقرالعلوم قم است که طی آن مراحل گوناگون سیاست خارجی ایران در دوران ۳۷ ساله سلطنت پهلوی دوم تشریح و پیامدهای هریک از این مراحل تحلیل و نتیجه‌گیری شده است.

«بحران آذربایجان در ۱۳۲۴» روایت دست‌اولی است از رابرت راسو، کنسولی‌ار وقت امریکا در تبریز که از نزدیک شاهد غائله پیشه‌وری و نقشه‌های شوم او و اربابان روسی‌اش درباره ایران بوده است.

«ماجرای ملی شدن صنعت نفت» مصاحبه‌ای است که مجله گسترش

صنعت دربارهٔ این حماسهٔ ملی که یکی از صفحات درخشان تاریخ معاصر ایران است، با نگارنده به عمل آورد.

سه مقالهٔ نوشتهٔ سر دنیس رایت، سفیر اسبق انگلستان در ایران، بخش بعدی را تشکیل می‌دهد که در کتابی تحت عنوان ایران و بریتانیا در سال ۲۰۰۳ در لندن منتشر شده است. مقالات مزبور به مسایلی مانند تجدید روابط دیپلماتیک انگلیس با ایران در ۱۳۳۲، حل مسئلهٔ بحرین و جزایر سه‌گانهٔ دهانهٔ خلیج فارس و رویارویی ایران با کنسرسیوم نفت پرداخته است.

«خاورمیانه، جهانی دستخوش تحول»، ترجمهٔ فصلی از آخرین کتاب هنری کیسینجر، وزیر خارجهٔ اسبق امریکا، تحت عنوان آیا ایالات متحد نیازی به سیاست خارجی دارد؟ می‌باشد که مدعی است برنامه‌های جمهوری اسلامی ایران در دستیابی به جنگ‌افزارهای اتمی نه تنها امنیت منطقهٔ خاورمیانه، بلکه امنیت جهان را به خطر می‌اندازد و ملتهای اروپایی نخستین قربانی بنیادگرایی اسلامی و موشکهای دوربرد ایران خواهند بود. مقالهٔ «وزارت امور خارجه، مکتب تربیت رجال سیاسی»، متن سخنرانی نگارنده در دفتر مطالعات این وزارتخانه به مناسبت یکصدمین سال تأسیس مدرسهٔ علوم سیاسی است که تاریخچهٔ این سازمان کهنسال و خدمات دیپلماتهای ایرانی را شرح می‌دهد.

«نقش دانشگاه در ایجاد فرهنگ تفاهم»، ترجمهٔ مقاله‌ای است که هانس فان‌خینگل، رئیس هلندی دانشگاه ملل متحد در توکیو، نوشته و به نقش دانشگاهها و دانشجویان در مسئلهٔ گفتگوی تمدنها و ایجاد حسن تفاهم میان ملتها پرداخته است.

مقالات تاریخی این مجموعه عبارت‌اند از «جنبش مشروطیت در کرمان» که نقش نخستین «آیت‌الله» و خاندان احمدی، اجداد مادری

نگارنده، و خدماتی را که در انقلاب مشروطه و پس از آن انجام داده‌اند، شرح می‌دهد.

دومین مقاله تاریخی تحت عنوان «آیا پارک قیطریه متعلق به امیرکبیر بوده است یا امین السلطان؟» از اشتباه شهرداری تهران در نامگذاری این پارک پرده برمی‌دارد. بدیهی است قاطبه شهروندان تهرانی از جمله نگارنده، از اینکه این پارک زیبا و مفرح به نام صدراعظم اصلاح‌گر و خدمتگزار دوره قاجار نامگذاری و پیکره او در این پارک نصب شده است، خوشحال‌اند ولی ضروری می‌داند این اشتباه تاریخی را تصحیح کند، زیرا از میرزاتقی خان امیرکبیر به جز مسجد آذربایجانیه در انتهای بازار بزرگ تهران میراثی باقی نمانده است.

آخرین بخش این مجموعه، مصاحبه‌هایی است که روزنامه‌های ایران و همشهری به عمل آورده‌اند و نگارنده دیدگاههای خود را درباره مسایل فرهنگی و اجتماعی بیان کرده است. امید می‌رود این مجموعه مقالات نیز همانند مجلدات پیشین مورد توجه علاقه‌مندان تاریخ و سیاست قرار گیرد.

عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی

ارزیابی سیاست خارجی ایران در دوره پهلوی دوم

موضوع این سخنرانی بررسی سیاست خارجی دوره پهلوی دوم و تأثیرات آن بر تحولات سیاسی - اجتماعی ایران است. قبل از پرداختن به مقطع مورد نظر، یعنی سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، لازم است سریع و گذرا اندکی به عقب برگردیم، یعنی به اوایل قرن نوزدهم. فعالیتهای سیاست خارجی ایران در اوایل قرن نوزدهم شروع شد، قبل از آن ایران اصلاً سیاست خارجی مشخصی نداشت و کشورهای خارجی هم در ایران سفارتخانه نداشتند، فقط هیئتهایی بودند که می آمدند و می رفتند.

در دوران فتحعلی شاه، رفت و آمدهای دیپلماتیک زیاد شد؛ لذا نخستین اقدامات جهت ایجاد و راه اندازی سفارتخانه های خارجی شروع شد. اولین کشوری که اقدام به تأسیس سفارت در ایران کرد، فرانسه بود. بعد از آن انگلیس و سپس روسیه و بعد از آن عثمانی سفارت خود را در ایران دایر کردند؛ البته شروع به کار این اقدامات ابتدا در تهران بود و سپس به تبریز منتقل شد، زیرا عباس میرزا در آنجا بود. چون ما تجربه ای در این کار نداشتیم، باعث شد تا به سوی کشورهای خارجی گرایش پیدا کنیم؛ لذا

در اول کار به فرانسویها متمایل شدیم. البته فرانسویها بیشتر منافع خودشان را مدّ نظر داشتند تا منافع ملی ما را، به طوری که قول مساعد داده بودند که گرجستان را به ایران بازگردانند، اما آنها نه تنها این کار را نکردند بلکه با روسها قرارداد «تیلست» را امضا کردند و اسمی از ایران نبردند. سپس انگلیسیها گفتند ما این کار را برای شما انجام می دهیم که با مخالفت سفارت فرانسه در تهران روبه رو شد؛ بنابراین در سیاست خارجی ما حالت سرگشتگی حاکم بود، نتیجه مستقیم آن شکست فاحش ایران از روسیه و به دنبال آن دو قرارداد گلستان و ترکمن چای و کاپیتولاسیون بود که به ایران تحمیل شد.

اولین اقدام در زمینه سیاست خارجی

امیرکبیر در نیمه قرن نوزدهم اولین کسی بود که سیاست خارجی ایران را تبیین کرد و آن عبارت بود از «سیاست موازنه منفی». البته این کار در کنار سایر فعالیتهای او در زمینه های دیگر بود چون اصلاحات در امور نظامی و اداری، و در حدود سه سالی که وی عهده دار سیاست خارجی بود، این سیاست را به خوبی دنبال کرد.

سیاست موازنه منفی، بعدها هم ادامه پیدا کرد، هرچند در بعضی اوقات تبدیل به موازنه مثبت شد. در طول اعمال این سیاست، ایران به دنبال قدرت سومی بود. در این میان آلمان اولین کشوری بود که در این جایگاه قرار گرفت و در اواخر دوره ناصرالدین شاه (در دوره بیسمارک) آلمانیها توانستند برخی امتیازات را از ایران بگیرند؛ از جمله در زمان جنگ جهانی اول در سالهای (۱۹۱۷ - ۱۹۱۵ م.) با صرف پول زیادی موفق شدند دولت دومی در کرمانشاه راه اندازی کنند که طرفدار آلمان بود.

پس از جنگ جهانی اول، انگلیسیها با توجه به موقعیت برتر خود، اقدام به بستن قراردادی با وثوقالدوله در سال ۱۹۱۹ کردند. گرچه تلاش دولت بر این بود که قرارداد مخفی بماند، سرانجام فاش شد. از مهم‌ترین تأثیرات فاش شدن این قرارداد، مخالفت‌های کشورهای خارجی و گروه‌های داخلی متمایل به آنها بود؛ در داخل ملیون و در خارج کشورهای فرانسه و آمریکا و دولت نوبنیاد شوروی با این اقدام مخالفت کردند. اقدامات آنها باعث شد تا این قرارداد پا نگیرد، هرچند بعدها بدیل آن یعنی کودتای ۱۲۹۹ را در ایران انجام دادند و رضاخان را آوردند.

سیاست خارجی رضاشاه را می‌توان در دو مقطع مورد ملاحظه قرار داد: ۱. ده سال اول حکومت او که سیاست خارجی‌اش متکی و متمایل به انگلستان بود.

۲. ده سال دوم که تمایل به آلمان هیتلری داشت. در این برهه، گرایش او به آلمان برایش بسیار گران تمام شد و از مهم‌ترین نتایج زیانبار آن اشغال ایران در شهریور سال ۱۳۲۰ بود.

سیاست خارجی ایران در دوره اشغال ۱۳۲۵ - ۱۳۲۰

طی سالهای فوق می‌توان گفت ایران سیاست خارجی نداشت. علت آن هم اشغال ایران توسط متفقین بود؛ لذا دولتهایی که در ایران حکومت را در دست داشتند، همه دست‌نشانده بودند. شاه در کتاب مأموریت برای وطن می‌نویسد: «طی اشغال ایران، عملاً زمام امور در دست انگلیس و روسیه بود و کاری از ما ساخته نبود».

در این دوره ایران اقدام به بستن پیمان سه‌جانبه با انگلیس و شوروی کرد دایر براینکه بی‌طرفی متمایل به متفقین را حفظ کند؛ البته ماده چهارم

آن به نفع ایران بود و آن اینکه دولتهای متفق متعهد شدند تا ظرف شش ماه پس از پایان جنگ ایران را تخلیه کنند. نکته دیگر اینکه دو سال پس از این پیمان آنها از ایران درخواست اعلان جنگ با آلمان را کردند که ایران راضی به این کار نبود. دلیل آن هم محبوبیت آلمان در ایران به علت ایستادگی آن کشور در مقابل شوروی و انگلستان و هم نژاد بودن آنها با مردم ایران بود. سرانجام به خاطر اصرار و اجبار روس و انگلیس، ایران مجبور شد به دولت آلمان اعلان جنگ بدهد. از درخواستهای دیگر متفقین، اعلان جنگ ایران به ژاپن بود که ایران در سال ۱۳۲۳ به ژاپن نیز اعلان جنگ داد.

سیاست خارجی و مسئله نفت، تداوم سیاست موازنه منفی

در بحبوحه جنگ، دولت شوروی نفت شمال را از ایران درخواست کرد؛ البته فعالیت حزب توده در ایران که متمایل به شوروی بود هم در این زمینه بی تأثیر نبود. حتی احسان طبری در روزنامه مردم نوشت که شمال ایران حریم امنیت شوروی به حساب می آید. اما مصدق در مجلس از سیاست موازنه منفی دفاع و اعلام می کرد که ایران در وضعیت فعلی حکم مقطوع الیدی را دارد که اگر شرایط شوروی را بپذیرد به معنای قطع ید دیگر او خواهد بود. لذا مجلس با اکثریت آرا پیشنهاد مصدق را پذیرفت و درخواست شوروی را رد کرد و این باعث رنجش خاطر شوروی شد. از نتایج این اقدام و تأثیر آن بر تحولات داخلی می توان به ایجاد و تقویت حکومت پیشه‌وری در آذربایجان و جلوگیری از ورود قوای ایرانی به آن استان اشاره کرد.

هنگامی که قوام السلطنه نخست وزیر شد، این مسئله را پیگیری کرد. وی در ملاقاتی با استالین توانست او را متقاعد سازد که دادن نفت شمال

به روسیه به صلاح دولت ایران نیست. اما در عین حال روسها به دنبال راهی بودند تا به اهداف خود در ایران برسند؛ لذا پیشنهاد دادند که شرکت مختلطی را با ایران در زمینه نفت تأسیس کنند و محصول آن، موافقتنامه قوام-سادچیکوف در فروردین ۱۳۲۵ بود. این قرارداد سه ماه داشت:

۱. در صورت پیش نیامدن اتفاقی غیر مترقبه، قوای شوروی تا شش هفته بعد تمام ایران را تخلیه خواهند کرد.

۲. دولت ایران و شوروی موافقت کردند که شرکت نفت مختلط ایجاد کنند که عواید آن پنجاه-پنجاه باشد.

۳. قضیه آذربایجان چون مسئله‌ای داخلی است، مربوط به خود ایران می‌شود که خود باید آن را به نحو دوستانه حل کند.

به دنبال این توافق، قشون شوروی ایران را تخلیه کرد و قوام به بهانه اینکه در صدد برپا کردن انتخابات است، قوای نظامی را برای امنیت انتخابات به آذربایجان گسیل داشت که در نتیجه آن دموکراتها شکست خوردند و آذربایجان را ترک کردند. می‌توان گفت قوام خدمت بزرگی به ایران کرد. در عین حال او هم سیاست موازنه را ادامه داد، و حزب توده از اینکه دولت ایران در قبال درخواستهای شوروی مقاومت نشان می‌داد ناراحت بود.

قوام بعد از اینکه به طور کامل بر آذربایجان مسلط شد، به دنبال فرمولی می‌گشت تا شوروی را متقاعد کند. لذا مجلس با تأیید حسن نیت قوام در امضای موافقتنامه با روسها، اعلام کرد با در نظر گرفتن اوضاع و شرایط داخلی، قرارداد نفتی با روسها را کان‌لم‌یکن تلقی می‌کند. قوام برای بستن دهان روسها دو ماده به آن اضافه کرد:

۱. دولت مکلف است حقوق ایران را در بحرین تأمین کند و بحرین را به ایران بازگرداند.

۲. دولت مکلف است حقوق ایران را از شرکت نفت جنوب استیفا نماید. به دنبال تصویب این قانون در مهر ۱۳۲۶، انگلیسیها قوام را مجبور به استعفا کردند. در طول سالهای ۱۳۳۰ - ۱۳۲۶ نیز سیاست خارجی ایران بر اساس بی طرفی و موازنه بود.

گرایش سیاست خارجی ایران به امریکا

ایران با امریکا به علت نقش آن کشور در پایان دادن به اشغال ایران و التیماتوم ترومن به استالین درباره تخلیه ایران، روابط نزدیکی پیدا کرد. این بهبود روابط، چند پیامد را به دنبال داشت:

۱. خرید هفتاد میلیون دلار اسلحه از امریکا.

۲. قرارداد اصل چهار که طبق آن ایران سالیانه ۲۳/۵ میلیون دلار از امریکا کمک فنی دریافت می کرد.

۳. به دنبال موارد فوق، امریکا رسماً وارد مسایل ایران شد.

کابینه هایی که بعد از قوام روی کار آمدند، یعنی حکیمی، هژیر، ساعد، منصور و رزم آرا، هر یک تا حدودی در تجدید نظر در قرارداد نفت ۱۳۱۲ تلاش کردند؛ اما شرکت نفت به این کار راضی نبود. در عین حال شرکت نفت تمایل خود را به بستن قرارداد الحاقی با ایران اعلام کرد. طبق این قرارداد مبلغ ناچیزی در حدود هفت درصد به سهم ایران اضافه می شد - شایان ذکر است که طبق قرارداد داری ایران شانزده درصد سهم داشت و طبق قرارداد ۱۳۱۲، سهم ایران بیست درصد بود - در اوضاع و احوالی که اختناق در ایران حاکم بود، دولت قرارداد الحاقی را به مجلس فرستاد و چند نفر از نمایندگان مجلس به شدت با آن مخالفت کردند، بنابراین رسیدگی به قرارداد الحاقی به مجلس شانزدهم موکول شد.

نارضایتی مردم و ملی شدن نفت

در سال ۱۳۲۸ در تهران دوبار انتخابات صورت گرفت که اولی همراه با تقلب فراوان بود. از تأثیر این تحولات بر اوضاع داخلی می‌توان به نارضایتیهایی اشاره کرد که منجر به ترور هژیر، وزیر دربار، به دست فداییان اسلام شد. رژیم به دلیل وحشتی که پیدا کرده بود مجبور شد انتخابات تهران را باطل اعلام کند. در انتخابات مجدد هشت نماینده از جبهه ملی به مجلس راه یافتند و شروع به مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت نمودند. در بیست و نهم اسفند ۱۳۲۹ قانون ملی شدن صنعت نفت از تصویب مجلس گذشت و به توشیح شاه رسید. در مقابل انگلستان واکنش بسیار تندی نشان داد و اقدامات زیر را انجام داد:

۱. عیدی کارکنان شرکت نفت را پرداخت نکرد.
 ۲. اضافه کار کارگران بندر ماه شهر را محاسبه نکرد.
- این عوامل منجر به اعتصابات در شرکت نفت شد و حکومت نظامی در جنوب حاکم گشت که آشوبهای فزاینده‌ای به دنبال داشت و در آن سه نفر انگلیسی و نه نفر ایرانی کشته شدند. به دنبال این حوادث، حسین علا استعفا داد و انگلیسیها سید ضیاءالدین طباطبایی را به عنوان بهترین گزینه معرفی کردند، اما نمایندگان به او توجهی نشان ندادند و مصدق به شرط پی‌گیری قانون ملی شدن صنعت نفت نخست‌وزیر شد.

سیاست خارجی مصدق و ادامه سیاست موازنه منفی

مصدق برنامه‌ای اعلام کرد که دو ماده داشت:

۱. اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت.
۲. اصلاح قانون انتخابات.

از اردیبهشت ۱۳۳۰ تا مرداد ۱۳۳۲ که مصدق نخست‌وزیر بود، همچنان سیاست موازنه منفی حاکم بود. امریکاییها نیز به منظور مقابله با تهدیدات شوروی اقداماتی به شرح زیر انجام دادند:

۱. انعقاد پیمان آتلانتیک شمالی در ۱۳۲۸.

۲. پیمان سیتو در جنوب شرقی آسیا در ۱۳۳۳.

ضمناً امریکاییها در صدد بستن پیمانی با کشورهای خاورمیانه بودند تا کمر بند ضد کمونیسم را کامل کنند که بعضی از کشورها از جمله عراق، اردن و مصر به صورت مشروط پذیرفتند، ولی مصدق آن را رد کرد.

از جنبش عدم تعهد تا پیمان بغداد

در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ با سقوط دولت مصدق، اوضاع تغییر کرد و امریکاییها با اعمال فشار موفق شدند در ۱۳۳۳ بین عراق و پاکستان و ترکیه پیمانی ببندند. این پیمان به «پیمان بغداد» معروف شد. این امر مصادف با کنفرانس باندونگ بود که به تشکیل «جنبش عدم تعهد» انجامید. اصول مهم آن این بود که کشورهای عضو از دسته‌بندیهای نظامی و سیاسی جهان برکنار باشند و در امور یکدیگر دخالت نکنند و استقلال یکدیگر را به رسمیت بشناسند. در اولین جلسه این کنفرانس، نهرو، نخست‌وزیر هند، به مصدق که در آن زمان در زندان بود درود فرستاد.

اما ایران بعد از این کنفرانس، با تغییر جهتی صد و هشتاد درجه‌ای به غرب متمایل شد و وارد دسته‌بندیهای نظامی گردید. در پی آن به عضویت پیمان بغداد درآمد. ایران در صدد بود تا با گرایش به سوی غرب از تهاجم شوروی در امان بماند.

بعد از کودتای ۱۹۵۸ قاسم در عراق و خروج این کشور از پیمان بغداد،

بقیه اعضای آن وحشتزده شدند که این کودتا شاید در کشورهای دیگر هم صورت گیرد و شاه که برای کنفرانس در استانبول به سر می برد، تا یک هفته بعد به تهران بازنگشت و از ترس به امریکا متوسل شد تا با آن کشور قرارداد دفاعی ببندد. ایران و پاکستان و ترکیه آن چنان به امریکا فشار آوردند که سرانجام امریکا در صدد برآمد جداگانه با این کشورها پیمان دفاعی ببندد. این موضوع شورویها را بسیار ناراحت کرد به طوری که خروشچف در یک سخنرانی گفت: «شاه ایران از کی می ترسد؟ از ما یا از ملت خودش؟ ما کاری به او نداریم چون ایران همانند یک سیب گندیده است که با یک تلنگر به زمین خواهد افتاد.»

همزیستی مسالمت آمیز امریکا و شوروی و

تأثیر آن بر سیاست خارجی ایران

در سال ۱۳۳۹ تحول عمده ای در اوضاع جهان رخ داد که در سیاست خارجی ایران هم تأثیر گذاشت و آن انتخاب کندی به ریاست جمهوری امریکا بود. وی شعارهای جدیدی سر داد مبنی بر اتحاد برای پیشرفت، مرزهای نو، و همزیستی مسالمت آمیز. امریکا اعلام کرد نمی تواند در برج عاج خودش باشد و کشورهایی چون آمریکای مرکزی و جنوبی و بقیه کشورهای جهان سوم در فقر و فلاکت به سر ببرند؛ امریکا باید مرزهای خوشبختی را به روی آن کشورها بگشاید. لذا در صدد برآمد جنگ سرد را خاتمه دهد و دوران «تنش زدایی» شروع شد. به دنبال آن ایران هم در صدد برآمد تا از بار تبلیغات علیه شوروی بکاهد. از این رو در شهریور ۱۳۴۱ دولت ایران در یادداشتی به سفارت شوروی در تهران اعلام کرد که دولت شاهنشاهی در خاک خود پایگاه نظامی در اختیار هیچ کشوری نخواهد گذاشت. به دنبال آن ایران اقدام به بهبود روابط با شوروی در چندین زمینه کرد:

۱. احداث سد بر رود ارس. ۲. کارخانه ذوب آهن اصفهان.
 ۳. ماشین سازی تبریز. ۴. فروش گاز طبیعی.
- از این دوران، گرچه وابستگی به غرب ادامه داشت، نوعی استقلال نسبی و موازنه مثبت ایجاد شد. البته شاه سیاست مستقل ملی را شعار می داد، اما به طور کامل این طور نبود. از مصادیق سیاست مستقل ملی می توان به موضع ایران در جنگ اعراب و اسرائیل اشاره کرد که ایران نفت خود را تحریم نکرد و نفت را به قیمت گران به اسرائیل فروخت. در کنفرانس اوپک ۱۹۷۳ قیمت نفت چهار برابر تصویب شد که عایدات ایران از بابت فروش نفت به حدود بیست میلیارد دلار در سال رسید.

تحولات سیاسی و احتمالی ناشی از سیاست خارجی شاه

به دنبال بالا رفتن قیمت نفت و چند برابر شدن عایدات ایران از این طریق، تحولاتی صورت گرفت که این مسئله از یک فرصت به یک تهدید جدی انجامید و سرنوشت آن پیدایش انقلاب اسلامی بود. شاه تصمیم گرفت عایدات حاصل از فروش نفت را وارد جامعه کند در حالی که خیلی از کارشناسان سازمان برنامه و بودجه با این کار مخالف بودند. حتی یک کارشناس به نام آلکس مژلومیان گفت که اگر این کار انجام شود، انقلاب صورت خواهد گرفت، و این مطلب را به هویدا گوشزد کردند. وی قول داد که این مسئله را در کنفرانسی که در همین زمینه در رامسر تشکیل می شد مطرح کند. اما هنگامی که کارشناسان سازمان برنامه و بودجه استدلال قبلی خود را مطرح کردند و خواستار ممانعت از ورود عواید نفت به درون کشور شدند، هویدا هیچ نگفت و شاه اعلام کرد تصمیمی که گرفتیم باید اجرا شود و برنامه پنجم از ۳۲ میلیارد دلار به ۶۸ میلیارد دلار افزایش خواهد یافت.

این امر نارضایتیهای زیادی را به دنبال داشت که یکی از علل مهم اجتماعی پیدایش انقلاب اسلامی بود. علت دیگر سقوط رژیم، حزب رستاخیز بود که بارها خود شاه گفته بود ما باید نظام دو حزبی داشته باشیم، ولی از حرف خود عدول کرد و به نظام تک حزبی متوسل شد که در واقع شاه رهبر حزب رستاخیز بود. حزب رستاخیز دو جناح داشت؛ جناح پیشرو و جناح مترقی. دبیرکل حزب هویدا بود. این کار باعث نارضایتی دیگری در بین مردم شد. از سوی دیگر، نقش شاه در کودتای ۲۸ مرداد و سقوط دولت دکتر مصدق و سپس فرار شاه به خارج و آمدن وی بعد از مهیا شدن شرایط، نارضایتیهای دیگر را به دنبال داشت که از محبوبیت وی می‌کاست. همچنین شکست در اصلاحات ارضی (۱۳۵۰ - ۱۳۴۱) از عوامل دیگر بود. البته از اینکه زمینه‌ها از دست ملاکان خارج و به کشاورزان داده می‌شد، کسی مخالف نبود ولی در مورد ایران قضیه فرق می‌کرد، چون اصلاحات ارضی در ایران باعث حذف مالک می‌شد که زمین، آب، بذر و گاو را در اختیار داشت و از نیروی کار کشاورز به تنهایی کاری ساخته نبود. بنابراین ایران در این مورد یک استثنا به شمار می‌رفت. اصلاحات ارضی که با فشار غرب صورت گرفت، باعث شد شمار زیادی از کشاورزان بی‌کار و وارد شهرها شوند و به تعداد جمعیت شهرنشین بیفزایند که خود یکی از زمینه‌های پیدایش انقلاب را فراهم کرد. اینها همه دست به دست دادند و منجر به نارضایتی مردم شدند. بنابراین می‌توان گفت قسمت عمده پیدایش انقلاب اسلامی، جنبه‌های اجتماعی داشت و آن نارضایتی مردم از سیاستهای خارجی و داخلی شاه بود.

به قول یک دولتمرد امریکایی، سیاست خارجی ایران تا ۱۳۵۷ دنبال‌هرو امریکا بود، لذا اگر در واشینگتن خورشید طلوع می‌کرد می‌بایست در تهران مردم از خواب بیدار می‌شدند (ولو اینکه هشت ساعت اختلاف افق داشت!)

پرسش و پاسخ

■ مصدق جهت‌گیری موازنه منفی را دنبال می‌کرد، ولی بعداً رژیم شاه موازنه مثبت را اعلام می‌کند؛ همچنین در آغاز دههٔ چهل سیاست مستقل ملی را اعلام می‌کند. چه فرقی بین این دو باید قایل شد؟

□ رژیم شاه می‌خواست ادعا کند که دیگر صددرصد به غرب وابسته نیست، لذا با روسها هم رابطه برقرار کرد. در حقیقت این امر نوعی دهن‌کجی به سیاست موازنه منفی دکتر مصدق بود.

■ رژیم به سبب کاپیتولاسیون هزینه‌های زیادی پرداخت کرد، علت آن چه می‌توانست باشد؟

□ اصولاً کاپیتولاسیون در مرحلهٔ اول به دلیل مسئلهٔ رانندگی در تهران بود که باعث صدمات زیادی بر مأموران امریکایی می‌شد و این در حالی بود که قوانین رانندگی در امریکا طوری دیگر بود. مأموران امریکایی از قوانین رانندگی ایران ناراضی بودند؛ از این رو دولت امریکا قصد ایجاد شرایطی برای جلوگیری از این مسئله را داشت و پس از تصویب قانون مصونیت امریکاییان، فقط دو مأمور امریکایی از آن استفاده کردند.

■ لطفاً در مورد سیاست خارجی بعد از انقلاب اسلامی یک ارزیابی ارائه فرمایید؛ آیا می‌تواند سیاست موازنه منفی کارایی داشته باشد؟

□ اصولاً از دورهٔ صدارت امیرکبیر تا مدرس و مصدق و امام خمینی این سیاست موازنه منفی وجود داشته است. انقلاب اسلامی هم که شعار آن نه شرقی نه غربی است، ادامه‌دهندهٔ سیاست موازنه منفی گذشته می‌باشد که به دلیل وضعیت جغرافیایی و اقلیمی ایران، به صلاح ایران است.

نقل از فصلنامهٔ علوم سیاسی

سال چهارم، شمارهٔ ۱۶، زمستان ۱۳۸۰

بحران آذربایجان در ۱۳۲۴

از: رابرت راسو، کنسولیار امریکا در تبریز،

در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵

شاید بتوان گفت که جنگ سرد در حقیقت در ۱۵ اسفند ماه ۱۳۲۴ آغاز شده است. در آن روز پانزده تیپ مسلح شوروی وارد آذربایجان، استان شمال غربی ایران، شدند و سپس رو به مرزهای ترکیه و عراق نهادند و به سوی مرکز ایران پیش رفتند. مقارن این احوال، گروهی از سربازان شوروی تقریباً به همین تعداد به سوی بلغارستان شرقی حرکت کردند و در مرزهای ترکیه و اروپا آرایش جنگی گرفتند. این گسترش قوا همراه با شعارهای تبلیغاتی در آنکارا و تهران و همچنین پیشرفت کمونیستها در صفحات شمالی یونان و آذربایجان و کردستان ایران صورت پذیرفت.

تهاجم شورویها در دو مرحله متمایز انجام گرفت. چنین به نظر می‌رسد که هدف اصلی نخستین تهاجم، ایجاد تحوّل در ترکیه بوده است تا پس از آن به آسانی بتوانند به نواحی شرقی مدیترانه، سوئز و مناطق نفت‌خیز خلیج فارس دست یابند و بخشهای غربی هند را تصرف کنند. ولی وقتی این نقشه‌ها پیشرفت نکرد، شورویها در اواخر بهار فوراً

استراتژی خود را تغییر دادند و این تغییر نقشه مقارن حمله جدیدی به ایران بود. از آنجا که حمله به آذربایجان در هر دو مرحله مذکور در فوق هدف اصلی به شمار می‌رفت، آذربایجان را به عنوان مرکز فعالیت‌های حزبی خود که نه ماه به طول انجامید انتخاب کردند.

هرچند حتی یک تیر هم خالی نشد، بروز جنگ در آذربایجان مانند جنگ «یونکر هیل» و «بول‌ران» یا اولین جنگ «مارن» می‌توانست نتایج بسیار مهمی به بار آورد. به هر روی مورخان کمتر به واقعیت‌های این جنگ سرد پی برده و جریان آن را چنان که باید ثبت ننموده‌اند.

ارتش شوروی از سال ۱۹۴۱ بخشهایی از شمال ایران را اشغال کرده بود تا بدین وسیله از راهی که امریکا در دوران جنگ به وسیله آن بیش از چهار میلیون تن مواد و کالاهای جنگی به آن کشور فرستاده بود، پاسداری کند. گرچه شوروی به موجب پیمانی که امضا شده بود، موظف بود در مناطق اشغالی خود حقوق حاکمیت دولت ایران را در امور غیرنظامی محترم شمارد و در حفظ تمامیت ارضی ایران بکوشد، از موقعیت سوءاستفاده کرد و در آذربایجان که قلب مناطق اشغال شده از سوی شوروی و یک مرکز ارتباطی حیاتی میان قفقاز و خاورمیانه بود، شورشی کمونیستی به راه انداخت.

کراسنیک، سرکنسول شوروی در تبریز، رهبری شورشیان را به عهده داشت. وی دستورهای خود را توسط چندتن از فرماندهان شهری به مورد اجرا می‌گذاشت. این فرماندهان را مشتی افراد نظامی، که بیشتر تابع اوامر سیاسی بودند تا نظامی، تشکیل می‌دادند. شورشیان از ماه‌ها قبل سازمان خود را با نام «فرقه دموکرات آذربایجان» پایه‌ریزی و با آوردن شمار چشمگیری مهاجر از آذربایجان شوروی، نیروی نظامی خود را تقویت کرده بودند. در ۱۵ نوامبر ۱۹۴۵، شوروی شروع به فرستادن جنگ‌افزار

برای شورشیان کرد و روز بعد نقشه انقلابی گسترده را به اجرا گذاشت. شورویها برای جلوگیری از هرگونه اقدامی که ممکن بود از طرف مقامات ایرانی برای فرونشاندن شورش صورت گیرد، از نیروهای خود استفاده می کردند. هنگامی که شورشیان قصد حمله به یکی از تأسیسات شهربانی یا نظامی ایران را می کردند، شورویها قبلاً به فرماندهان آن مؤسسات دستور می دادند هیچ گونه مقاومتی نشان ندهند تا امنیت نیروهای اشغالگر به مخاطره نیفتد. فرماندهان ایرانی نیز جز تسلیم چاره ای نداشتند.

حادثه ای که بیش از دیگر موضوعات جلب توجه کرد، بیرون از منطقه اشغالی روی داد. در ۲۰ نوامبر ۱۹۴۵ نیرویی که از طرف دولت ایران برای آزادی پادگانهای اشغال شده آذربایجان اعزام شده بود، در نزدیکی قزوین به وسیله نیروهای شوروی متوقف گردید و اعلام شد که اگر یک قدم پیش بگذارند به روی آنها آتش گشوده خواهد شد.

این تجاوز بی شرمانه شورویها به حق حاکمیت دولت ایران موجب مبادله یادداشتهایی بین ایران، امریکا، انگلستان و شوروی گردید و سپس در دسامبر ۱۹۴۵ این موضوع در کنفرانس وزیران خارجه در مسکو مورد بحث قرار گرفت. همچنین ایران به شورای امنیت سازمان ملل متحد که تازه تأسیس شده بود شکایت کرد ولی هیچ یک از این اقدامات مؤثر نیفتاد. شورشیان پیوسته موفقیت هایی به دست می آوردند. در دسامبر ۱۹۴۵ موفق به تأسیس حکومت مستقل آذربایجان شدند؛ حکومتی پوشالی که از کنترل دولت ایران بیرون بود. به همین سان یک رژیم اشتراکی در نواحی کردنشین در جنوب آذربایجان برپا شد.

رهر متجاسرین و نخست وزیر رژیم جدید در آذربایجان، جعفر بیسهوری بود. وی مردی کوچک اندام با دماغی عقابی، موهای

خاکستری بود و سیلی کوچک داشت و در حدود ۵۵ سال از عمرش می‌گذشت. او از زمان جنگ جهانی اول جزو رهبران نهضت کمونیستی در ایران بود و ده سال یعنی از ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۱ را در زندان به سر برده بود.

پیشه‌وری در ابتدا دست به یک رشته اصلاحات مورد توجه اهالی زداز جمله اصلاحاتی در امور مربوط به کشاورزان و کارگران، بهبود خدمات عمومی و آموزش و پرورش.

ولی این رژیم جنبه دیگری هم داشت که می‌توان آن را «ترور» نام نهاد. تشریح وضع زندگی تحت فشار و ترور برای کسانی که بدان دچار نشده‌اند، بسیار دشوار است. ترور فقط این نیست که بر پایه آمار و ارقام بگوییم چند نفر کشته یا مجازات یا زندانی شده‌اند. بلکه پدیده‌ای روان‌شناسی و موجی از ترس و نگرانی است که سراپای مردم را فرا می‌گیرد. فعالیت‌هایی که برای ایجاد وحشت و ترس عمومی باید صورت گیرد، بسته به محل تغییر می‌کند ولی وقتی تخم هراس پاشیده شد، رشد و نمو آن نیازمند فعالیت چندانی نیست. چنین وحشتی سراسر آذربایجان را فرا گرفته بود و در پی آن تنفر شدیدی نسبت به اوضاع و مسببان آن در میان اهالی پدید آمد که بعدها منجر به جنگ و خونریزی بر ضد شورشیان گردید.

غول «وحشت» در آذربایجان پیشه‌وری نبود، بلکه این لقب را می‌بایست به محمد بیریا، وزیر کار و فرهنگ و تبلیغات، داد (وی هیچ‌گونه نسبتی با لاورنتی بریا، رئیس سابق پلیس مخفی شوروی، نداشت). بیریا مردی سبزه‌روی بود که اندامی ریز و سیلی باریک و موهایی سیاه داشت و از رهبری اتحادیه رفتگران شهر تبریز به مقام بالایی در نهضت کمونیستی رسیده بود. بیریا برای برقراری حکومت ترور و وحشت از دسته‌ای اوباش که نام «انجمن دوستداران آذربایجان شوروی» را بر آنان نهاده بود،

استفاده می‌کرد. گردآوری اعضا برای این انجمن به عهده نمایندگان سیاسی اداره امنیت شوروی بود و هرکسی با عضویت در انجمن یا اقدامات آن مخالفت می‌کرد، به سخت‌ترین وجه تنبیه می‌شد.



برپایه قرارداد سه‌جانبه که میان ایران و شوروی و بریتانیا امضا شده بود، شورویها متعهد بودند شش ماه پس از پایان جنگ جهانی دوم نیروهای خود را از ایران خارج کنند. بنابراین دوم مارس ۱۹۴۶ روزی بود که شورویها می‌بایست قوای خود را از ایران فراخواندند. مقتضیات سیاسی روز ایجاب می‌کرد که نیروهای شوروی در ایران مستقر باشند، زیرا اگر خاک ایران را تخلیه می‌کردند، دولت ایران بدون کمک گرفتن از خارج، شورشیان را به جای خود می‌نشاند. روز دوم مارس در نظر مردم روزی سحرآمیز بود و هرچه به این تاریخ نزدیک می‌شد، بیم و نگرانی در سراسر کشور افزایش می‌یافت.

در آن هنگام ارتش شوروی در نواحی شمال غربی ایران از سه بخش تشکیل شده بود؛ یک لشکر پیاده در رضائیه، یک لشکر سوار در اردبیل و لشکر سوار دیگری در تبریز. شانزده تانک «شرمن» که به موجب قانون وام و اجاره آمریکا داده شده بود و نیز چهار توپ خودکار که در نزدیکی سربازخانه شورویها در تبریز در زیر چادرهای متعدد مستقر شده بود، از پادگان تبریز محافظت می‌کرد. وقتی تاریخ فراخوانی نیروها فرا رسید، شورویها هیچ‌گونه اقدامی نکردند. سرانجام روز دوم مارس هم به پایان رسید ولی قوای شوروی همچنان با تانکها و اسبهای خود در محل باقی ماند. و سپس اعلامیه‌ای صادر کرد و متذکر شد که به علت آشفتگی اوضاع ایران که امنیت مرزهای شوروی را به مخاطره می‌اندازد، ناچارند نواحی شمالی ایران را همچنان در اشغال خود نگه دارند.

البته این موضوع برای دولت ایران تعجب‌انگیز نبود و از پیش در تهران تصمیم گرفته شده بود که موضوع را بار دیگر در شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح کنند. این اقدام شوروی، مورد دیگری از نقض فاحش مقررات پیمان سه‌جانبه بود.

در ششم مارس ۱۹۴۶، یادداشت شدیدالّلحنی از طرف سفارت امریکا در مسکو به وزارت خارجه آن کشور تسلیم شد که در آن از شوروی خواسته شده بود نیروهای خود را فوراً از ایران خارج کند. اما پس از آن تحولاتی روی داد که موجب حیرت عموم گردید.

در شبهای سوم و چهارم مارس و همچنین در روز و شب پس از آن، نیروهای شوروی مستقر در تبریز به حرکت درآمدند. در وهله اول معلوم نبود که علت حرکت آنها چیست ولی کاملاً واضح بود که به سوی مرزهای شوروی پیش نمی‌روند. تقریباً صد و پنجاه کامیون پر از سرباز و شانزده تانک «شرمن» به سوی تهران در حرکت بودند و هم‌زمان دو هنگ سوار با تعدادی توپ و سرباز به طرف سرحدات ترکیه و یک ستون نظامی بزرگ از منطقه جنوبی تبریز نزدیک مراغه به سوی مرز عراق پیش می‌رفتند.

در شبهای چهارم و پنجم مارس تانکهای بیشتری (از نوع ت ۴۶ و ت ۳۴ نسبتاً متوسط) با قطار به تبریز رسید و به توقفگاه تانکهای بزرگ در سربازخانه منتقل شد. ستونهای نظامی همچنان به پیشروی خود از تبریز به سوی تهران و مرزهای ترکیه و عراق ادامه می‌دادند. در ششم مارس مارشال ایوان باگرامیان که در زمان جنگ فرمانده کل ارتش یکم شوروی در ناحیه بالتیک و یکی از متخصصان تسلیحات بود، وارد تبریز شد و فرماندهی کل نیروهای جدید را بر عهده گرفت. در هفتم مارس، تبریز تبدیل به یک قرارگاه نظامی و پر از سرباز شد و سردوشیهای آبی‌رنگی که به سواره‌نظام شورویها تعلق داشت، به سردوشیهای سیاه‌رنگ مبدل شد که مغزی قرمز داشت و

علامت یک تانک طلایی روی آن دیده می‌شد. علامت مزبور مخصوص نیروی زرهی شوروی بود. خیابانها و جاده‌ها یکسره آکنده از کامیونهای نظامی بود که جانشین چارپایان نیروهای اشغالگر سابق شده بودند.

این لشکرکشی که در آن پیاده‌نظام و توپخانه و نیروی زرهی شرکت داشتند، نزدیک به یک ماه یعنی از ۴ تا ۲۸ مارس ادامه یافت و ظرف این مدت دست‌کم ۱۵ تیپ زرهی متشکل از ۵۰۰ تانک و نیروهای امدادی تدریجاً به نقاط شمالی ایران انتقال داده شد. ارتش مزبور از سه نیروی حمله و یک نیروی احتیاط به شرح زیر تشکیل شده بود:

۱. نیرویی که پایگاه آن در خوی بود، در سرحدات ترکیه گسترش پیدا کرد. این نیرو از دو قسمت حمله تشکیل شده بود که یکی در ماکو و دیگری در رضائیه استقرار داشت و راههایی را که از شمال و جنوب دریاجه «وان» به آناتولی مرکزی امتداد می‌یافت، تحت سلطه خود گرفته بودند.

۲. نیروی دوم در میاندوآب مستقر بود و واحدهای مقدم آن در «خانه» واقع در سرحدات عراق به فاصله ۱۶۰ کیلومتری از مناطق نفت‌خیز کرکوک و موصل آرایش گرفته بودند. گذشته از آن، نیروهای کمکی نیز در سقز و شاهین‌دژ مستقر شده بودند.

۳. نیروی سوم در امتداد جاده تهران گسترش یافته بود. پایگاه این نیرو در زنجان بود و واحدهای مقدم آن در کرج که فقط ۳۰ کیلومتر با تهران فاصله دارد، قرار داشتند.

۴. نیروهای ذخیره نیز بین مراغه و تبریز تقسیم شده بودند. اهمیت نقل و انتقال قوای شوروی وقتی کاملاً آشکار گردید که شورویها مقارن این احوال نیروهای زرهی دیگری را تحت فرماندهی مارشال تولبوخین از بلغارستان شرقی به جنوب فرستادند و آنها را در امتداد مرزهای ترکیه در اروپا گسترش دادند.

همراه با این نقل و انتقالات، شورویها در ترکیه دست به یک سلسله حملات تبلیغاتی و سیاسی زدند. شورویها پس از لغو قرارداد دوستی ترکیه و شوروی در اوایل مارس، یادداشتهای تهدیدآمیز و بی‌رحمانه‌ای تسلیم دولت ترکیه کردند و خواستار حق ایجاد پایگاههای نظامی در داردانل و بوسفور و همچنین واگذاری نواحی قارص و اردهان به شوروی شدند. این دو ناحیه سابقاً محل سکونت آرامنه بود. در سال ۱۸۷۸ قارص و اردهان از طرف کنگره برلین به روسیه واگذار گردید ولی سرانجام در سال ۱۹۲۱ به موجب معاهده مسکو، آن نواحی به ترکیه پس داده شد. از سوی دیگر، جمهوری ارمنستان با وسایل تبلیغاتی که تماماً به وسیله دولت شوروی در اختیارش گذاشته شده بود، می‌کوشید تحت این عنوان که مردم قارص و اردهان هم‌زبان مردم ارمنستان هستند، آن ایالات را به خود ملحق سازد.

مقارن این احوال در ۴ مارس، جمهوری مهاباد که رژیم دست‌نشانده شورویها در جنوب آذربایجان بود، مدعی حکومت بر منطقه بزرگ کردنشین در جنوب و مشرق ترکیه شد. حتی جمهوری گرجستان در ۵ مارس اعلامیه‌ای صادر کرد و به موجب آن مدعی شد که استانهای ترکیه در شمال شرقی دریای سیاه و نیز بندر ترابوزان متعلق به آن جمهوری است. اینک این نکته کاملاً آشکار شده بود که هدف نخستین شورویها آن است که بر آذربایجان و کردستان شمالی استیلا یابند و امتیازات گوناگونی از ایران بگیرند. همچنین روشن بود که خود این جریان وسیله و مقدمه نیل به هدفی مهم‌تر است. منظور اصلی شوروی از این اقدامات آن بود که ترکیه را که سد و حایل عمده در برابر پیشرفتهای خود در سراسر منطقه خاورمیانه می‌دانست، از میان بردارد.

دامنه مقاصد شوروی و نیز حجم نیروی تهدیدآمیزی که دولت شوروی برای دستیابی به هدفهای خود به کار می‌گرفت، مقامات واشینگتن را تکان داد. سیاست امریکا در آن روزها هنوز تحت تأثیر معاهدات کنفرانس یالتا و پتسدام قرار داشت و شکست آلمان نازی و ژاپن مهم‌ترین موضوع مورد توجه امریکا بود. هنوز سیاستمداران دولتهای باختری معتقد بودند که با گذشت و اغماض و مماشات می‌توان اتحاد و یگانگی زمان جنگ با شوروی را در زمان صلح نیز حفظ کرد.

سیاست خارجی امریکا وقتی تغییر یافت که جیمز برنز، وزیر امور خارجه ایالات متحد، پس از مطالعه دقیق گزارشهای رسیده از تبریز در مورد تحرکات قوای شوروی و گفتگو با مشاوران عمده خود در ۷ مارس تصمیم گرفت با شورویها مبارزه کند و ابتکار عمل را که ظاهراً در دست انگلستان بود، خود به دست گیرد. وی یادداشت شدیدالحنی به مسکو فرستاد و همچنین به هیئت نمایندگی امریکا در شورای امنیت سازمان ملل متحد که قرار بود ظرف چند روز جلسه‌ای تشکیل دهد، دستور داد موضوع ایران را مطرح کنند و در دستور کار قرار دهند. بدین ترتیب وی سیاست خارجی امریکا را برای نخستین بار در مسیری قرار داد که بعدها به صورت دکترین ترومن و سیاست فراگیر امنیت جمعی در برابر تجاوزات و توسعه کمونیسم درآمد.

یادداشت مزبور در ۹ مارس به مسکو تسلیم شد و نباید آن را با یادداشت اعتراض آمیز ۶ مارس در مورد عهدشکنی شورویها نسبت به فراخواندن نیروهای خود از خاک ایران که قرار بود در ۲ مارس صورت گیرد اشتباه کرد. یادداشت ۹ مارس لحنی بسیار خشن و آمرانه داشت، چنان‌که می‌توان گفت تا آن زمان چنین یادداشتی به دولت شوروی داده نشده بود. یادداشت

مزبور حاکی از آن بود که دولت امریکا چندی است گزارشهایی راجع به حرکات نیروهای شوروی به سوی تبریز و از آنجا در امتداد جاده تهران و مرز عراق و سرحدات ترکیه دریافت می‌دارد. همچنین در یادداشت مزبور آمده بود: «دولت امریکا مایل است بداند آیا دولت شوروی به جای بیرون بردن نیروهای خود از خاک ایران (همچنان که در یادداشت قبلی یادآوری شده بود) می‌خواهد قوای بیشتری وارد آن کشور کند یا نه. اگر قرار است نیروهای شوروی در خاک ایران افزایش یابد، دولت امریکا مایل است فوراً از علت این امر آگاه شود.»

نیروی دریایی امریکا به عنوان هشدار در ۸ مارس اعلام داشت که رزم‌ناو میسوری در عرض دو هفته وارد بندر استانبول می‌شود و اثاث سفیرکبیر سابق ترکیه را که چندی قبل در واشینگتن بدرود حیات گفته بود، حمل خواهد کرد.

اوضاع در این هنگام بسیار وخیم بود زیرا برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم، خطر بروز جنگ دیگری آشکار می‌شد. صدها نفر از اهالی وحشزده تهران وقتی از تهاجم قوای شورویها مطلع شدند، فوراً اسباب و اثاث خود را روی ماشین گذاشتند و به طرف نواحی جنوبی بردند، چنان که همه راههای جنوب مسدود گردید. عده‌ای از خبرنگاران برجسته خارجی نیز به تهران آمدند و مطبوعات و جراید جهان سرمقالات خود را به بحث درباره بحران ایران اختصاص دادند.

وزارت خارجه امریکا نیز به سهم خود از اوضاع و احوال منیع اطلاعاتی که واشینگتن از مسایل خاورمیانه کسب می‌کرد، گزارشهایی بود که از کنسولگری امریکا در تبریز فرستاده می‌شد. در ۱۳ مارس یکی از سخنگویان وزارت خارجه انگلیس اظهار داشت لندن گزارشی که حاکی از نقل و انتقالات مهم نیروهای شوروی در شمال ایران باشد، دریافت

نکرده است. وی خاطر نشان ساخت گزارشهایی که به واشینگتن ارسال شده همه اغراق آمیز بوده است. ولی پس از تحقیقاتی که به عمل آمد، معلوم شد اختلافی بین گزارشهای کنسولگریهای امریکا و انگلیس وجود نداشته است. به هر روی اظهارات سخنگوی انگلیس شک و تردیدی به وجود آورد که هیچگاه یکسره از میان نرفت.

بغداد نیز اعلام کرد از نقل و انتقال نیروهای شوروی که در جراید انتشار یافته هیچگونه اطلاعی ندارد. حتی قوام، نخست وزیر وقت ایران، به علل سیاسی، ورود قوای بیشتری از شوروی به ایران را پس از ۲ مارس انکار نمود.

دولت شوروی جوابی به یادداشت امریکا نداد ولی خبرگزاری تاس «اجازه یافت» اعلام کند که گزارشهایی که از طرف واشینگتن صادر شده «با حقیقت وفق نمی دهد». بر سر همین موضوع آذربایجان بود که گرومیکو در ۲۷ مارس از جلسه شورای امنیت سازمان ملل متحد بیرون رفت. وی پیش از ترک جلسه، سخنرانی مهیجی ایراد کرد و ضمن آن با صدای بلند گفت: «استالین گفته است و من هم بار دیگر می گویم که از دوم ماه مارس به این سو هیچ نیرویی از شوروی وارد صفحات شمال ایران نشده است.» در همان هنگام که این سخنان روی موج کوتاه رادیو در کنسولگری تبریز شنیده می شد، هجده کامیون زره دار محمولات خود را تخلیه کردند و به سوی توقفگاه تانکها رهسپار شدند.

ملت امریکا دچار حیرت و وحشت شده بود. سال ۱۹۴۶ برای انگلستان، سال وقایع مهم و تجزیه امپراتوری بود. دولتهای غربی هنوز شوروی را چون متحد خود می نگرستند. این جریان، پیش از سقوط چکوسلواکی و محاصره برلین و محاکمه جاسوسان و سقوط چین بود. در گرماگرم بحران آذربایجان، وینستون چرچیل برای نخستین بار نام «پرده

آهنین» را به کار برد. آنگاه جراید جهان ناگهان برای نخستین بار احتمال بروز جنگ میان کشورهای غربی و شوروی را مورد بحث قرار دادند.

* * *

در ۲۱ مارس اجلاس جدید شورای امنیت در نیویورک برگزار شد. آقای علا، سفیر کبیر و نماینده ایران، به دستور دولت خود مبنی بر اینکه شکایت ایران را از شورای امنیت پس بگیرد (این دستور بر اثر فشار شوروی داده شده بود) اعتنا نکرد و طی سخنانی جالبی که از درخشان‌ترین سخنرانیها در تاریخ شورای امنیت بود، وضع ایران را تشریح کرد. نمایندگان امریکا به رهبری برنز، وزیر امور خارجه، هم این موضوع را به تفصیل مورد بحث قرار دادند. لحن نمایندگان امریکا از بعضی جهات حتی از لحن نماینده ایران شدیدتر بود.

در ۲۶ مارس، گرومیکو ناگهان در جلسه شورای امنیت اعلام داشت که «اگر اتفاق غیر مترقبه‌ای رخ ندهد، نیروهای شوروی در عرض ۵ یا ۶ هفته خاک ایران را تخلیه خواهند کرد». چند روز بعد اعلام شد که موافقتنامه‌ای بین شوروی و ایران به امضا رسیده است و به موجب آن نیروهای شوروی چنان‌که قبلاً اعلام شده بود، خاک ایران را تخلیه خواهند کرد؛ ایرانیان نیز در مقابل متعهد شده‌اند لایحه‌ای مبنی بر تشکیل یک شرکت سهامی نفت ایران و شوروی تحت نظارت شوروی برای تصویب به مجلس تسلیم کنند. تشکیل چنین شرکتی یکی از هدفهای دیرین شوروی بود. همچنین در قرارداد مزبور قید شده بود که مذاکراتی برای استقرار صلح بین حکومت مرکزی و شورشیان آذربایجان طبق قوانین موجود صورت گیرد. پس از آن، در شورای امنیت سازمان ملل متحد گفتگویی در مورد بحران آذربایجان انجام نشد. موضوع تا مدتی همچنان در دستور جلسه ماند و مذاکرات بعدی نیز به تعویق افتاد.

مذتی پس از این جریان، صداقت شورویها در مورد تخلیه خاک ایران بار دیگر مورد شک و تردید واقع شد. چند روزی هم از اواسط ماه آوریل گذشت ولی نیروهای شوروی تکان نخوردند. در حقیقت چنین به نظر می‌رسید که آنها خود را برای توقیف طولانی آماده کرده‌اند. ولی در ۲۲ آوریل ناگهان نیروهای شوروی به صورت دسته‌های بزرگ به سوی شمال حرکت کردند. تراکم تانکها، پیاده‌نظام و کامیونهای نظامی حتی بدتر از موقع ورود آنها به خاک ایران بود. اگر بخواهیم در این باره دقیق‌تر بشویم، باید بگوییم که عقب کشیدن نیروها تا ۶ مه که متعهد شده بودند، انجام نشد. در شش کیلومتری شمال مرند (هفتاد کیلومتری تبریز) در جاده‌ای که تارمز شوروی امتداد داشت، بنزین تانکها تمام شد. آنها تا ۲۰ مه که شرکت نفت ایران و انگلیس بنزین مورد نیاز را در دسترسشان قرار داد، همان‌جا ماندند.

به چه علت شورویها ناگهان تصمیم به عقب‌نشینی گرفتند و خاک ایران را تخلیه کردند؟ البته هیچ‌کس نمی‌تواند با اطمینان کامل به این پرسش پاسخ دهد مگر اینکه متن مذاکرات در پولیت‌بوروی شوروی منتشر گردد. ولی در عین حال می‌توان از جریانهای گذشته نتایجی چند گرفت. چنین به نظر می‌رسد که رهبران شوروی در پیش‌بینیها و محاسبات خود مرتکب اشتباهاتی شده بودند. چشمداشت‌های شوروی به خاورمیانه سابقه‌ای دیرین داشت و این موضوع صریحاً و بی‌پرده در مذاکرات شورویها با نازیها در ۱۹۴۰ مطرح شده بود. در اوایل ۱۹۴۶، امریکا داوطلبانه همه نیروهای نظامی خود را از این منطقه خارج کرده بود و انگلستان نیز فقط چند واحد از نیروهای خود را در نواحی شرقی مدیترانه باقی گذاشته بود. یگانه نیروی اصلی که شوروی را از رسیدن به هدفهایش باز می‌داشت، ترکیه بود. اگر ترکیه در هم می‌شکست، دیگر کشورهای خاورمیانه یارای

مقاومت نداشتند. شوروی در هر دو جناح ترکیه و همچنین در داخل ایران دارای نیروهای عظیم بود. آنها ظاهراً چنین می‌پنداشتند که به وسیله حملات سیاسی و تبلیغاتی و با کاربرد نیرو خواهند توانست هر دو کشور را بی‌ثبات کنند و در نتیجه مطابق امیال خود آنها را تحت نفوذ و انقیاد درآورند. شورویها فکر می‌کردند امریکا و انگلستان از جنگ و درگیری نظامی خسته شده‌اند و می‌خواهند فقط در صلح و صفا کارهای خود را دنبال کنند. در نخستین وهله رهبران شوروی سرِ جنگ نداشتند و نمی‌خواستند بحرانی جهانی پدید آورند، بلکه می‌خواستند در موقعیتی که دولتهای غربی به کارهای خود مشغول هستند، فرصت را غنیمت شمرند و به مقاصد خود برسند. بنابراین در همان حال که تانکهایشان در برابر چشم مردمان وحشتزده در حرکت بود، با خونسردی نقل و انتقال نیروهای خود را انکار می‌کردند.

حساب شورویها در دو مورد غلط از آب درآمد؛ یکی اینکه ترکها و ایرانیان به هیچ وجه تسلیم شوروی نشدند و حتی جسارت یافتند و تصمیمات مهمی اتخاذ کردند؛ دیگر آنکه دولتهای غربی در برابر اقدامات شوروی به پا خاستند و سخت ایستادگی کردند. رهبران شوروی اهمیت سیاستهای امریکا را در این باره نادیده نگرفتند. به علاوه، مطبوعات جهان با انتشار مقالات، بروز خطر را اعلام نمودند و بدین سان ناگهان نوعی بحران عمومی پدید آمد؛ بحرانی که پس از جنگ تا آن زمان کسی شبیه آن را به یاد نداشت. این موضوع موجب حیرت و وحشت امریکاییان شد ولی چنین به نظر می‌رسید که شورویها نیز دچار ترس شده‌اند و همین ترس و نگرانی و مقاومت شدید ترکیه و ایران و همچنین موضع سخت امریکا باعث شد که دولت شوروی یقین حاصل کند که هدفش بیش از آنچه انتظار داشته خطرناک است و برای رسیدن به آن هدف با مشکلات

فراوان روبه‌رو خواهد شد. لذا تجدیدنظر در سیاست خود را ضروری تشخیص داد و تصمیم به عقب‌نشینی گرفت.

با وجود این هنوز پیروزی کامل به دست نیامده بود، زیرا یک رژیم کمونیستی با نیروهای مسلح خود همچنان آذربایجان را تحت کنترل داشت و کمونیستهای ایرانی در صدد بودند دومین حمله خود را برای برانداختن حکومت ایران آغاز کنند.

در اواخر ژانویه ۱۹۴۶ پیشه‌وری اعلام جهاد کرد و مردم آذربایجان را تشویق به درهم شکستن حکومت تهران و «ایجاد حکومت مناسب» نمود. اعلام این جنگ در واقع چیزی نبود جز صدای طبلی میان‌تهی ولی تبلیغات کذایی آنها چهار ماه ادامه یافت. مهم‌ترین اقدامی که در رابطه با اعلام جنگ صورت گرفت، بسیج نیروها به منظور پشتیبانی از شورشیان کمونیست بود. از همه این نیروها فقط چند هزار سرباز در تبریز مستقر شدند و بقیه در نواحی جنوبی نزدیک مراغه باقی ماندند. دسته‌ای که در تبریز بود هر روز با اونیفورم پر زرق و برق و با نظم خاصی در برابر اهالی رژه می‌رفت. سلاح اصلی آنها در آغاز یک مسلسل سبک ساخت چکوسلواکی بود ولی بعداً دولت شوروی تعدادی تانک سبک و توپ در اختیارشان گذاشت. صدها نفر افسر نیز برای آموختن فنون مربوط به توپخانه، سلاحهای دوربرد، هوانوردی و جنگهای شیمیایی به پایگاههای نظامی در آذربایجان شوروی اعزام شدند. هر روز افسران و سربازان شوروی در پشت سربازخانه‌های تبریز به افراد نظامی طرز به کار بردن توپهای سنگین، خمپاره‌انداز و دیگر سلاحهای سنگین را آموزش می‌دادند.

ولی در اواخر ماه مه، بنا به دستور دولت شوروی، تغییری ناگهانی در روش رژیم آذربایجان داده شد. در ۲۷ ماه مه پیشه‌وری به اعضای کابینه خود و همچنین به مقامات حزبی خاطرنشان ساخت که باید با حکومت

مرکزی از در صلح در آیند» زیرا امریکا و انگلستان از مسئله آذربایجان سوءاستفاده کرده‌اند و می‌خواهند با رفیق نیرومند ما یعنی شوروی حیل‌بازی کنند» و وقتی عده‌ای از هم‌قطاران او به این تصمیم اعتراض کردند و گفتند که با ارتش جدید خود می‌توانند در برابر نیروهای مرکز مقاومت کنند، طبق اطلاع از یک منبع موثق، پیشه‌وری جواب داد: «اگر در این کشمکش که امریکا و انگلستان در آن سهیم هستند کوچک‌ترین خطری متوجه رفیق نیرومند ما شود، همگی منهدم خواهیم گشت».

دو هفته بعد - در اوایل ماه ژوئن - موافقتنامه‌ای مقدماتی بین حکومت مرکزی ایران و رژیم آذربایجان منعقد گردید که به موجب آن حق حاکمیت دولت ایران بر استان آذربایجان تأیید و همچنین مقرر شد که مذاکراتی در مورد افزایش روابط فیما بین صورت گیرد. با وجود این، رژیم شورشیان همچنان نیروهای خود را با تمام تشکیلات آن در آذربایجان حفظ کرد و عملاً آن استان را زیر کنترل خود نگه داشت.



در واقع از اواخر ماه مه، پولیت بوروی شوروی از پیگیری برنامه‌ای که در نظر امریکاییان و ملل آزاد جهان بسیار خطرناک و جاه‌طلبانه بود، کاملاً منصرف شده بود.

پولیت بورو ضمن ورود به مرحله دوم عملیات، خط‌مشی خود را تغییر داد، و استراتژی جدیدی اتخاذ کرد که هدف اصلی آن کل ایران بود. این استراتژی مستلزم دادن تغییراتی در تاکتیکها نیز بود. در آن وقت اگر آذربایجان به صورت غده‌ای سرطانی برای ریشه دواندن در ایران باقی می‌ماند، سودش بیش از آن بود که صرفاً قرارگاه نیروهای مهاجم شوروی باشد. بنابراین به شورشیان آذربایجان دستور داده شد که به تهران روی خوش نشان دهند.

تاکتیک دیگر شوروی این بود که دولت ایران را تحت فشار دایم قرار دهد و امتیازاتی به دست آورد. امتیاز نفت و حقوق حمل و نقل هوایی بیشتر از دیگر امتیازات مورد توجه شورویها بود. علت پافشاری برای کسب امتیازات مزبور این نبود که نیاز مبرمی به آنها داشتند، بلکه بیشتر برای آن بود که با به دست آوردن این امتیازات نفوذ خود را در ایران افزایش دهند و با دستاویز امتیازات، رهبران ایران را پیوسته زیر فشار خود نگه دارند.

به هر حال می توان گفت که هدف اصلی شوروی از تاکتیک جدید، آن بود که دولت مرکزی و در رأس همه، قوام نخست وزیر را زیر نفوذ و سلطه خود بگیرد. شاهزاده مظفر فیروز از دودمان قاجار نیز آلت دست اصلی شورویها در این زمینه به شمار می رفت. او شخصی ابن الوقت، ستمگر، تندخو، کینه توز و بدخواه بود و به قولی اختلال مشاعر داشت.

مظفر فیروز در واقع به عنوان رابط میان قوام السلطنه و حزب توده از یک سو و دولت مرکزی و دستگاه پیشه وری از سوی دیگر عمل می کرد. حزب توده که در روی کار آمدن قوام السلطنه نقشی اساسی بازی کرده بود، به نخست وزیر فشار می آورد که چندن از اعضای حزب را وارد کابینه کند. اما قوام با آنکه به دولت شوروی و کمونیستها در داخل روی خوش نشان می داد، تا شش ماه از پذیرفتن اعضای حزب توده در کابینه طفره رفت و ضمناً به تأسیس حزب دموکرات در برابر حزب توده دست زد. سرانجام کمیته مرکزی حزب توده هشدار می داد که کابینه خود را ترمیم کند و برای ائتلاف با حزب توده وارد مذاکره شود؛ در غیر این صورت حزب اجباراً با دولت او وارد مبارزه خواهد شد.

در نتیجه همین هشدار و بعضی شرایط دیگر بود که قوام سه نفر از اعضای حزب توده را به عنوان وزیر تعیین کرد. کابینه جدید در اول اوت

۱۹۴۶ تشکیل شد. میان دولت مرکزی و دستگاه پیشه‌وری نیز گفتگوهای مفصلی در تبریز و تهران صورت گرفت ولی چون پیشنهادهای حکومت آذربایجان در مواردی با قانون اساسی مغایرت داشت، گفتگوها به نتیجه نرسید و به ویژه آنچه ناظر به تشکیلات نظامی در آذربایجان بود با مخالفت شاه و رزم‌آرا، رئیس ستاد ارتش، روبه‌رو شد.

در همین احوال، رهبران برخی از ایلها و عشایر جنوب مانند قشقاییها نیز سر به شورش برداشتند و با باج‌خواهیهای خود اوضاع کشور را بیش از پیش آشفته کردند. از سوی دیگر مداخلات شورویها در امور ایران ادامه داشت و رفته‌رفته کار به جایی رسید که پس از یکی از جلسات کابینه، چند تن مسلح از سفارت شوروی به خانه وزیرانی که مخالف سیاستهای شوروی و حزب توده بودند رفتند و آنان را تهدید کردند که چنانچه به مخالفت خود ادامه دهند، جان خود و خانواده‌شان در خطر خواهد بود. خبر این واقعه به گوش شاه که خود از جریان امور سخت مضطرب بود رسید. وقتی قوام اعتراضی نسبت به مداخلات شوروی نکرد و در صدد جلوگیری از این قبیل اقدامات برنیامد، شاه پس از حصول اطمینان از وفاداری ارتش، قوام را احضار و از وی خواست استعفا دهد. قوام که چاره‌ای جز پذیرفتن دستور شاه نمی‌دید، در مقابل شاه سوگند وفاداری یاد کرد، خدماتش در دوران رضاشاه را یادآور شد و تقاضای تشکیل کابینه جدید نمود. شاه به سه شرط با تقاضای او موافقت کرد:

۱. توده‌ایها و مظفر فیروز را از کابینه براند.

۲. فوراً حزب دموکرات ایران را به صورت سازمانی برای مبارزه با حزب توده درآورد و خود را برای برگزاری انتخابات در اوایل دسامبر آماده کند.

۳. به مذاکرات خود با شورشیان آذربایجان خاتمه دهد و فوراً اقداماتی برای سرکوب شورشیان به عمل آورد.

قوام به استثنای اخراج مظفر فیروز از کابینه، دیگر شرایط را پذیرفت. ولی بالاخره درباره فیروز تصمیم گرفته شد که وی را به سمت سفیر کبیر ایران در مسکو منصوب نمایند.

در ۱۹ اکتبر قوام دولت جدید را مطابق شرایط شاه تشکیل داد. اهداف و نیات قوام برای هیچ کس کاملاً روشن نبود. وی برای اقداماتی که در مراحل اولیه تهاجم شورویها بر ضد آنها انجام داد شایسته تقدیر است و بعضی معتقدند که روش ملایم او در مرحله دوم نیز فقط برای فریب دادن و گیر انداختن شورویها بوده است. آنچه مسلم است، این است که وی در پاییز سال ۱۹۴۶ ایران را به آستانه فاجعه نزدیک کرد و ضعف سیاست او و همچنین توجهی که به حزب توده مبذول می داشت و دوستی اش با مظفر فیروز موجب شد که بعضیها نسبت به او شک کنند. به هر روی قوام پس از دیدار با شاه سیاست خود را بار دیگر عوض کرد تا جایی که در آخرین ماههای بحران، قهرمان ملی نیز شناخته شد.

در اواخر نوامبر قوام اعلام کرد که مصمم است نیرویی برای نظارت بر جریان انتخابات به آذربایجان گسیل دارد. چندتن از رهبران حزب توده در تهران بازداشت شدند و سپس زنجان که بدون مقاومت تخلیه شده بود، به دست دولت مرکزی افتاد.

در آن ایام رادیو تبریز و مطبوعات وابسته به حزب توده قوام را سخت مورد حمله قرار داده بودند. سفیر کبیر شوروی به شاه و قوام یادآور می شد که شوروی به هیچ وجه نمی تواند اغتشاشاتی را که ممکن است بر اثر اعزام قوای دولت ایران به آذربایجان، در سرحدات شوروی ایجاد شود نادیده بگیرد. رفتار او بسیار خشن و آمرانه بود و ضمن یکی از هشدارهای خود اظهار داشت که چنانچه قوام روشی را که در پیش گرفته است تغییر ندهد، شوروی مجبور به تجدیدنظر در رفتار و روش خود نسبت به دولت ایران

خواهد شد. قوام نیز شورای امنیت سازمان ملل متحد را از جریان آگاه کرد و خاطر نشان ساخت که احتمال دارد تهدیدات شوروی صلح بین‌المللی را به مخاطره بیندازد.

قوام پیش از اینکه این اختطاریه را به شورای امنیت تسلیم کند، از پشتیبانی امریکا اطمینان حاصل کرده بود. در ۲۷ نوامبر، جورج ال، سفیر کبیر امریکا، اعلامیه زیر را در مطبوعات منتشر ساخت:

«تمامیت ارضی ایران همواره مورد توجه دولت امریکا بوده و همیشه از آن پشتیبانی کرده است... تصمیم دولت ایران مبنی بر اعزام نیروهای تأمینی به کلیه نقاط ایران از جمله نقاطی که تاکنون تحت کنترل دولت نبوده است، به منظور نظارت بر جریان انتخابات، به عقیده من تصمیمی کاملاً طبیعی و شایسته است.»

با نزدیک شدن زمان حمله به نیروهای حکومت دموکرات، بار دیگر هیجان شدیدی سراسر تهران را فرا گرفت. ولی این بار این هیجان نه از سر نو میدی بلکه بیشتر آمیخته با امید و همراه با درک واقعیتها بود. سؤال اصلی این بود که آیا شورویها سربازانی برای حمایت از عمال آذربایجانی خود خواهند فرستاد یا نه. رفتار خشن سفیر کبیر شوروی دلالت بر آن داشت که چنین کاری خواهند کرد. وی مرتباً به دیدار شاه می‌رفت و خاطر نشان می‌ساخت که شوروی به هیچ وجه این جریانها را نادیده نمی‌گیرد و در برابر آنها مقاومت خواهد کرد. ولی شاه و قوام با پشتیبانی امریکا در برابر این تهدیدات سخت ایستادگی کردند.

ارتش ایران حمله اصلی خود را متوجه جنوب گردنه قافلان‌کوه بین زنجان و میانه کرد. نیروهای چریکی نیز در ۹ دسامبر در چند نقطه دست به تهاجم زدند و در ۱۰ دسامبر درست بعد از نیمه شب نیروهای ایران به مواضع دشمن که از گردنه مزبور دفاع می‌کردند، یورش بردند. نکته

شگفت‌انگیز برای همگان این بود که نیروهای حکومت آذربایجان فقط از خود دفاع می‌کردند و هیچ‌گونه حمله‌ای از طرف آنها صورت نمی‌گرفت. یگانه جنگ واقعی وقتی به وقوع پیوست که ژنرال غلام یحیی دانشیان، فرمانده قوای آذربایجان و از افسران سابق شوروی، سربازان نومید و افسرده خود را وادار به حمله نمود. ولی این حملات ناقص از پیشروی نیروهای مقابل نکاست و سرانجام یک روز بعد نیروهای آذربایجان در هم شکست و بعد از ظهر ۱۲ دسامبر سربازان ارتش ایران وارد میانه شدند.

* * *

در این ایام وقایع دیگری نیز در تبریز روی داده بود. کاملاً آشکار بود که شورویها به این نتیجه رسیده‌اند که در چنین موقعیتی دخالت نیروهای نظامی آنها برای نگهداری رژیم آذربایجان ارزشی نخواهد داشت و حتی به رهبران آن رژیم گفته بودند که جز حمایت معنوی و دیپلماتیک از آنها، کار دیگری نخواهند کرد. در نتیجه، واکنشهای مختلفی ایجاد شد.

دکتر جاوید که سمت استانداری را با وفاداری ظاهری نسبت به شاه داشت و شبستری، رئیس مجلس آذربایجان، مقاومتی نشان ندادند و فوراً تسلیم شدند. از طرف دیگر، دانشیان و بیریا خواهان آن بودند که مبارزه تا آخرین لحظه ادامه یابد. پیشه‌وری حدّ وسط را گرفته بود، یعنی هم مایل به ادامه جنگ بود و هم از عاقبت کار واهمه داشت.

۱۱ دسامبر روزی بحرانی بود. روزنامه‌های صبح تبریز اعلامیه‌ای به امضای پیشه‌وری و بیریا انتشار دادند که در آن از مردم خواسته شده بود تا آخرین نفس بجنگند. حکومت نظامی نیز اعلام شده بود ولی هیچ‌گونه اقدامی برای اجرای آن صورت نگرفت. مردم در خیابانها شایعات را در گوش هم زمزمه می‌کردند. بعد از ظهر گزارشی که بعداً معلوم شد صحّت

داشته انتشار یافت دایر براینکه جاوید تلگرافی به تهران فرستاده و بدین وسیله خود را تسلیم کرده و همچنین دستور ترک مقاومت داده است. نزدیک عصر رادیو تبریز به نام بیریا اعلامیه‌ای پخش کرد و از اهالی خواست از ورود سربازانی که از تهران اعزام شده‌اند جلوگیری نکنند بلکه با نهایت آرامی تسلیم شوند.

اهالی شهر بلا تکلیف بودند. هیچ مقامی شهر را تحت کنترل نداشت و اثری هم از سربازان اعزامی از تهران دیده نمی‌شد. نزدیک نیمه شب در چندین نقطه شهر تیراندازیهای پراکنده آغاز گردید. بیشتر این تیراندازیها به منظور برگزاری جشن بازیافت آزادی از سوی اهالی شهر صورت می‌گرفت.

در ۱۲ دسامبر هنوز اثری از سربازان تهران دیده نشده بود. دسته‌های مسلح در شهر گردش می‌کردند و مغازه‌ها و اداران کمونیستها را در هم می‌شکستند. تیراندازیها نیز همچنان بی هدف ادامه داشت. جمعیت انبوهی که صبح آزادی را نزدیک می‌دیدند، در مرکز شهر گشت می‌زدند. سرکنسولگری شوروی کاملاً تحت مراقبت بود ولی همه پنجره‌های کنسولگری را بسته بودند و اثری از حیات در آنجا دیده نمی‌شد. ساختمان مجلس کاملاً متروک شده بود و شبستری مضطربانه منتظر بود که شهر را به دست فاتحان بسپرد. جاوید در خانه خود ماند. هر دو از آشفتگی اوضاع و نبود امنیت شهر نگران بودند و آرزو می‌کردند سربازان دولتی هرچه زودتر به داد آنها برسند.

اداره مرکزی فرقه دموکرات که تا روز قبل مرکز صدور فرمانها و مقر حکومت رژیم آذربایجان بود، اکنون متروک شده بود و جز سه نگهبان مایوس کس دیگری در حوالی آن دیده نمی‌شد. کسی در دفتر پیشه‌وری دیده نمی‌شد و در آنجا جز تعداد زیادی فنجانهای کثیف، خورده نان، پوست

تخم مرغ و ته سیگار چیزی وجود نداشت که نشان می داد ساکنان آنجا چند ساعت آخر اقامت خود را در اضطراب و پریشان حالی گذرانده اند.

صبح روز بعد اهالی به بیریا حمله کردند و او با تلاش بسیار خود را به بیمارستان شوروی رساند ولی مردم به آنجا هم هجوم بردند.

پیش از ظهر جمعه ۱۳ دسامبر اوضاع به همین نحو گذشت. فقط دسته کوچکی از شورشیان به ارگ قدیمی که از آثار قرن ۱۳ بود پناه برده بودند و به سوی هرکس که در دید آنها قرار می گرفت، تیراندازی می کردند.

ساعت ۵ بعد از ظهر ۱۳ دسامبر دسته بسیار کوچکی از سربازان دولتی تحت فرماندهی سرتیپ هاشمی وارد تبریز شدند. دو روز بعد دسته دیگری از سربازان دولتی عهده دار سرکوب شورشیان کرد شدند و مهاباد، مرکز آنها، را تسخیر کردند. برای مدت پنج روز پرده آهنین شوروی در سرحدات ایران باز شد و شمار زیادی از رهبران شورشیان و افسران جزء به خاک شوروی گریختند. پیشه‌وری نیز همراه ده کامیون اموال مسروقه به شوروی رفته بود. وی طی یکی دو سال بعد، چندبار از رادیو باکو اعلام داشت که به زودی به ایران باز خواهد گشت. سرانجام چنین شایع شد که وی در یک حادثه اتومبیل کشته شده است. بیشتر کسان دیگر نیز که به شوروی فرار کرده بودند، در گمنامی از بین رفتند.

گذشته از بیریا، تقریباً ۵۰۰ نفر از دموکراتها در دوران فترت یعنی پیش از ورود سربازان دولتی از تهران به دست اهالی تبریز کشته شدند. صدها نفر نیز دستگیر و محاکمه شدند. عده‌ای را نیز دار زدند. بدین ترتیب عمر یک ساله حکومت خودمختار آذربایجان و جمهوری کردستان با رسوایی به پایان رسید.

در ۱۳ دسامبر، سفیرکبیر شوروی در تهران تقاضای ملاقات با شاه کرده بود. وی از دولت خود دستور داشت از شاه بخواهد به عنوان فرمانده کل قوا از بروز تشنج در کنار مرزهای شوروی جلوگیری کند. شاه او را مطمئن ساخت که جنگ خاتمه پذیرفته و دیگر هیچ‌گونه اغتشاشی در سرحدات شوروی رخ نخواهد داد و سپس متن تلگرافی را که حاکی از تسلیم شدن شورشیان بود به او نشان داد. سفیرکبیر از این موضوع شگفتزده شد و پس از چند لحظه سکوت بی‌آنکه کلمه‌ای بر زبان آورد دفتر شاه را ترک کرد.

وقتی خبر تسلیم شدن شورشیان رسماً در تهران اعلام شد، مردم از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجیدند. قوام نیز با موفقیت روبه‌رو شد، بدین معنی که در انتخاباتی که ماه بعد صورت گرفت، اکثریت کرسیهای مجلس نصیب نمایندگان حزب دموکرات گردید.

مدتی بعد بحران دیگری برای شورویها پیش آمد و آن وقتی بود که مجلس جدید برای بررسی قرارداد واگذاری امتیاز نفت به شوروی که توسط قوام در سال قبل در مقابل فراخوانی سربازان شوروی منعقد شده بود، به بحث پرداخت.

فعالیت و تبلیغات شوروی بار دیگر روبه افزایش نهاد و با توجه به آن، جورج آلن، سفیرکبیر امریکا در ایران، سخنان مشروحي ایراد کرد. وی در سخنرانی خود در انجمن روابط فرهنگی ایران و امریکا اظهار داشت که ایران حق دارد و آزاد است به هر نحو که بخواهد اقدام کند و چنانچه مایل به تصویب قرارداد نفت نباشد می‌تواند در مقابل فشار و تحمیل شورویها، روی پشتیبانی امریکا حساب کند. در ۲۲ اکتبر، نمایندگان مجلس با ۱۰۲ رأی در برابر ۲ رأی با قرارداد مذکور مخالفت کردند.

بدین ترتیب شورویها بار دیگر در پیشروی خود در خاورمیانه با شکست روبه‌رو شدند و حتی آنچه را در دوران اشغال ایران به دست آورده بودند از دست دادند.

ترجمه از نشریه میدل‌ایست جورنال، شماره زمستان ۱۹۵۶

نقل از مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی

شماره ۱۸۲ - ۱۸۱، مهر و آبان ۱۳۸۱

پیوست

سند شماره ۱

فرمان دفتر سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به میر جعفر باقروف صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان در مورد «اقداماتی جهت سازماندهی یک جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و دیگر ایالات شمالی ایران»، ۶ ژوئیه ۱۹۴۵ / ۱۵ تیر ۱۳۲۴

کاملاً محرمانه

به رفیق باقروف

اقداماتی جهت سازماندهی یک جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و دیگر ایالات شمال ایران:

شروع اقدامات تدارکاتی در جهت تشکیل یک ناحیه خودمختار ملی آذربایجانی با اختیارات گسترده در چارچوب دولت ایران توصیه می شود. یک حزب دموکراتیک در آذربایجان جنوبی به نام «حزب دموکرات آذربایجان» [از این پس «فرقه دموکرات آذربایجان»] با هدف رهبری جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی تأسیس کنید.

تأسیس حزب دموکرات آذربایجان جنوبی باید با یک تجدید سازمان توأمان بخش آذربایجانی حزب توده ایران و جذب هواداران جنبش

جدایی طلب از تمامی اقشار مردم بدان صورت گیرد. در میان کردهای ساکن شمال ایران برای جذب آنها در یک جنبش جدایی طلب که یک ناحیه خودمختار ملی کرد را تشکیل دهد، اقدامات مناسب صورت دهید.

یک گروه از فعالان مسئول را در تبریز که به هماهنگی فعالیت‌هایشان با سرکنسولگری اتحاد جماهیر شوروی در تبریز موظف باشند، برای هدایت جنبش جدایی طلب تشکیل دهید. سرپرستی کلی این گروه به باقروف و یعقوبف واگذار می‌شود.

تهیه و تدارک اقدامات اولیه برای برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس ایران، [با هدف] تضمین انتخاب هواداران جنبش جدایی طلب بر اساس شعارهای ذیل به کمیته مرکزی (باقروف و ابراهیموف) حزب کمونیست آذربایجان سپرده شود.

الف) واگذاری زمین از اراضی خالصه و املاک بزرگ اربابی به دهقانان و اعطای اعتبارهای درازمدت مالی به دهقانان.

ب) از میان بردن بیکاری از طریق اعاده و توسعه کار در مؤسسات و همچنین برنامه‌های احداث راه و دیگر طرح‌های فواید عامه.

پ) بهبود مؤسسات رفاه عمومی در شهرها و آبرسانی عمومی.
ت) بهبود بهداشت عمومی.

ث) اختصاص حداقل ۵۰ درصد از مالیات‌های دولتی به حوایج محلی.
ج) حقوق برابر برای اقلیت‌های ملی و عشایر؛ افتتاح مدارس و انتشار کتب و روزنامه به زبان‌های آذربایجانی، کردی، ارمنی و آشوری؛ سیر مراحل دادرسی و مکاتبات رسمی در نهادهای محلی به زبان‌های بومی؛ تأسیس نظام اداری محلی — از جمله ژاندارمری و پلیس با استفاده از عناصر ملی محلی؛ تشکیل انجمن‌های منطقه‌ای، محلی و شهری [و]

نهادهای خودگردان محلی.

چ) بهبود اساسی در روابط ایران و شوروی.

۶. تأسیس گروه‌های رزمی مسلح به سلاح‌های ساخت خارج جهت
حواجی دفاعی اهالی هوادار شوروی [و] فعالین تشکیلات دموکراتیک و
حزبی جنبش جدایی طلب.

اعمال این مورد به رفیق [نیکولای] بولگانین همراه با رفیق باقروف
احاله شود.

۷. یک انجمن برای مناسبات فرهنگی میان ایران و جمهوری شوروی
آذربایجان با هدف تقویت اقدامات فرهنگی و تبلیغاتی در آذربایجان
جنوبی تأسیس کنید.

۸. برای جذب توده‌ها به جنبش جدایی طلب تأسیس «انجمن دوستان
آذربایجان شوروی» را در تبریز با شعباتی در تمام مناطق آذربایجان
جنوبی و گیلان لازم می‌دانیم.

۹. تدارک انتشار یک نشریه مصور در باکو برای توزیع در ایران و
همچنین سه نشریه جدید در آذربایجان جنوبی به کمیته مرکزی حزب
کمونیست آذربایجان شوروی محول گردد.

۱۰. از بنگاه انتشارات دولتی [یودین] خواسته شود تا سه دستگاه چاپ
مسطح برای بهره‌برداری کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان
شوروی جهت فراهم آوردن امکانات چاپی برای فرقه دموکرات
آذربایجان جنوبی، ارایه کند.

۱۱. نارکوم ونشتورگ [کمیساریای خلق برای تجارت خارجی] (رفیق
آناستاز میکویان) به تأمین کاغذ خوب جهت چاپ نشریه مصور در باکو و
همچنین سه روزنامه جدید در آذربایجان جنوبی — با حداقل تیراژ
۳۰،۰۰۰ نسخه — متعهد گردد.

۱۲. به کمیساریای خلق برای امور داخلی جمهوری شوروی آذربایجان اجازه داده شود که تحت نظارت رفیق باقروف برای تردد افرادی که جهت به اجرا درآوردن این اقدامات باید به ایران اعزام شوند، مجوز لازم صادر شود.

۱۳. برای تأمین مالی نهضت جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و همچنین [تدارک شرکت] در انتخابات دوره پانزدهم مجلس ایران، یک صندوق ویژه به اعتبار یک میلیون روبل ارز خارجی - برای تبدیل به تومان - در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تأسیس شود.

۶ ژوئیه ۱۹۴۵

دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی

[مأخذ آرشیو دولتی برای احزاب سیاسی و جنبش های مردمی، جمهوری آذربایجان، باکو]

سند شماره ۲

دستورالعمل های محرمانه شوروی در مورد اقداماتی که باید جهت اجرای مأموریت ویژه در سراسر آذربایجان جنوبی و ایالات شمالی ایران اعمال شود، ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۵ / ۲۳ تیر ۱۳۲۴

کاملاً محرمانه

اقداماتی برای اجرای مأموریت ویژه در سراسر آذربایجان جنوبی و ایالات شمال ایران.

الف. موضوع تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان:

۱. وسایل سفر پیشه‌وری و کامبخش به باکو برای مذاکره فوراً سازماندهی شود. با توجه به نتایج این مذاکرات، تأمین وسایل سفر پادگان، صدر کمیته ایالتی حزب توده در آذربایجان، به باکو در نظر گرفته شود.

۲. برای تأسیس کمیته‌های مؤسس در مرکز (تبریز) و دیگر نقاط در عرض یک ماه کاندیداهایی را از میان عناصر واقعی دموکرات از میان روشنفکران، تجار طبقه متوسط، زمینداران کوچک و متوسط و روحانیون در احزاب دموکراتیک مختلف و همچنین از میان غیرحزبی‌ها انتخاب کرده و به کمیته‌های مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان وارد کنید. تشکیل یک کمیته مؤسس در تبریز که از طریق انتشار یک فراخوان از طریق نشریات دموکراتیک موجود [مانند] خاور نو، آژیر، جودت و غیره، خواهان تأسیس یک حزب دموکراتیک آذربایجان شده و به نشر جزواتی اقدام خواهد کرد، در اولویت نخست قرار دارد.

۳. با انتشار فراخوان، گروه‌های آغازگر در دیگر نقاط به حمایت از آن در جراید سخن گفته و از میان فعال‌ترین سازمان‌های حزب توده و دیگر سازمان‌ها و عوامل دموکراتیک کمیته‌های فرقه دموکرات آذربایجان را تشکیل خواهند داد.

۴. پس از استقرار کمیته‌های مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز، تأسیس کمیته‌های محلی فرقه دموکرات آذربایجان در شهرهای ذیل از اولویت نخست خواهد بود: اردبیل، رضائیه، خوی، میانه، زنجان، مراغه، مرنند، مهاباد، ماکو، قزوین، رشت، پهلوی، ساری، شاهی، گرگان و مشهد.

برای سازماندهی کمیته‌های این شهرها نمایندگانی را از کمیته مؤسس مرکزی اعزام دارید. به صورتی منظم واکنش‌های مثبت و دعوت به عضویت در فرقه دموکرات آذربایجان را در جراید دموکراتیک منتشر کنید.

۵. تحت عنوان «صدای آذربایجان» یک نمایندگی مطبوعاتی در کمیته مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز تأسیس کنید.
۶. تدوین پیش نویس برنامه و منشور کمیته مؤسس تبریز را سازماندهی کنید.
- ب. تضمین انتخاب نمایندگان انتخابات دوره پانزدهم مجلس
 ۱. با نمایندگانی که آنها را در انتخابات این دوره از مجلس حمایت می‌کنیم برای مذاکره در باب معرفی آنها برای شرکت در مجلس پانزدهم، به شرط حمایت از شعارهای فرقه دموکرات آذربایجان، وارد مذاکره شوید.
 ۲. برای معرفی نامزدهای نمایندگی مجلس از میان عناصر دموکراتیکی که برای اجرای شعارهای فرقه دموکرات آذربایجان مبارزه خواهند کرد، اقدام کنید.
 ۳. بررسی مجدد فهرست نمایندگان پیشنهاد شده از سوی سفارت با توجه به [این] وظایف جدید.
 ۴. سازماندهی تبلیغ گسترده کاندیداهای منتخب برای مجلس در جراید و تماس و ملاقات آنها با رأی‌دهندگان.
 ۵. حمایت از گردهم‌آیی‌ها، تظاهرات، اعتصاب‌ها، و انحلال کمیسیون‌های انتخاباتی‌ای که با ما منافات دارند با هدف تضمین منافع ما در انتخابات.
 ۶. در خلال تدارکات انتخاباتی، کاندیداهای معرفی شده از سوی محافل ارتجاعی را که به نحوی فعّالانه بر ضد کاندیداهای جنبش دموکراتیک فعّالیت می‌کنند، از حوزه‌های انتخاباتی شمال ایران حذف و اخراج کنید.
 ۷. خواست جایگزینی رؤسای مرتجع از نهادهای محلی طرح شود.

پ. تأسیس «انجمن دوستان آذربایجان شوروی»

۱. در مورد سازماندهی «انجمن دوستان آذربایجان شوروی» از نمایندگانی که در جشن یادبود بیست و پنجمین سال [تأسیس] جمهوری شوروی آذربایجان شرکت کردند، استفاده شود.

۲. از کارمندان کنسولگری‌های ما، فرماندهی نظامی و اعضا فعال [حزبی] برای تشکیل انجمن استفاده شود.

۳. گروه مؤسس «انجمن دوستان آذربایجان شوروی» در تبریز باید تدوین منشور انجمن را عهده‌دار گردد.

۴. برای جلب هرچه گسترده‌تر مردم به «انجمن دوستان آذربایجان شوروی» به صورتی منظم از جراید برای بیان دستاوردهای اقتصادی، فرهنگی و هنری آذربایجان شوروی و دوستی تاریخی خلق‌های آذربایجان جنوبی و خلق‌های آذربایجان شوروی بهره‌برداری شود.

ت. سازماندهی جنبش جدایی طلب

۱. برای شکل دادن به یک جنبش جدایی طلب در جهت تأسیس یک منطقه خودمختار آذربایجانی [و] یک منطقه خودمختار کرد با اختیارات گسترده اقدام شود.

در ایالات گرجان، مازندران و خراسان بر اساس مسائل محلی و به ویژه [موارد ذیل]، جنبش‌های جدایی طلب ایجاد شود:

در ایالت گیلان: فراهم آوردن خدمات رفاهی و اجتماعی و در شهرهای رشت [و] پهلوی، اختصاص حداقل ۵ درصد از کل مالیات‌های مأخوذه در محل برای این منظور.

در ایالت گرجان: آموزش زبان بومی ترکمنی در مدارس، جایگزینی ترکمن‌ها در مؤسسات محلی، ژاندارمری و پلیس، اختصاص حداقل ۵۰ درصد از کل مالیات‌های مأخوذه در محل برای خدمات رفاهی و آسایشی

و بهداشتی در گنبد کاووس، گرگان و بندر شاه.

در ایالات مازندران و خراسان:

۱. اعادهٔ املاکی که رضاشاه گرفته بود به مالکان جزء و متوسط.
۲. اختصاص حداقل ۵۰ درصد از مالیات‌های مأخوذه در محل برای خدمات عمومی و رفاهی و بهداشت شهرهای ساری، شاهی، مشهد و قوچان نو.

به علاوه برای شکل دادن به یک جنبش جدایی طلب در ایالات فوق به انعکاس چنین خواسته‌هایی در سطوح محلی اقدام شود. خواست اصلاحات ارضی نه فقط در آذربایجان جنوبی که در نواحی شمال ایالات ایران نیز مطرح گردد.

ث. تشکیل انجمن‌ها

۱. پس از استقرار کمیته‌های مؤسس فرقهٔ دموکرات آذربایجان هم‌زمان با اقدامات لازم جهت انتخاب نمایندگان دورهٔ پانزدهم مجلس، با استفاده از شوق انتخاباتی مردم، اقداماتی برای تشکیل انجمن‌ها صورت گیرد.

ج. سازماندهی ارگان‌های مطبوعاتی

۱. برای سازماندهی اقدامات تبلیغاتی از طریق مطبوعات، علاوه بر روزنامه‌های موجود چاپخانه‌هایی در شهرهای رشت، رضائیه و مهاباد برای نشریات جدید تأسیس شود.

دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی

[مأخذ: آرشیو دولتی برای احزاب سیاسی و جنبشهای مردمی، آذربایجان، باکو]

نقل از اطلاعات سیاسی - اقتصادی

شمارهٔ ۲۰۶ - ۲۰۵، مهر و آبان ۱۳۸۳

ماجرای ملی شدن صنعت نفت

دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، استاد دانشگاه و کارشناس امور بین‌الملل هستند. ایشان علاوه بر مطالعات تاریخی و تحلیل مسایل نفت ایران، خود شاهد بسیاری از ماجراهای سیاسی در جریان ملی شدن نفت و پس از آن بوده است. روایت ماجرای مهم ملی شدن صنعت نفت و چگونگی برخورد دولتهای مختلف از آن زمان تا کنون با این پدیده و نقش سیاسی و اقتصادی نفت در تاریخ معاصر که به گفته ایشان «بیشتر منشأ شر بوده است تا خیر»، محور گفت‌وگوی ما با این استاد فرهیخته بود که در قالب «نفت و سیاست» تنظیم شده است.

تقسیم ایران به مناطق نفوذ روسیه و انگلستان در ۱۹۰۷ و اکتشاف نفت در خوزستان در ۱۹۰۸ تقریباً هم‌زمان بوده است. قبل از آن انگلیسیها با ترفند قرارداد داریسی را به امضای مظفرالدین‌شاه رساندند. ولی پس از هفت سال موفق نشده بودند به مخازن نفت ایران دسترسی پیدا کنند. از این رو در قرارداد با روسیه تنها سیستان و بلوچستان را که دروازه هند به شمار می‌رفت، منطقه نفوذ خود قرار داده بودند.

دولت انگلستان طبق قانون کشتیرانی، بازرگانی با مستعمره هند را مختص کشتیهای انگلیسی شناخته بود و مواد خام هند را به کارخانه‌های منچستر و لیورپول انتقال می‌داد، سپس کالاهای تولید شده را با سود فراوان به هندیها

می فروخت و دغدغه خاطری به جز حفظ این مستعمره زرخیز نداشت. تا اینکه اکتشاف نفت در ایران اهمیت این منطقه را برای انگلیسیها روشن کرد. چند سال پس از اکتشاف نفت، چرچیل، وزیر دریاداری انگلیس، قانونی مربوط به تبدیل سوخت کشتیهای انگلیسی از زغال سنگ به نفت را به تصویب مجلس عوام آن کشور رساند و در نتیجه با وجود معادن زغال سنگ فراوان در انگلستان، نفت جایگزین سوخت پرحجم زغال سنگ گردید.

از آن به بعد کشتیهای باری و ناوگان جنگی نیروی دریایی انگلیس به سوی ایران سرازیر شدند و این روند تا سال ۱۳۳۰ و ملی شدن صنعت نفت همچنان ادامه داشت. حتی زمانی که از انگلیسیها در آبادان خلع ید شد، لوله های زیر دریایی نفت تا بصره کشف شد که به خاطر کاهش زمان سوخت گیری کشتیها به این منطقه کشیده بودند.

همچنین انگلیسیها به عنوان یک اقدام اساسی دیگر قانون خرید سهام شرکت داری را تصویب کردند که به موجب آن شرکت مزبور تبدیل به یک شرکت دولتی به نام شرکت نفت انگلیس و ایران گردید. قرار بود این شرکت ۱۶ درصد از سود خالص فروش نفت را به ایران بدهد که تا سال ۱۹۲۰ از این کار خودداری کرد. تا اینکه در دوران نخست وزیری مشیرالدوله، دولت ایران برای فرار از ورشکستگی پرداخت آن را تقاضا کرد. این تقاضا مورد مخالفت انگلیسیها قرار گرفت و سرانجام حاضر به پرداخت تنها یک میلیون لیره بابت ۱۲ سال گذشته شدند و اجازه باز دید از دفاتر شرکت نفت را نیز به ایرانیان ندادند.

با انعقاد قرارداد ۱۳۱۲، شرکت نفت حاضر شد ۲۰ درصد از سود خالص خود را به ایران بپردازد و تعداد کارگران ایرانی را به جای کارگران هندی و عرب افزایش دهد و اقداماتی برای بهبود وضع کارگران نفت و

آموزش مهندسان ایرانی به عمل آورد. عدم ایفای تعهدات شرکت نفت و وضعیت بسیار بد کارگران سبب شد زمزمه‌هایی دربارهٔ احقاق حقوق ایران در روزنامه‌ها آغاز شود. اما هنوز بحث ملی شدن صنعت نفت مطرح نبود.

سرانجام مجلس پانزدهم هنگام رد موافقتنامه تأسیس شرکت مختلط نفت ایران و شوروی در ۲۹ مهر ۱۳۲۶، تبصره‌ای تصویب کرد که به موجب آن دولت مکلف می‌شد برای احقاق خود در نفت جنوب اقدام کند.

در آن زمان سرکنسول انگلیس در خوزستان مانند حاکم مطلق رفتار می‌کرد و کلیهٔ مسئولان مورد نظر خود را در این استان گردآورده بود. انتصاب هر رئیس اداره‌ای که به خوزستان اعزام می‌شد باید با هماهنگی با شرکت نفت صورت می‌گرفت. سفارت انگلیس در تهران نیز در انتخاب وزیران و سفیران و مقامان کلیدی کشور اعمال نفوذ می‌کرد. به طوری که شرکت نفت عملاً به صورت دولتی در دولت درآمد و ایران از داشتن استقلال کامل محروم بود.

پس از نطق تقی‌زاده در مجلس مبنی بر اینکه در امضای قرارداد ۱۳۱۲ «آلت فعل» بوده است و صحنه‌سازی تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، در تهران حکومت نظامی اعلام، حزب توده منحل و محیط وحشت و اختناق برقرار شد. در چنین فضایی نویل گس، یکی از اعضای هیئت مدیرهٔ شرکت نفت، از لندن به تهران آمد و مذاکراتی دربارهٔ افزایش سهم ایران از درآمد نفت انجام داد که به دنبال آن یک قرارداد الحاقی به قرارداد ۱۳۱۲ اضافه شد که بهای هر بشکه نفت را از ۴ شیلینگ به ۶ شیلینگ افزایش می‌داد، یعنی به طور کلی درآمد ایران از ۲۰ درصد به حدود ۲۷ درصد افزایش می‌یافت. این قرارداد در آخرین روزهای عمر مجلس پانزدهم برای تصویب تقدیم مجلس شد، اما به سبب مخالفت چند تن از نمایندگان و نطق‌های طولانی آنان، عمر مجلس به سر رسید و قرارداد الحاقی تصویب نشد.

در آبان ۱۳۲۸ در بحبوحه انتخابات دوره شانزدهم، دکتر مصدق پس از تحصن در دربار به عنوان اعتراض به جریان انتخابات، جبهه ملی را تشکیل داد. وی معتقد بود ایرانیان از احزاب طرفداری نمی‌کنند، مگر اینکه در قالب یک جبهه باشند. انتخابات به دنبال قتل هژیر، وزیر دربار، باطل شد و در انتخابات بعدی هشت نفر از اعضای جبهه ملی به مجلس راه یافتند.

مجلس شانزدهم به منظور رسیدگی به مسئله نفت و قرارداد الحاقی کمیسیون خاصی به نام کمیسیون نفت تشکیل داد. کمیسیون مزبور قرارداد الحاقی را برای احقاق حقوق ایران کافی ندانست و آن را رد کرد. درست در همین زمان، شرکت نفت امریکایی آرامکو قراردادی بر اساس ۵۰-۵۰ با عربستان سعودی منعقد کرد که تأثیر زیادی در تصمیم کمیسیون نفت و افکار عمومی داشت. در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ سپهد رزم‌آرا، نخست‌وزیر طرفدار قرارداد الحاقی، ترور شد و فردای آن روز کمیسیون نفت اصل ملی شدن صنعت نفت را در سراسر کشور به تصویب رساند. اصل ملی شدن در ۲۴ اسفند به تصویب مجلس شورا و در ۲۹ اسفند به تصویب مجلس سنا رسید و از همان هنگام این روز به عنوان روز ملی شدن نفت شناخته شد.

شرکت نفت انگلیس با خودداری از پرداخت عیدی کارگران نفت در خوزستان و اضافه کار کارگران بندر معشور (ماهشهر) واکنش نشان داد. این اقدام باعث اعتصاب گسترده کارگران نفت جنوب شد و در اغتشاشاتی که روی داد سه نفر انگلیسی و نه ایرانی به قتل رسیدند. دولت انگلیس چند فروند کشتی جنگی به اروندرود فرستاد و قصد لشکرکشی به آبادان را داشت که امریکاییها با این استدلال که پیاده کردن نیروهای انگلیسی به جنوب ایران باعث خواهد شد شورویها به شمال ایران قشون وارد کنند، مانع گردید.

در ۷ اردیبهشت ۱۳۳۰ به دنبال استعفای ناگهانی حسین علا از نخست‌وزیری، مجلس به دکتر مصدق ابراز تمایل کرد ولی وی قبول این سمت را به تصویب لایحه ۹ ماده‌ای اجرای ملی شدن نفت در سراسر کشور موکول کرد. پس از تصویب قانون مزبور، مصدق زمام امور را در دست گرفت و چند هفته بعد هیئت مأمور خلع‌ید از شرکت نفت را به خوزستان فرستاد که توانست با کمک و همکاری کارمندان و کارگران شرکت نفت خلع‌ید را با مسالمت و بدون خونریزی انجام دهد. به نفتکشهای خارجی نیز دستور داده شد در مقابل دریافت نفت، به شرکت نوبیاد نفت ملی ایران رسید بدهند. به کارشناسان انگلیسی نفت نیز پیشنهاد شد با همان حقوق و مزایا به استخدام شرکت ملی نفت در آیند. شرکت نفت انگلیسی به ناخدایان نفتکشها دستور داد نفت خود را تخلیه کنند و به کارشناسان انگلیسی نیز دستور داد پیشنهاد ایران را نپذیرند و دست از کار بکشند.

در عین حال دولت انگلیس از ایران به دیوان دادگستری بین‌المللی شکایت کرد و ایران را متهم به مصادره تأسیسات آبادان و نفت متعلق به خود کرد. دیوان دادگستری نیز قرار موقت صادر کرد که مورد قبول دولت ایران قرار نگرفت، با این استدلال که دیوان دادگستری به منظور رسیدگی و حل اختلاف بین دولتها تأسیس شده است، درحالی که دولت ایران با دولت بریتانیا دعوایی ندارد و با یک شرکت انگلیسی طرف است. دولت انگلیس ابتدا هیئتی به ریاست بازیل جکسون، معاون هیئت مدیره شرکت نفت انگلیس، و سپس با میانجیگری اورل هریمن، فرستاده مخصوص رئیس جمهور امریکا، هیئت دیگری به ریاست ریچارد استوکس، مُهردار سلطنتی انگلستان، به تهران فرستاد. پیشنهادهای جکسون و استوکس بسیار به همدیگر شباهت داشت و بر این اساس بود

که شرکت دیگری به نام سازمان خرید تأسیس شود که قرارداد طولی‌المدتی - مثلاً برای ۲۵ سال - با شرکت ملی نفت منعقد کند و به موجب آن مقادیر عمده‌ای از نفت خام و تصفیه‌شده تولیدی جنوب را تحویل بندرگاه خریداری کند.

نظر به اینکه این پیشنهادها با قانون ملی شدن نفت مغایرت داشت، مورد قبول دولت ایران قرار نگرفت. سِر ویلیام فریزر، رئیس هیئت مدیره شرکت نفت انگلیس، می‌گفت اگر یک پنس بیشتر به ایران پرداخت شود، شرکت ورشکست خواهد شد. درحالی که در همان زمان مالیاتی که شرکت به دولت انگلیس می‌پرداخت پنج برابر سهم ایران بود.

دکتر مصدق در ۱۰ مهر کارشناسان انگلیسی را که پیشنهاد دولت را نپذیرفته و دست از کار برداشته بودند اخراج کرد. دولت انگلیس نیز به شورای امنیت سازمان ملل شکایت کرد و از آنجا که عضو دائمی شورا بود انتظار داشت قطعنامه‌ای را که در محکومیت ایران و وادار ساختن این کشور به بازپس دادن نفت و مراجعت کارشناسان انگلیسی بود، به تصویب برساند. مصدق شخصاً در شورای امنیت حضور یافت و طی سخنرانی مشروحی، حقانیت ایران، غارت نفت به دست انگلیسیها و دخالت دولت بریتانیا را در امور داخلی ایران تشریح کرد. وی تلگرافهایی را به اعضای شورای امنیت نشان داد که حاکی از دخالت دولت در انتخابات دوره نهم مجلس بود (همان دوره‌ای که قرارداد ۱۳۱۲ را تصویب کرده بود) و نتیجه گرفت که قرارداد مزبور با تقلب به تصویب رسیده است. همچنین نطق تقی‌زاده در مجلس پانزدهم را که در آن زمان وزارت دارایی را برعهده داشت و اقرار کرده بود که «آلت فعل» بوده است، قرائت کرد.

با ارایه این مدارک، شورای امنیت دچار بن‌بست گردید و نمایندگان

هند و یوگسلاوی به حمایت از ایران برخاستند و نماینده امریکا نیز خودش را کنار کشید. در نتیجه به پیشنهاد نماینده فرانسه، شورای امنیت قطعنامه‌ای تصویب کرد که به موجب آن تا وقتی دیوان دادگستری بین‌المللی در مورد مناقشه نفت ایران اظهار نظر نکرده است، موضوع مسکوت بماند.

تصویب این قطعنامه پیروزی بزرگی برای مصدق به شمار می‌رفت. اما انگلیسیها به دنبال آن تحریم اقتصادی علیه ایران را پیش گرفتند و اجازه حمل نفت ایران از خلیج فارس را به هیچ نفتکشی ندادند. یک کشتی نفتکش ایتالیایی نیز که پانزده هزار تن نفت ایران را حمل می‌کرد به وسیله هواپیماهای جنگنده انگلیسی در تنگه هرمز توقیف و به مستعمره انگلیسی عدن برده شد و دادگاه عدن حکم به مسروقه بودن نفت و تحویل آن به شرکت نفت انگلیس داد!

مصدق پس از شرکت در جلسات شورای امنیت برای ملاقات با ترومن، رئیس جمهور امریکا، و دریافت کمک اقتصادی به واشینگتن رفت که در اثر مداخله انگلیسیها به نتیجه‌ای نرسید. در بازگشت از سفر امریکا نیز در قاهره توقف کرد و مورد استقبال پرشور میلیونها مصری قرار گرفت و اعلامیه مشترکی با نحاس پاشا، نخست‌وزیر مصر، امضا کرد که همکاری و همبستگی دو کشور را برضد امپریالیسم انگلیس اعلام می‌کرد. با انتشار خبر صدور اعلامیه مشترک، مجله تایم امریکا دکتر مصدق را مرد سال ۱۹۵۱ شناخت.

پس از بازگشت مصدق به ایران، تحریکات کنسولگریهای انگلیس در میان عشایر باعث گردید که مصدق دستور تعطیل کنسولگریها را بدهد. در نتیجه دولت انگلیس سفیر خود را احضار کرد و مناسبات دو کشور به سطح کاردار تنزل کرد.

در بهار ۱۳۳۱ دیوان دادگستری اطلاع داد که رسیدگی به شکایت دولت بریتانیا از ایران در خردادماه صورت خواهد گرفت. این بار نیز مصدق شخصاً در دادگاه بین‌المللی حضور یافت و با کمک پروفیسور رولن، وکیل بلژیکی، توانست عدم صلاحیت دادگاه در رسیدگی به دعوای میان یک دولت و یک شرکت را به ثبوت رساند.

در بازگشت از سفر هلند، مصدق با توطئه گسترده دربار و مخالفان روبه‌رو شد و برای مقابله با نظامیانی که در آن دست داشتند، خواستار واگذاری وزارت جنگ گردید. به دنبال مخالفت شدید شاه، مصدق استعفای خود را تقدیم کرد و شاه بلافاصله قوام‌السلطنه را به نخست‌وزیری برگزید. آیت‌الله کاشانی و نمایندگان جبهه ملی به حمایت از مصدق برخاستند و با قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ مصدق را بر سرکار برگرداندند. یک روز بعد دیوان دادگستری بین‌المللی رأی خود را دایر بر عدم صلاحیت اعلام کرد که علاوه بر پیروزی در قیام ۳۰ تیر باعث شادمانی عمومی گردید.

اکنون انتظار می‌رفت با شکست دولت انگلیس در دادگاه لاهه، دولت مزبور دست به اقدام جدیدی بزند و پیشنهاد تازه‌ای ارائه نماید. پس از سپری شدن یک ماه پیام مشترکی به امضای چرچیل، نخست‌وزیر انگلستان، و ترومن، رئیس جمهوری امریکا، واصل شد که پیشنهاد می‌کردند در صورتی که ایران بپذیرد «غرامتی که بابت ملی شدن مؤسسات شرکت نفت انگلیس و ایران باید پرداخته شود، با در نظر گرفتن وضع حقوقی طرفین که بلافاصله قبل از ملی شدن موجود بوده است و با توجه به کلیه دعوای و دعاوی متقابل طرفین به دیوان دادگستری بین‌المللی ارجاع شود» دولت انگلیس تحریم اقتصادی خود را برخواهد چید، تضییقات موجود نسبت به استفاده ایران از وجوه استرلینگ متعلق به خود

در بانکهای انگلستان را مرتفع خواهد ساخت و دولت امریکا فوراً مبلغ ده میلیون دلار بلاعوض به دولت ایران خواهد پرداخت.

کارشناسان نفتی ایران نظر دادند که منظور دولت انگلیس اولاً زنده کردن و قانونی شناختن قرارداد ۱۳۱۲ است. در ثانی تقاضای پرداخت عدم النفع تا سال ۱۹۹۳ را دارند که البته قابل قبول نبود و رد شد.

از آن پس توطئه‌ها شدت گرفت و انگلیسیها طرح عملیات چکمه برای براندازی مصدق را تهیه کردند. در پاییز ۱۳۳۱ و ودهاوس، نماینده سرویسهای جاسوسی انگلیس در ایران، طرح مزبور را به امریکا برد ولی نظر به اینکه هنوز حکومت ترومن بر سر کار بود امریکاییها آن را نپذیرفتند. ولی پس از آنکه در دی ماه ۱۳۳۱ ژنرال آیزنهاور زمام امور امریکا را در دست گرفت، یکبار دیگر انگلیسیها این طرح را به جمهوریخواهان عرضه کردند که در بحبوحه جنگ سرد مورد موافقت قرار گرفت. نخستین آزمایش طرح چکمه در واقعه ۹ اسفند بود که قصد داشتند مصدق را هنگام خروج از کاخ شاه بکشند و اوباش را تحریک کردند به خانه مصدق بریزند که خوشبختانه ناکام ماندند.

آزمایش بعدی در مرداد ۱۳۳۲ بود که شاه را راضی کردند فرمان عزل مصدق و نصب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری را امضا کند. بنابراین گارد شاهنشاهی چند تن از وزیران و یاران مصدق را بازداشت کرد و در نیمه شب به بهانه ابلاغ فرمان شاه به خانه مصدق رفتند. مصدق دستور بازداشت کودتاچیان را داد، و گارد شاهنشاهی را منحل کرد. یک بار دیگر کودتای انگلیسی - امریکایی شکست خورده بود و به کرمیت روزولت، نماینده سازمان سیا، دستور داده شد عملیات خود را تعطیل کند و از تهران خارج شود. اما وی آخرین ترفند خود را به کار بست و با پخش دلار - مشهور به دلارهای بهبهانی - در میان اوباش و لومپنها و سربازان آنان را

برانگیخت که در ۲۸ مرداد به خیابانها بریزند، ایستگاه رادیو را تصرف کنند، خانهٔ مصدق را به توپ ببندند و غارت کنند.

با سرنگونی حکومت ملی مصدق، مانع بزرگ از سر راه بیگانگان برداشته شد و سال بعد دولت کودتا قراردادی با کنسرسیوم نفت امضا کرد که به مراتب از قرارداد الحاقی و پیشنهادهایی که انگلیسیها در دو سال گذشته داده بودند، بدتر بود. از آن تاریخ تا بیست سال بعد، شرکتهای امریکایی و انگلیسی عضو کنسرسیوم ۲۴ میلیارد بشکه نفت به بهای هر بشکه ۱/۷۰ دلار صادر کردند و به غارت ثروت ملی کشورمان ادامه دادند.

مجلهٔ گسترش صنعت، ویژه‌نامهٔ نفت و گاز

آبان‌ماه ۱۳۸۲

ایران و بریتانیا

بخش یکم تجدید روابط دیپلماتیک

به تازگی مجموعه مقالات سِر دنیس رایت، سفیر پیشین انگلستان در تهران، با عنوان ایران و بریتانیا (۱۹۸۰ - ۱۷۹۰) از سوی انتشارات انجمن ایران، در لندن منتشر شده است. دنیس رایت نخستین دیپلمات انگلیسی بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرنگونی دولت دکتر مصدّق برای تجدید روابط دیپلماتیک به ایران آمد و پس از انجام موفقیت آمیز مأموریت چهار ماهه اش، کشورمان را ترک کرد. وی در سال ۱۳۴۲ بار دیگر به سمت سفیر به ایران آمد و در مدّت هشت سال اقامت نقش مهمی در سیاستهای ایران بازی کرد. در این مجموعه مقالات، دنیس رایت بخشی از خاطرات خود را نقل کرده است که ترجمه آنها در چند شماره اطلاعات سیاسی - اقتصادی به نظر خوانندگان خواهد رسید.



در اکتبر ۱۹۵۲ دکتر محمد مصدّق، نخست وزیر ایران، به دنبال برخوردی تلخ با بریتانیا بر سر ملّی کردن صنعت نفت ایران در سال پیش از آن، روابط

دیپلماتیک ایران را با آن کشور قطع و دیپلوماتهای انگلیسی را اخراج کرد. آخرین قطع روابط دیپلماتیک میان دو کشور، یک سده پیش از آن در دسامبر ۱۸۵۵ هنگامی روی داده بود که عالی جناب چارلز آگوستوس موری، وزیر مختار انگلیس، دومین پسر ارل دانمور و فارغ التحصیل دانشگاه آکسفورد در یک مشاجره تلخ شخصی با شاه و صدراعظم، تهران را با کارمندان سفارت و یکصد قاطر حامل اسباب و اثاث خود به سوی بغداد ترک کرد و گفت تازمانی که ایرانیان تلافی و عذرخواهی نکنند، در آنجا باقی خواهد ماند. اختلاف شخصی که موری خود در آن بی تقصیر نبود، در سال بعد نیز به دنبال فتح هرات — که انگلیسیها آن را دروازه امپراتوری هند تلقی می کردند — به دست ایرانیان و سپس جنگ کوتاه ایران و انگلیس ادامه یافت و وخیم تر شد.

در هر دو مورد، روابط دیپلماتیک به سود انگلستان تجدید شد؛ در دسامبر ۱۸۵۷، پس از نوزده ماه قطع رابطه و در دسامبر ۱۹۵۳ پس از پانزده ماه. اما شیوه کار یکسره فرق می کرد. هردو موضوع ارزش تعریف کردن دارد. عزیمت موری در ۵ دسامبر به مقصد بغداد، ایرانیان را ناراحت کرد و بی درنگ در صدد حل مناقشه از طریق استراتفورد ردکلیف، سفیر انگلیس در قسطنطنیه، برآمدند. در آنجا ایرانیان موافقت کردند که شماری از خواسته های تحقیرآمیز برای بازگشت موری را بپذیرند، از جمله شلیک بیست و یک تیر توپ هنگامی که پرچم انگلیس بر فراز سفارت آن کشور در تهران برافراشته می شود. اما هنگامی که انگلیسیها درباره عزل صدراعظم اصرار ورزیدند، ایرانیان طفره رفتند. با آغاز جنگ هرات مذاکرات به حال تعلیق درآمد و هنگامی که از سر گرفته شد، بخشی از مذاکرات صلح در پاریس بود. ماده ۱۰ عهدنامه صلح پاریس که در مارس ۱۸۵۷ امضا شد مقرر می داشت:

«به مجرّد مبادله تصدیق نامجات این عهدنامه، سفارت انگلیس به طهران مراجعت خواهد کرد و دولت ایران قبول می نماید که سفارت مذکور را با معذرت و تشریفات معینه که وکلای مختار طرفین معظمین امروز در نوشته جداگانه امضا نموده اند، بپذیرد.»

در آن زمان پالمرستون نخست وزیر انگلیس بود و در این «نوشته» امتیازات اندکی به منظور تسکین احساسات ایرانیان داده شد و در مورد «معذرت خواهی و تشریفات معینه» موضوع را به خوبی روشن کرد: «صدراعظم به نام پادشاه نامه ای به آقای موری خواهد نوشت مشعر بر ابراز تأسف از اظهارات توهین آمیزی که نسبت به حیثیت وزیرمختار بریتانیا کرده بود و تقاضا خواهد کرد که نامه ۱۹ نوامبر او و همچنین دو نامه وزارت خارجه مورخ ۲۶ نوامبر که یکی از آنها متضمن فرمایش شاه در اهانت نسبت به آقای موری بوده است، عودت داده شود. رونوشتی از این نامه باید رسماً از طرف صدراعظم به همه نمایندگیهای سیاسی خارجی در تهران ارسال و مفاد آن در پایتخت اعلام شود. نامه اصلی به وسیله یکی از مأموران عالی رتبه ایران در بغداد به آقای موری تسلیم خواهد شد و متضمن دعوتنامه ای از طرف شاه و مشعر بر این خواهد بود که وزیرمختار و اعضای نمایندگی به تهران ورود نمایند، با قید این اطمینان از جانب اعلی حضرت همه گونه احترامات که درخور شأن و مقام نماینده دولت بریتانیا است، نسبت به او معمول خواهد گردید و مأمور متناسب دیگری به نام مهماندار اعزام شود که طی مسافرت در ایران همراه وزیرمختار باشد.

وقتی آقای موری به پایتخت نزدیک می شود به وسیله کسی که از مقامات بالاست استقبال شود و تا اقامتگاه شهری وزیرمختار همراه او باشد. به محض ورود وزیرمختار به محل اقامت، خود صدراعظم با تشریفات رسمی به آنجا خواهد رفت تا با آقای موری تجدید روابط

نماید، ولی وزیر امور خارجه خواهد ماند که وزیرمختار را به قصر همایونی راهنمایی کند و از آنجا صدراعظم آقای موری را به حضور اعلیٰ حضرت خواهد برد.

صدراعظم باید ظهر روز بعد به ملاقات وزیرمختار برود و او دست کم تا ظهر روز بعد از صدراعظم بازدید خواهد نمود.»

ایرانیان شکست خورده، چاره‌ای به جز پذیرفتن این خواسته‌ها نداشتند و در ۱۸ ژوئیه ۱۸۵۷ موری با کارمندانش و ملتزمان بزرگی از خدمتکاران، گاردها و قاطرچیان وارد تهران شد.

داستان تجدید روابط دیپلماتیک در ۱۹۵۳ یکسره متفاوت بود. این داستان با سرنگونی دکتر مصدّق در ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به تقویم ایرانی) با کودتایی که هم انگلیسیها و هم امریکاییها در آن دست داشتند آغاز شد. جانشین مصدق سرلشکر فضل‌الله زاهدی، ژنرال طرفدار آلمان بود که در ۱۹۴۲ به وسیله فیتز روی مک‌لین ربوده و تا پایان جنگ در فلسطین نگهداری شد. ولی اکنون هم انگلیسیها و هم امریکاییها نسبت به او نظر مساعد داشتند. مقامات وایت‌هال امیدوار بودند که هرچه زودتر روابط دیپلماتیک تجدید شود.

در آن زمان، من رئیس اداره روابط اقتصادی در وزارت خارجه بریتانیا بودم و یکی دو روز پس از سرنگونی مصدّق از سوی ویلیام استرانگ، معاون دایمی وزارتخانه، احضار شدم و او از من خواست به محض اینکه زمینه برقراری روابط با ایران فراهم شد، آماده پرواز به تهران باشم تا به عنوان کاردار سفارت انجام وظیفه کنم. در همین حال جان هانیکر، رئیس اداره کارگزینی وزارت خارجه، کار گردآوری کارمند را برایم آغاز کرد. البته من از اینکه برای این مأموریت هیجان‌انگیز برگزیده شده بودم خوشحال و در عین حال شگفتزده شده بودم، چون درباره مسئله نفت که

در آن زمان به وسیله یک کارمند (پیتر رمزبوتام) رسیدگی و مستقیماً به معاون مافوق‌مان در وزارتخانه (راجر مکینس) گزارش می‌شد، اطلاعات ناچیزی داشتم. دربارهٔ ایران، اطلاعات من از آن هم کمتر بود.

لیکن امید بازگشایی سریع سفارت در تهران تبدیل به یأس شد. ایرانیان خواستار بودند که ابتدا مسئلهٔ نفت حل شود و به حق بیم از آن داشتند که احساسات ضد انگلیسی به وسیلهٔ مصدق تحریک شود. ولی سر آنتونی ایدن، وزیر خارجه، اصرار داشت که ابتدا روابط دیپلوماتیک برقرار شود. بیش از سه ماه طول کشید تا ایرانیان سر تسلیم فرود آوردند. سرانجام در ۵ دسامبر ۱۹۵۳ (درست مصادف با همان روزی که در نود و هشت سال پیش روابط دو کشور قطع شده بود) اعلامیه‌ای که با زحمت بسیار آماده شده بود، هم‌زمان در لندن و تهران منتشر شد مبنی بر اینکه روابط تجدید و به دنبال آن مذاکرات نفت «در نزدیک‌ترین وقت مورد توافق طرفین» آغاز خواهد شد. انتشار غیرعادی چنین اعلامیهٔ مهمی در بعدازظهر یک روز شنبه و پیش از مطرح شدن آن در پارلمان، از ترس این بود که ایرانیان تغییر عقیده بدهند!

اکنون من آمادهٔ پرواز به تهران شده بودم و مانند همهٔ کسانی که قرار بود همراهی‌ام کنند، کار خود را در وزارت خارجه ترک کردم. اما یک بار دیگر نومید شدم؛ زیرا هنگامی که آلفرد اش، وزیر مختار سویس در تهران، که حافظ منافع بریتانیا بود نام ما را به وزارت امور خارجهٔ ایران تسلیم کرد، به او گوشزد شد که تصمیم دربارهٔ پذیرفتن هر دیپلمات انگلیسی که قبلاً در ایران خدمت کرده باشد، هنوز به قوت خود باقی است. چهار عضو ارشد گروه من، همه پیشتر در ایران خدمت کرده بودند.

این خبر مانند بمبی در وزارت خارجه صدا کرد. آیا دولت بریتانیا در برابر زورگویی تهران سر فرود خواهد آورد یا نه؟ دربارهٔ چنین موضوع

حساس سیاسی تنها وزیران می توانستند تصمیم بگیرند، ولی هم ایدن و هم چرچیل نخست وزیر در برمودا سرگرم مذاکره با رئیس جمهور آیزنهاور بودند. تلگرامهای متعددی رد و بدل شد و به من دستور دادند به محض بازگشت ایدن به لندن با او دیدار کنم. این دیدار صبح روز ۱۲ دسامبر انجام گرفت و ایدن گفت به شرط اینکه یکی از کارمندان قدیمی سفارت که محل سفارت در تهران را به خوبی بشناسد همراه من باشد با تعویض دیگران موافقت خواهد کرد.

من جان فرنلی را انتخاب کردم که به هنگام قطع روابط در بخش بازرگانی سفارت خدمت می کرد و مشتاق بازگشت به ایران بود. به جای کسانی که حذف شده بودند، چارلز ویگین (سفیر بعدی در اسپانیا)، دیک فرانکس (رئیس بعدی سازمان ام. آی. ۶) و د. و. پیروتی را به من دادند. نمی توانستم درخواست گروه بهتری بکنم.

با اینکه عید میلاد مسیح بسیار نزدیک بود، به تعویق انداختن سفر قابل طرح نبود. یک فروند هواپیمای کوچک وایکینگ را برای پرواز هیئتی مرکب از چهارده مرد و زن کرایه کردند، بی آنکه هیچ کس همسر خود را همراه بیاورد، چون در آن هنگام هیچ پرواز تجارتي از لندن به تهران وجود نداشت. قرار بود پیش از سپیده دم روز ۱۸ دسامبر از فرودگاه بادینگدان در ایالت هرتفوردشایر پرواز کنیم، ولی مه غلیظ پروازمان را بیست و چهار ساعت به تأخیر انداخت و ما بعد از ظهر ۲۱ دسامبر پس از توقف شبانه در آتن و بغداد به تهران رسیدیم. از بغداد نیز به علت هوای بد و تکانهای سخت هواپیما بر فراز کوههای زاگرس، پرواز با تأخیر انجام گرفت. در فرودگاه تهران که سخت از جانب نیروهای انتظامی حفاظت می شد، مورد استقبال وزیر مختار سوئیس، نفر دوم سفارت امریکا، معاون تشریفات وزارت امور خارجه ایران و چند روزنامه نگار انگلیسی و ایرانی قرار گرفتیم.

این مسئله که من مراسم تشریفاتى مانند آنچه را در یک سده پیش از

موری برگزار شده بود پی گیری کنم، مطرح نبود. اشر، وزیر مختار سویس، ما را تا سفارت همراهی کرد و صبح روز بعد مرا به حضور عبداللّه انتظام، وزیر امور خارجه، برد که استوارنامه خود را که به صورت نامه ای به امضای ایدن بود به او تسلیم کردم. بالغو کردن حضور خبرنگاران و عکاسان در مراسم تقدیم استوارنامه، که اشر ترتیب داده بود، او را دلسرد کردم، چون فکر می کردم باید سرمان را پایین نگه داریم و با احتیاط پیش برویم.

ایدن در جلد سوّم خاطرات خود با عنوان دایره کامل می گوید من مجهّز به «دستورالعملهای سخت و شدید» بوده ام. البتّه دستورالعملهای من طولانی ولی در اصل بسیار ساده و عبارت بود از برقراری روابط دوستانه با مقامات ایرانی، ارزیابی امکانات حلّ مسئله نفت، آماده کردن زمینه برای ورود سفیر و حفظ جبهه مشترک با سفارت امریکا.

پیش از آنکه بتوانم کار خود را آغاز کنم دشواریهایی با شاه پیدا کردم که می کوشید از طریق واسطه ها و از پشت سر وزیرانش با من معامله کند. جز این مسئله که در سرتاسر مأموریت من در ایران ادامه داشت، همه چیز به خوبی پیش رفت و با ورود سر راجر استیونس و تشریفات رسمی تقدیم استوارنامه که در ۲۵ فوریه ۱۹۵۴ صورت گرفت، روابط کامل دیپلماتیک میان دو کشور تجدید شد. نخستین گزینش ایدن برای سفارت در ایران، رابرت هنکی (لرد هنکی بعدی) بود ولی او پیشتر در ایران خدمت کرده بود و ایدن عاقلانه تصمیم گرفت برای او از دولت ایران اگرمان (پذیرش) نخواهد؛ سپس استیونس را که با اختطاری کوتاه از استکهلم احضار و برای سفارت به او لقب «سر» داده بودند، عنوان سفیر در تهران برگزید و ثابت کرد که این بهترین گزینش بوده است.

اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۹۸ - ۱۹۷

بهمن و اسفند ۱۳۸۲

ایران و بریتانیا

بخش دوم

تغییر موازنه قدرت در خلیج فارس

خلیج فارس به مدت ۱۵۰ سال از برکات صلح بریتانیایی برخوردار می‌شد که آن را از صحنه اخبار دور نگه می‌داشت. خلیج فارس منطقه‌ای باثبات بود و انگلستان هیچ کشور دیگری را تشویق نمی‌کرد که خود را در آن درگیر کند. تا زمان استقلال کامل کویت در ۱۹۶۱، هیچ نمایندگی بیگانه‌ای جز مأموران سیاسی انگلستان و کنسولهای امریکا در طهران و کویت در منطقه وجود نداشت. روزنامه‌نگاران عنصر نامطلوب شناخته می‌شدند و در هر حال به رویدادهای جالب دیگر نقاط خاورمیانه مانند رویارویی اعراب و اسرائیل، نفوذ پیوسته شوروی به منطقه پس از ۱۹۵۵ و توطئه‌های جمال عبدالناصر، رئیس‌جمهور مصر، بیشتر علاقه نشان می‌دادند. در سراسر این دوران، بی‌اطلاعی عمومی از خلیج فارس قابل توجه بود.

لیکن در سال ۱۹۷۱ دو رویداد مهم خلیج فارس را در پرتو نورافکنها قرار داد؛ یکی اعلام این نکته از سوی دولت بریتانیا در ماه مارس مبنی

بر اینکه در پایان آن سال به قراردادهای تحت‌الحمایگی خود با شیوخ خلیج فارس پایان خواهد داد و نیروهای مسلح خود را که بر اساس قراردادهای مزبور در منطقه مستقر بودند، فرا خواهد خواند؛ رویداد دیگر که پیشتر در ماههای ژانویه و فوریه ۱۹۷۱ رخ داده بود، رویارویی سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) با شرکتهای نفتی در تهران بود که در آن اوپک پیروز شد. این بدان معنی بود که موازنه قدرت در آنچه مربوط به نفت است دگرگون شده و از آن پس در دست کشورهای تولیدکننده قرار گرفته است، نه کشورهای مصرف‌کننده، که تا آن زمان مرسوم بود.

اجازه دهید نخست نظری به صلح بریتانیایی بیفکنیم و ببینیم چگونه انگلستان تقریباً به مدت ۱۵۰ سال قدرت مسلط در خلیج فارس شد؛ موقعیتی که لرد کرزن در اثر کلاسیک خود، ایران و قضیه ایران، آن را چنین توصیف کرده است:

«تأمین صلح و آرامش خلیج فارس در گذشته و حفظ وضع موجود آن، وظیفه انحصاری کشور ماست و مأمور مقیم بریتانیا در بوشهر تا این ساعت تنها داوری است که مورد مراجعه و استمداد همه گروههاست و مطابق مقررات عهدنامه‌ها مأموریت حفظ صلح در آبهای خلیج فارس به عهده اوست.»

انگلستان به علت موقعیت خود در هند، در نخستین روزهای سده نوزدهم به دنبال لشکرکشیهای تنبیهی پی‌درپی در برابر حمله‌هایی که از رأس‌الخیمه و نقاط دیگر ساحل عربی خلیج فارس به کشتیهای متعلق به آن کشور صورت می‌گرفت، مواضع خود را تحکیم کرد و گسترش داد. عهدنامه‌هایی که انگلیسیها پس از این لشکرکشیها با شیوخ عرب امضا می‌کردند بیشتر اوقات به محض انعقاد از سوی شیوخ عرب نقض می‌شد. تا اینکه در سال ۱۸۵۳ یک عهدنامه صلح دریایی جامع و دایم با همه شیوخ

در محلی که در آن هنگام ساحل دزدان دریایی نامیده می شد و سپس ساحل متصالح نام گرفت، به امضا رسید.

نظیر این عهدنامه که طبق آن دولت بریتانیا مسئولیت روابط خارجی و دفاع در برابر حمله بیگانه به شیخ نشینهای مختلف را بر عهده می گرفت با قطر، بحرین و کویت نیز منعقد شد و بر پایه آنها انگلستان تبدیل به قدرت مسلط در خلیج فارس گردید و این موقعیت را تا سال ۱۹۷۱ حفظ کرد. توصیف کرزن از موقعیت بریتانیا با برخی اصلاحات تا آن تاریخ همچنان پابرجا بود. یکی از مهم ترین اصلاحات این بود که از ۱۹۴۷ به بعد بوشهر دیگر مقر نماینده سیاسی مقیم نبود و محل این مأموریت به بحرین منتقل شده و وزارت خارجه در لندن مسئول اموری شده بود که تا آن تاریخ سرویس خارجی حکومت هند انجام می داد. با توجه به وظایف و وضع حقوقی نماینده سیاسی مقیم، او بیشتر وظایف یک فرماندار مستعمراتی را بر عهده داشت تا یک سفیر. گفتنی است که در این مدت طولانی نماینده مقیم در خاک ایران اقامت داشت.

اگر دولت ایران در سراسر سده نوزدهم ضعیف و در نیمه نخست سده بیستم گرفتار مسایل داخلی نبود، موقعیت انگلستان در خلیج فارس به این مدت طولانی دست نخورده باقی نمی ماند. در واقع روی کار آمدن رضاشاه پس از جنگ جهانی اول و فشار دولت ایران موجب گردید که موقعیت انگلستان سستی گیرد. برای مثال، به دنبال نبردی که در وایت هال میان وزارت خارجه و دریاداری از یک سو و وزارت هند از سوی دیگر در گرفت، دولت انگلستان موافقت کرد که ناوگان سلطنتی از پایگاههای کوچک خود در جزایر ایرانی قشم و هنگام چشم پپوشد. انگلستان ترتیبی داد که موقعیت ویژه خود را پس از جنگ جهانی دوم نیز حفظ کند، زیرا نه حکام ساحل جنوبی خلیج فارس و نه دولت ایران در ساحل شمالی،

به هیچ وجه نگران رفتن انگلیسیها نبودند، چرا که دفاع خود را به بهایی ارزان تأمین می کردند. انگلستان به عنوان پلیس منطقه عمل می کرد و صلح و آرامش را برقرار می ساخت.

در همین حال، نفت که در سال ۱۹۰۸ با مقادیر تجارتي در ایران کشف شده بود شروع به جاری شدن به بازارهای جهانی کرده و در نقاط دیگری هم علایم جاری شدن را نشان داده بود. اهمیت نفت برای اقتصاد انگلستان بیش از هر چیز آن دولت را مصمم کرد که پس از آنکه در ۱۹۴۷ هند را ترک کرد و حتی پس از آنکه تصمیم گرفت در ۱۹۶۷ مستعمره عدن را تخلیه کند، همچنان در خلیج فارس باقی بماند. به نظر می رسید که تخلیه این منطقه مترادف با بی ثباتی است. شیخ نشینها (بحرین، قطر، کویت و هفت کشور ساحل متصل) به علت عهدنامه هایی که در سده نوزدهم با انگلستان بسته بودند، در عمل هیچ نشانه ای از گرایش به پیوستن به هرگونه اتحادیه سیاسی یا اقتصادی کارآمد از خود نشان نمی دادند.

شمار زیادی مسایل مرزی حل نشده میان آنها و همسایگان بزرگ ترشان وجود داشت: ادعای ایران نسبت به بحرین و جزایر تنب و ابوموسی در دهانه باریک تنگه هرمز، اختلاف عربستان سعودی با ابوظبی بر سر واحه بوریمی و...

در سایه این وضع نامطمئن و اهمیت رو به افزایش نفت خلیج فارس بود که حکومت کارگری انگلستان تصمیم گرفت نیروهای انگلیسی حتی پس از تخلیه عدن در خلیج فارس باقی بمانند. دولت بریتانیا به منظور اطمینان دادن به حکام خلیج فارس، در نوامبر ۱۹۶۷ یکی از وزیران مشاور خود را به منطقه فرستاد تا به همه آنان از جمله شاه ایران اطلاع دهد که مصمم است تازمانی که ضرورت دارد در خلیج فارس بماند و ثبات منطقه را حفظ کند. این خبر تقریباً همه طرفهای ذی نفع را خوشحال کرد؛ ولی در حدود شش

هفته بعد آقای هارولد ویلسون با تغییر جهت دادن کامل سیاست خود، همان وزیر را که گارونوی رابرتس نام داشت به منطقه خلیج فارس فرستاد تا به حکام عرب بگوید: «متأسفیم. ما در پایان سال ۱۹۷۱ منطقه را ترک خواهیم کرد.»

در ژوئن ۱۹۷۰ حزب محافظه کار انگلیس به ریاست آقای ادوارد هیث با تردیدهای زیاد دربارهٔ عاقلانه بودن تصمیم دولت سابق، به مسند قدرت بازگشت. حکومت مزبور با نگرانی از مسایل حل نشده خلیج فارس، اهمیت حیاتی نفت آن، خطرهای باقی گذاشتن خلأ و شاید با به یاد داشتن پیشگویی لرد کرزن که گفته بود:

«گرافه نیست اگر بگوییم که جان و مال صدها هزار تن انسان تحت حمایت انگلستان در منطقه خلیج فارس مصون از خطر است و هرگاه این حمایت از منطقه مزبور سلب شود یا از میان برود، این دریا و سواحل آن به جای امنیتی که آن دولت فراهم ساخته است، دستخوش آشفتگی بی پایان خواهد شد.»

تصمیم به ارزیابی دوباره مسئله تخلیه، به گونه ای عمیق گرفت. بدین منظور، سر ویلیام لوس، فرماندار سابق عدن و نماینده سیاسی مقیم در خلیج فارس را که بازنشسته شده بود، به کار فراخواندند و از وی خواستند با رایزنی کامل با شیوخ و دولتهای منطقه، مسئله آینده انگلستان در خلیج فارس را دوباره ارزیابی کند. در مارس ۱۹۷۱ دولت بریتانیا پس از مطالعات فراوان تصمیم گرفت دست به اقدام بزند و در یکم دسامبر آن سال به عهدنامه های گوناگونی که مدتها بر روابط ویژه ما با شیوخ خلیج فارس حاکم بود پایان دهد. بدین سان، در نیمه دسامبر، همه نیروهای ما که به موجب قراردادهای دوجانبه در خلیج فارس مستقر بودند فراخوانده شدند و آنجا را ترک کردند.

در آن هنگام مسئله بحرین حل شده بود و نیز ادّعای ایران بر جزایر تنب و ابوموسی با ورود نیروهای ایرانی به ابوموسی با موافقت شیخ شارجه و تنبها بدون موافقت شیخ رأس‌الخیمه و کشته شدن چند سرباز ایرانی به پایان رسیده بود. در نتیجه تلاشهای سخت سر جفری آرتور، آخرین نماینده سیاسی مقیم، سر ویلیام لوس و دیگران، شش کشور ساحل متصالح در دوم دسامبر ۱۹۷۱ به منظور تأسیس امارات متّحده عربی به یکدیگر پیوستند (هفتمین شیخ‌نشین رأس‌الخیمه بود که در فوریه سال بعد به آنها ملحق شد. قطر و بحرین استقلال را برگزیده بودند).

همچنین انگلیسیها یک قرارداد دوستی با امارات متّحده عربی بستند که بر پایه آن در حالی که بریتانیا دیگر مسئول دفاع و روابط خارجی امارات نبود، تعهد می‌کرد که به هنگام نیاز، مورد مشورت قرار گیرد و ۱۷۰۰ پیش‌آهنگ عمانی را به عنوان هسته مرکزی نیروی دفاعی در اختیار آن کشور قرار دهد؛ گروهی از مستشاران نظامی را برای آموزش نیروی نظامی امارات بفرستد؛ به نیروی پلیس امارات کمک کند و به پیشرفت آن کشور یاری رساند. در ۹ دسامبر، امارات متّحده عربی با پیروی از بحرین و قطر به عنوان یک کشور مستقل و دارای حاکمیت ملی به عضویت سازمان ملل متحد درآمد.

بدین‌سان، موقعیت ویژه‌ای که از دیرباز در خلیج فارس داشتیم پایان یافت. تا آن تاریخ دولت بریتانیا موازنه نیروها در خلیج فارس را حفظ کرده بود؛ اکنون چه کسی خلا را پر می‌کرد؟ گرچه امریکاییان منافع نفتی بزرگی در منطقه داشتند و از خروج انگلیسیها اظهار تأسف می‌کردند، روشن ساخته بودند که به هیچ وجه قصد ندارند جای انگلیسیها را بگیرند، ولو اینکه این جابه‌جایی مورد موافقت اهالی محل قرار گیرد، که بی‌گمان چنین نمی‌بود. لیکن با حاکم بحرین درباره استفاده از تسهیلات دریایی که تا آن زمان در اختیار ناوگان سلطنتی بریتانیا می‌گذاشت توافق کردند. این

موافقتنامه امریکاییان را قادر ساخت که ناو سرفرماندهی خود را در منامه نگه دارند و به بازدیدهای دریایی ناوگان خود که هر از چندی از خلیج فارس صورت می‌گرفت سرویس بدهند.

با توجه به چشمداشت تاریخی روسیه به بندری در آبهای گرم خلیج فارس و آرزویی که مولوتف در ۱۹۴۰ به ربین تروپ درباره منطقه نفوذ شوروی در «راستای کلی خلیج فارس» ابراز داشته بود، نامزدی اتحاد شوروی برای جانشینی انگلستان، در مقایسه با ابرقدرت دیگر، محتمل‌تر به نظر می‌رسید. ولی شوروی در عمل نمی‌خواست با ایران که از ۱۹۶۲ روابطش را با آن سخت بهبود بخشیده بود، درافتد. شاه در فرصتهای گوناگون به جهانیان هشدار داده بود که پس از خروج انگلستان هیچ‌کس جز قدرتهای ساحلی مسئول امنیت خلیج فارس نخواهد بود. با وجود روابط نزدیک مسکو با بغداد که سالها بود ایران با آن روابط تیره داشت، اتحاد شوروی آشکارا مصمم بود تا جایی که می‌تواند، از گزینش میان ایران و عراق در کشمکشهایشان پرهیز کند.

نتیجه این سیاست به هنگام ورود نیروهای ایرانی به جزایر تنب و ابوموسی که فریاد اعراب تندرو را بلند کرد (ولی در دیگر کشورهای عربی نادیده انگاشته شد) و موجب قطع روابط دیپلماتیک عراق، هم با ایران و هم با انگلستان گردید و لیبی را وادار به ملی کردن سرمایه‌گذاریهای انگلیس در نفت آن کشور کرد، آشکار شد.

عراق و دوستان تندرو آن، موضوع را به شورای امنیت سازمان ملل متحد ارجاع دادند و این برای روسها که خود را قهرمان دفاع از کشورهای قربانی تجاوز امپریالیسم معرّفی می‌کردند، بهترین فرصت بود. اما به جای آن، در نشست شورای امنیت برای رسیدگی به این موضوع، یک دیپلمات نسبتاً دون‌پایه را فرستادند که با دشواری توانست بی‌طرف بماند.

اما باید خاطر نشان ساخت که اتحاد شوروی در آوریل ۱۹۷۲ یک قرارداد ۱۵ ساله با عراق منعقد کرد که بر پایه آن سالیان دراز تأمین کننده جنگ افزار برای عراق شد و در ساختن پایگاه دریایی ام القصر در منتهی الیه خلیج فارس به آن کشور کمک کرد. در عین حال شوروی روابط نزدیکی با ایران داشت، از جمله براساس یک موافقتنامه اقتصادی ۱۵ ساله. شوروی مقادیر زیادی گاز طبیعی از راه یک خط لوله ۱۲۰۰ کیلومتری از خوزستان تا شهر مرزی آستارا در ساحل دریای خزر از ایران وارد می کرد و نخستین کارخانه ذوب آهن ایران را در نزدیکی اصفهان می ساخت و نیز شاه با وجود فرستنده رادیویی به اصطلاح مخفی که از خاک شوروی به زبان فارسی بر ضد رژیم ایران سخن پراکنی می کرد، چهار بار به شوروی رفته بود. به رغم وابستگیهای ایران به غرب، روسها ترتیبی داده بودند که هم با تهران و هم با بغداد روابط دوستانه داشته باشند. اعلامیه مشترکی که پس از آخرین سفر شاه به شوروی در اکتبر ۱۹۷۲ منتشر شد، بیان می داشت:

«ایران و اتحاد جماهیر شوروی اعتقاد راسخ خود را به اینکه مسایل مربوط به منطقه خلیج فارس باید به وسیله کشورهای منطقه و بر پایه منشور ملل متحد و بدون هرگونه دخالت خارجی حل و فصل شود، ابراز می دارند.»

در حالی که نه دولت ایالات متحد آمریکا و نه اتحاد جماهیر شوروی می خواستند خلایی را که انگلستان باقی می گذاشت پر کنند، پس چه کسی می توانست؟ نگاهی به مساحت و ساختار شیخ نشینهای نواستقلال نشان می داد که آنها در وضعی نیستند که چنین مسئولیتی را عهده دار شوند. کویت که در سال ۱۹۶۱ استقلال یافته و از نفت غنی بود، در آن زمان جمعیتی برابر ۷۵۰،۰۰۰ نفر داشت. بحرین ۲۰۰،۰۰۰ نفر، قطر ۱۹۰،۰۰۰ و

امارات متّحدهٔ عربی ۱۸۵,۰۰۰ نفر جمعیت داشتند. عربستان با جمعیتی بین پنج تا شش میلیون نفر هنوز در سدهٔ بیستم زندگی نمی‌کرد و تازه رفته‌رفته به مسایل خلیج فارس توجه نشان می‌داد. عراق (با ۱۰ میلیون جمعیت) می‌خواست نقش مهمی در خلیج فارس ایفا کند و شهرت داشت که فعالیتهای خرابکاری بر ضدّ رژیمهای منطقه را تشویق می‌کند. اما از آن رو که درگیر مسایل داخلی بود، در وضعی قرار نداشت که بتواند با ایران که در آن هنگام قدرت برتر در خلیج فارس بود به چالش برخیزد.

ایران به علت جمعیت ۳۱ میلیونی، پیشرفت اقتصادی در دههٔ پیش و توان نیروهای مسلّح خود، بی‌چون و چرا قدرت برتر در خلیج فارس به شمار می‌رفت؛ ولی نظر به اینکه کشوری غیرعرب بود، برای برخی از کشورهای عربی دشوار بود که این برتری را به رسمیت بشناسند.

ایران بی‌گمان به علت نقشی که در دوران هخامنشیان و ساسانیان و پس از آن در دو سوی خلیج فارس بازی کرده بود، خود را جانشین بریتانیا در منطقه می‌دانست.

حتّی پیش از آنکه بریتانیا تصمیم خود را به خروج از عدن را اعلام کند، شاه ایران چنان که گویی نوشته بر دیوار می‌دید که باید روزی جای انگلستان در خلیج فارس را بگیرد، تصمیم به تقویت نیروهای مسلّح خود گرفته بود. او در مه ۱۹۷۳ به خبرنگار مجلهٔ نیوزویک گفت: «در سالهای ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ اندیشیدن به این مسئله را آغاز کرده و به این نتیجه رسیده‌ام که انگلستان نمی‌تواند برای همیشه نقش ژاندارم منطقه را بازی کند.» احتمال می‌رود انگیزهٔ او در آن هنگام، سرخوردگی عمیق از سازمان پیمان مرکزی (ستو) بوده باشد که باعث شد در ژانویهٔ ۱۹۵۹ گفتگوهای محرمانه‌ای دربارهٔ پیمان عدم تجاوز با شوروی را آغاز کند. ولی تا پاییز ۱۹۶۵ طول کشید که قانون تقویت نیروهای مسلّح ایران به مجلس تقدیم شود.

از آن هنگام به بعد، بودجه دفاعی ایران هر سال افزایش یافت تا اینکه در ۱۹۷۳ به ۲۸ درصد بودجه بی سابقه ۲/۸۸ میلیارد لیره‌ای کشور رسید. نیروهای ایرانی بیشتر به وسیله ایالات متحد آمریکا و انگلستان با پیشرفته‌ترین تجهیزات نظامی از جمله جنگنده بمب افکنهای فانتوم اف-۴، جنگنده‌های اف-۵ و ۷۰۰ هلیکوپتر بل و ۸۰۰ تانک چیفتن (بیش از آنچه در کل ارتش بریتانیا وجود داشت) مسلح شده بودند.

در همان حال یک پایگاه دریایی در بندر عباس ساخته شده بود که بنا بود تبدیل به قرارگاه نیروی دریایی توسعه یافته و روزآمد شده ایران گردد؛ در حالی که پایگاه تازه‌ای برای هر سه نیرو در چابهار، نزدیک مرز پاکستان و در حاشیه اقیانوس هند، در دست ساخت بود.

افزایش توان نظامی ایران، بدگمانیهایی در برخی از کشورهای عرب و دیگر کشورها درباره انگیزه‌های ایران پدید آورد. به اعتقاد من، ایران در آن هنگام هیچ‌گونه جاه‌طلبی ارضی در خلیج فارس یا نقاط دیگر نداشته است. سیاست ایران در مورد خلیج را امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر، در نطقی که در آوریل ۱۹۷۳ در انجمن مطبوعات بین‌المللی در لندن ایراد کرد، صادقانه تشریح کرد:

«اجازه دهید سیاست ایران در خلیج فارس را تشریح کنم. تاکنون دو نکته بسیار مهم بر این سیاست حاکم بوده و در آینده نیز خواهد بود: نخست اینکه، خلیج فارس و دریای عمان مرز جنوبی ما را تشکیل می‌دهد و دوم، آنها شاهرگه‌هایی هستند که از راه آنها روزی پنج میلیون بشکه نفت ایران می‌گذرد و در سالهای دهه ۱۹۸۰ بیش از ده میلیون بشکه خواهد گذشت. هیچ‌کس، دست‌کم در ایران، منکر منافع مشروع کشورهای ساحلی خلیج فارس در این آبراه دریایی نیست. کشورهای مزبور شامل عراق هم می‌شوند که با حدود ۴۰

کیلومتر مرز آبی در خلیج فارس یکی از کشورهای ساحلی به شمار می‌رود و باید تا جایی که وضع طبیعی آن کشور ایجاب می‌کند، به این عنوان با آن رفتار شود.

ولی ما نمی‌توانیم هرگونه خرابکاری که امنیت تنگه هرمز یا آزادی کشتیرانی در خلیج فارس را به خطر می‌اندازد تحمل کنیم و نخواهیم کرد. این شاه‌رگ باید به روی بازرگانی بین‌المللی باز بماند و مادر ایران تصمیم و توان آن را داریم که آن را باز نگه داریم. اقیانوس هند نیز که هم‌مرز با دریای عمان است، برای ایران اهمیت حیاتی دارد.»

باید به خاطر داشت که در آن دوران ایران بر خلاف عراق و عربستان فاقد لوله انتقال نفت به دریای مدیترانه بود؛ از آن رو همه نفت ایران — که درآمد آن ستون فقرات اقتصاد کشور را تشکیل می‌داد — می‌بایست مانند دیگر محصولات اقتصادی آن کشور از راه خلیج فارس و با کشتیهای نفتکش حمل شود.

گرچه شاه گفته بود مایل است کشورهای ساحلی خلیج فارس «گونه‌ای پیمان همکاری مشترک مانند ناتو با یکدیگر داشته باشند» (نیوزویک، ۲۱ مه ۱۹۷۳) هیچ نشانه‌ای از چنین حرکتی دیده نمی‌شد، هرچند در آن هنگام روابط ایران با عربستان و دیگر کشورهای ساحلی خلیج فارس، به استثنای عراق، صمیمانه بود. به هر روی شاه می‌گفت خواه با پیمان و خواه بی‌پیمان، همچنان که به درخواست سلطان عمان برای کمک در رویارویی با شورشیان ظفار پاسخ مثبت داده است، به درخواست کمک هریک از کشورهای خلیج فارس برای مقابله با خرابکاری یا حمله خارجی پاسخ خواهد داد. زیرا برای ایران جنبه حیاتی دارد که با رژیمهای دشمن در سواحل آن سوی خلیج فارس روبه‌رو نباشد.

عامل دیگری که موجب تغییر موازنه قدرت در خلیج فارس در ۱۹۷۳ شد، نفت آن منطقه بود.

در اوایل دهه ۱۹۷۰ گفتگوهای زیادی درباره بحران انرژی جریان داشت و مسئله اساسی این بود که در ۱۹۸۵ نیاز جهان آزاد به انرژی دو برابر خواهد شد و دست کم تا آن تاریخ، دیگر منابع انرژی مانند هسته‌ای، برق آبی یا خورشیدی قادر به جایگزینی نفت نخواهد بود. شرکت شل که در این گونه مسایل بیش از هر دولت یا شرکتی اطلاع داشت ارزیابی کرد که نیاز جهان آزاد به انرژی در سال ۱۹۸۵ به قرار زیر تأمین خواهد شد:

(درصدهای سال ۱۹۷۱ در پرانتز آمده است)

(۲۱)	٪۱۴	انواع نفت سنگین
(۵۴)	٪۵۴	انواع نفت سفید و بنزین
(۱۸)	٪۱۶	گاز طبیعی
(۶)	٪۶	برق آبی
(۱)	٪۱۰	برق هسته‌ای

به عبارت دیگر، در ۱۹۸۵ که مصرف انرژی در مقایسه با ۱۹۷۱ دو برابر خواهد شد، هنوز نفت برای تأمین ۵۴ درصد مصرف جهان غیرکمونئیست مورد نیاز خواهد بود.

این نفت از کجای می‌بایست تأمین شود؟ اروپا در حدود ۶۰ درصد، ژاپن در حدود ۹۰ درصد و آمریکا در حدود ۴ درصد نفت خود را از خاورمیانه تأمین می‌کردند. برآورد شده بود که چون ایالات متحد آمریکا در ۱۹۷۰ فقط ۲۰ درصد از نیازهای نفتی خود را وارد می‌کرد و بیشتر آن از نیمکره غربی

بود، در ۱۹۸۰ ناچار خواهد بود اندکی بیش از این مقدار وارد کند که دوسوم آن از خاورمیانه خواهد بود؛ جایی که یک سوم ذخایر نفتی جهان آزاد در آن منطقه قرار داد. در ۱۹۸۵ نه نفت دریای شمال و نه نفت آلاسکا در بهترین شرایط بیش از ۵ تا ۱۰ درصد نیازهای اروپا و هشت درصد نیازهای امریکا را تأمین نخواهد کرد. در آن هنگام احتمال نمی رفت هیچ منبع نفتی عمده دیگری کشف شود، هرچند اکتشاف نفت همچنان ادامه داشت. این بدان معنی بود که در هر حال تا ۱۹۸۵، خاورمیانه و به ویژه کشورهای خلیج فارس عامل کلیدی در تأمین تقاضاهای سیری ناپذیر اروپا و ژاپن و امریکا خواهند بود، بی آنکه از کشورهای در حال توسعه ای چون هند نام ببریم که تقاضاهایش برای نفت همچنان رو به افزایش بود.

در نخستین ماههای ۱۹۷۱، مذاکرات اوپک در تهران نشان داد که از آن پس بازار نفت در دست فروشندگان قرار دارد و زمام موازنه قدرت در مذاکرات نفت از دست کشورهای مصرف کننده و شرکتهای نفت بین المللی خارج شده و به کشورهای تولیدکننده انتقال یافته است. نتایج مذاکرات بعدی با اوپک درباره مسئله مشارکت و بهای نفت به دنبال کاهش ارزش دلار، این وضع را که ماناگزیر از پذیرفتن آن شدیم، تأیید کرد. یکی از نتیجه گیریهای این بود که بهای نفت مصرفی ما همچنان افزایش خواهد یافت؛ دیگر اینکه تا وقتی توافق عام میان کشورهای مصرف کننده حاصل نشده است، احتمالاً بر سر نفت خلیج فارس رقابت درخواهد گرفت که نشانه های آن نیز از قبل پدیدار شده بود. یک احتمال دیگر این بود که کشورهای تولیدکننده الگوی لیبی و کویت را در محدود کردن تولید به منظور حفظ ذخایر نفتی خود دنبال خواهند کرد که هیچ کدام از آنها نامحدود نخواهد بود. در مورد افزایش بهای نفت، هدف تولید بیشتر لزوماً دنبال نخواهد شد زیرا به استثنای ایران و عراق، تولیدکنندگان بزرگ

نفت در خلیج فارس به زودی پول بیشتری از فروش نفت به دست خواهند آورد که می‌تواند برای پیشرفت یا دفاع یا اجرای برنامه‌های جاه‌طلبانه در شیخ‌نشینها یا کشورهای بی‌آب و علف هزینه شود.

موضوع مازاد درآمدهای نفتی، تبدیل به یک مسئله عمده شده بود. تولیدکنندگان نفت روز به روز کمتر راغب به انباشتن پولهای خود در بانکهای لندن یا نیویورک یا نقاط دیگر می‌شدند، مگر اینکه مطمئن شوند پولشان به شیوه‌های سودآوری به کار خواهد افتاد و در برابر کاهشهای پی‌درپی دلار مصون خواهد ماند. این کار به نوبه خود نیازمند روابط نزدیک‌تر میان تولیدکنندگان عمده و کشورهای مصرف‌کننده بود تا هر طرف بتواند به ثبات و پیشرفت پیوسته دیگری علاقه داشته باشد. این مسئله فوری بود و نیاز به مطالعه دقیق از سوی نهادهای مانند صندوق بین‌المللی پول و نیز دولتها و شرکتهای نفتی داشت.

من پیشتر به موافقتنامه‌های مشارکت که در پاییز سال قبل با برخی از کشورهای عضو اوپک در ریاض منعقد شده بود، اشاره کردم. برپایه موافقتنامه‌های مزبور، کشورهای تولیدکننده ۲۵ درصد منافع را از شرکتهای نفتی که در خاک کشورشان فعالیت داشتند دریافت می‌کردند و این مبلغ تا سال ۱۹۸۵ تا ۵۱ درصد افزایش می‌یافت. بدین‌سان، در آن تاریخ مهار نفت به دست آنها می‌افتاد که یک چرخش دیگر در تغییر موازنه قدرت در خلیج فارس به شمار می‌رفت. پیش از آن، ایران در نتیجه توافقی در اوایل آن سال با شرکتهای عضو کنسرسیوم که در آن کشور فعالیت داشتند، این کار را کرده بود.

با توجه به این دگرگوניהها، کسی نمی‌توانست از نفت به عنوان یک حربه سیاسی غافل بماند، هرچند کسانی آن را دست‌کم می‌گرفتند. ولی واقعیت این بود که در سال ۱۹۵۶ به هنگام بحران سوئز، اعراب صدور نفت

به انگلستان و فرانسه را تحریم کردند و دوباره در ۱۹۶۷ انگلستان و امریکا به علت همکاری ادعایی با اسرائیل در جنگ شش روزه مورد تحریم نفتی قرار گرفتند. نمی دانم آیا روزی اعراب به اندازه کافی با هم متحد خواهند شد که نفت را به عنوان حربه ای برای وادار کردن امریکا و دیگران به تغییر سیاستهایشان در قبال اختلاف اعراب و اسرائیل به کار گیرند یا نه؟ دو عامل، این احتمال را به نسبت پیش از سال ۱۹۷۱ افزایش داده است: نخست، تخلیه خلیج فارس از نیروهای انگلیسی، شیخ نشینهای عرب منطقه را به طور کامل تحت تأثیر سیاستهای عربی قرار داده است. دوم به زودی افزایش درآمدهای نفت آنها را قادر می سازد که ماهها و حتی سالها بدون درآمد نفت به تحریم ادامه دهند.

باید امیدوار بود که ایران بتواند اختلافهای خود با عراق را فیصله دهد و نقشی کلیدی در حفظ ثبات منطقه بازی کند. در مورد نفت، اکنون قدرت در دست کشورهای تولیدکننده است و بدون همکاری صمیمانه آنها، خطر اینکه جهان آزاد با کمبود نفت روبه رو شود وجود خواهد داشت. بنابراین بر کشورهای عمده مصرف کننده فرض است که همیشه باب گفتگو با کشورهای تولیدکننده را باز نگه دارند، زیرا هر دو گروه سخت به حفظ و تداوم جریان نفت نیازمندند. و سرانجام اینکه بر کشورهای تولیدکننده نفت فرض است که سازمان رقیبی برای اوپک نتراشند زیرا این کار جز ناراحت کردن دیگران نتیجه ای نخواهد داشت؛ به جای آن شاید بتوانند از راه سازمان همکاری و پیشرفت اقتصادی اروپا در پاریس که امریکا و ژاپن نیز در کنار اروپاییان در آن حضور دارند، درباره تقسیم نفت مورد نیاز خود در برابر آغاز روند افزایش قیمت، به مذاکره بپردازند.

اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۲۰۰ - ۱۹۹

فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۳

ایران و بریتانیا

بخش سوم

چند خاطره از ده سال اقامت در ایران

نیم سده پیش در سال ۱۹۵۱، دکتر مصدّق، نخست‌وزیر ایران، دست به اقدامی نیندیشیدنی زد و صنعت نفت ایران را که در آن هنگام تقریباً صددرصد به شرکت نفت انگلیس و ایران تعلق داشت، ملی کرد. این شرکت با ارزش‌ترین و معتبرترین دارایی انگلیس در آن سوی دریاها بود که ۵۱ درصد آن به دولت بریتانیا تعلق داشت. تلاش‌های گوناگونی از جانب ما، دولت امریکا و بانک بین‌المللی برای حلّ این مناقشه تلخ میان دولتهای انگلستان و ایران صورت گرفت. در اکتبر ۱۹۵۲ مصدّق که پیشتر کنسولگریهای ما را بسته بود، روابط دیپلماتیک با بریتانیا را قطع و دیپلماتهای ما را اخراج کرد و دولت سویس مسئولیت حفظ منافع بریتانیا را عهده‌دار شد. در اوت ۱۹۵۳ مصدّق در نتیجه کودتایی که نقشه آن را سرویس اطلاعاتی انگلیس طرح و سازمان‌یافته بود سرنگون شد و سرلشکر فضل‌الله زاهدی به نخست‌وزیری رسید.

در آن هنگام من رئیس اداره روابط اقتصادی در وزارت خارجه

انگلیس بودم و معاونی به نام پیتر رمزبوتام داشتم (او در ۱۹۷۱ به جای من سفیر بریتانیا در ایران شد) که تصدی کارهای مربوط به نفت را عهده‌دار بود. اکنون یک اداره کامل در وزارت خارجه و کشورهای مشترک‌المنافع، مسایل مربوط به نفت و انرژی را اداره می‌کند. به گمانم وزارت خارجه بر پایه اطلاعاتی که درباره نفت داشتم مرا برای رفتن به تهران به عنوان کاردار برگزید تا سفارت را بازگشایی کنم، زیرا پیشتر هیچ‌گاه در تهران انجام وظیفه نکرده بودم. نزدیک‌ترین محل به ایران که پیشتر در آنجا خدمت کرده بودم ترابوزان، پایانه جاده کاروان‌رو قدیمی از تبریز در آذربایجان به این شهر ساحلی دریای سیاه بود که در زمان جنگ جهانی دوم به مدت دو سال به عنوان کنسولیار در آنجا بودم.

هنگامی که در ترابوزان به سر می‌بردم (من و همسر من تنها انگلیسیهای مقیم آن شهر بودیم) اوقات خود را به نوشتن مقاله‌ای با عنوان «ترابوزان و راه بازرگانی ایران» می‌گذراندم که در ۱۹۴۴ در نشریه انجمن سلطنتی مسایل آسیایی منتشر شد.

لیکن امیدهای ما به برقراری دوباره روابط دیپلماتیک پس از سقوط مصدق با دشواریهایی پیش‌بینی نشده روبه‌رو و تبدیل به یأس شد. قاطبه ایرانیان از جمله شاه بی‌اعتمادی عمیقی نسبت به انگلیسیها داشتند و هنوز هم به علت رویدادهای گذشته دارند. مصدق که در زندان به سر می‌برد، به علت اقداماتی که ضد شرکت نفت انگلیس کرده بود، تبدیل به قهرمان ملی شده بود. شاه و مشاورانش بیم داشتند که برقراری روابط دیپلماتیک پیش از حل مسئله نفت به آشوبهای داخلی بینجامد. دولت انگلستان اصرار می‌ورزید که روابط دیپلماتیک باید پیش از مذاکرات نفت برقرار شود. سه ماه و نیم طول کشید تا ایرانیان موافقت کردند که تجدید روابط مقدم باشد. سرانجام در ۵ دسامبر ۱۹۵۳ بیانیه مشترکی که با دشواری آماده

شده بود در لندن و تهران منتشر شد که بر پایه آن، روابط دیپلماتیک میان دو کشور دوباره برقرار و به دنبال آن مذاکرات نفت «در نزدیک ترین وقت مورد توافق دو طرف» آغاز می شد.

انتشار غیرعادی این بیانیه مهم در بعدازظهر یک روز شنبه، پیش از اعلام آن در پارلمان، از ترس این بود که مبادا ایرانیان عقیده خود را تغییر دهند.

من آماده پرواز به تهران بودم ولی حرکتی یک بار دیگر به تأخیر افتاد. هنگامی که وزیرمختار سویس در تهران نام کارمندان جدید سفارت را — که چند مرد و زن بودند ولی هیچ یک همسران خود را همراه نمی بردند — به وزارت امور خارجه ایران تسلیم کرد، به او گوشزد کردند که مصدق تصویبنامه ای صادر کرده است دایر براینکه به هر دیپلمات انگلیسی که پیشتر در ایران خدمت کرده باشد، نباید اجازه بازگشت داده شود. چهار عضو ارشد گروهی که من با دقت برگزیده بودم پیشتر در ایران خدمت کرده بودند.

پاسخ ایران مانند بمبی در لندن صدا کرد. آیا دولت انگلستان به زورگویی تهران تسلیم می شد یا نه؟ اختیار تصمیم گیری درباره این موضوع حساس سیاسی فقط با هیئت وزیران بود. هم ایدن، وزیر خارجه، و هم چرچیل، نخست وزیر، برای دیدار با رئیس جمهور آیزنهاور به برمودا رفته بودند. به من دستور داده شد ایدن را به محض بازگشت به لندن ببینم. این کار را روز شنبه ۱۲ دسامبر انجام دادم (در آن روزها وایت هال در روزهای شنبه هم کار می کرد) و ایدن به من گفت به شرط اینکه یک کارمند قدیمی که محل را خوب بشناسد همراه داشته باشم، می توانیم از اعزام بقیه چشم پوشی کنیم. او گزینش این شخص را به من واگذار کرد و من جان فرنلی را انتخاب کردم که در زمان قطع روابط بخش

بازرگانی سفارت را اداره می‌کرد. به جای سه نفر دیگر، با شتاب چند جانشین انتخاب شدند و گروه چهار نفری ما، با وجود نزدیک بودن عید میلاد مسیح، در ۱۹ دسامبر با یک هواپیمای کرایه‌ای وایکینگ از فرودگاه بادینگان در ایالت هرتفوردشایر به سوی ایران حرکت کرد.

پس از آنکه یک شب در آتن و یک شب دیگر در بغداد ماندیم و پروازی پر تلاطم بر فراز کوه‌های زاگرس داشتیم، در بعدازظهر ۲۱ دسامبر درست در همان روزی که دادگاه نظامی مصدق را محکوم کرد، در فرودگاه تهران به زمین نشستیم. تصادفی که از نظر روزنامه‌های تهران پنهان نماند.

ایدن در جلد سوم خاطرات خود با عنوان دایره کامل نوشته است که به من دستورهای کاری نیرومندی داده شده بوده است. البته دستورهای مزبور مفصل ولی در اصل بسیار ساده و عبارت بود از برقراری روابط دوستانه با مقامات ایرانی، ارزیابی امکانات حل مسئله نفت، راهگشایی برای ورود سفیر جدید و حفظ جبهه مشترک با سفارت امریکا.

ولی پیش از اینکه کارم را آغاز کنم، خود را با شاه در وضع ناراحت‌کننده‌ای یافتیم. در آن روزها او اطلاعات ناچیزی درباره نفت داشت و آشکار بود که می‌خواهد اعتبار حل مسئله نفت را که گمان می‌کرد آن را در جیب دارم به خودش اختصاص دهد. عصر روز پس از ورودم به تهران، وزیر مختار سویس به دستور شاه ترتیب دیدار دو فرستاده شاه با من را داد. آن روز ۲۲ دسامبر ۱۹۵۴ بود. فرستادگان مزبور یک بار دیگر هم در روز عید میلاد مسیح به دیدار من آمدند و چندبار درخواست کردند که من از طریق آنان، نه وزیر امور خارجه، پیشنهادهای خود را درباره حل مسئله نفت به شاه تسلیم کنم. همچنین با پرسشهای مکرر در این باره که اگر شاه، حسین علا، وزیر دربار، را برکنار و از سپهد زاهدی، نخست‌وزیر

جدید، انتقاد کند آیا دولت انگلستان مخالفتی خواهد داشت، نفسم را گرفتند.^۱ به آنان توضیح دادم که وظیفه من کشف احتمالات حل مسئله نفت است نه مذاکره درباره آن؛ تنها چیزی که می توانم بگویم این است که در هرگونه راه حل باید پرداخت غرامت مناسب به شرکت نفت انگلیس و ایران پیش بینی شود و ایران در وضعی بهتر از دیگر کشورهای تولیدکننده نفت قرار نگیرد. همچنین به آنان گفتم در حالی که با کمال میل شاه را در جریان کارها قرار خواهم داد، نمی خواهم کاری بدون اطلاع وزیر امور خارجه ایران انجام دهم. شاه هر کاری می خواهد با وزیر دربارش بکند مربوط به خود اوست نه دولت انگلستان.

در آن روزها، در وزارت خارجه انگلیس عقیده روشنی درباره شاه که در رفتار با مصدق ضعف نشان داده بود، نداشتیم. من در توصیه این نکته به لندن که باید بازی شاه به اطلاع عبدالله انتظام، وزیر خارجه اش، که در نخستین دیدار به شدت مرا تحت تأثیر قرار داده بود برسد، لحظه ای تردید نکردم. تلگرام من به نظر آیدن رسید و او علاقه شخصی شدیدی به این مطلب نشان داد. او با توصیه من موافقت کرد و من داستان را چنان که باید و شاید برای انتظام تعریف کردم و به او اطمینان دادم که از پشت سر او با شاه معامله نخواهم کرد.

گمان نمی کنم شاهنشاه - شاه شاهان - هرگز با چنین بی اعتنایی ای روبه رو شده باشد. به زودی در تهران شایع شد که شاه نسبت به من خشمگین است و از پذیرفتن من خودداری می کند. ولی رفته رفته بر خشم خود چیره شد و روابطی ساده، دوستانه ولی شکننده با او برقرار کردم که در سراسر سالهای سفارت من نیز ادامه یافت.

۱. دو فرستاده شاه ارنست پرون و بهرام شاهرخ بودند.

همواره به خود گفته‌ام که اگر دو فرستاده شاه را که در آن هنگام برایم ناشناخته بودند، ولی پیشتر با سفارت انگلیس ارتباط داشتند، بهتر می‌شناختم، شاید به شیوه دیگری با آنان رفتار می‌کردم. باید اضافه کنم که در سراسر دو بار مأموریت در ایران، با این گونه واسطه‌های خودساخته - به اصطلاح آنگلو فیلهای حرفه‌ای - که ادعا می‌کردند با سفارت انگلیس که به گونه‌ای اسرارآمیز در قلب تهران در پس دیوارهای بلند پنهان شده بود، رابطه دارند و قدرت و نفوذی را به ما نسبت می‌دادند که نداشتیم، قطع رابطه کردم و پایشان را از سفارت بریدم.^۱

اکنون اجازه دهید به گونه‌ای فشرده به مسایلی چند در نخستین روزهای مأموریتم در تهران اشاره کنم: تأسیس کنسرسیوم نفت ایران و حل اختلاف بر سر نفت.

من لندن را با آگاهی کاملی از نظرات دولت متبوع خود درباره حل مسئله نفت ترک کرده بودم. این راه حل به نظرات دولت امریکا بسیار نزدیک بود و امریکاییان نیز مانند ما در مورد حل مسالمت‌آمیز مسئله در این گوشه استراتژیکی و مهم جهان نگران بودند.

هرچند در انگلستان اعاده موقعیت سابق شرکت نفت انگلیس و ایران اهمیت سیاسی فراوان داشت، دولت بریتانیا به ریاست چرچیل، تشخیص داده بود امکان اینکه ایرانیان آن را بپذیرند وجود ندارد. فکر تشکیل

۱. مرحوم شاپور والی‌پور، کارمند شرکت بیمه ایران، تعریف می‌کرد: «در آن روزها به منظور بیمه کردن ساختمانهای سفارت انگلیس چند بار با آقای جان فرنلی، نفر دوم سفارت، دیدار کردم. در یکی از این دیدارها تمدن‌الملک سجادی، رئیس دفتر سفارت، وارد اتاق شد و گفت سناتور ش. م. تشریف آورده‌اند و می‌فرمایند آماده‌اند هر خدمتی باشد انجام دهند. فرنلی خشمگین شد و به سجادی گفت بگو برو دگم شود. ما نیازی به این گونه آنگلو فیلهای حرفه‌ای نداریم.»

کنسرسیومی از شرکتهای نفتی بین‌المللی بزرگ - انگلیسی، امریکایی، هلندی و فرانسوی - هم از نظر لندن و هم واشینگتن پذیرفتنی‌ترین راه‌حل برای تهران به نظر می‌رسید. حتی سرویلیام فریزر، رئیس لجباز شرکت نفت انگلیس و ایران، به نوعی با این راه‌حل موافقت کرده بود. باید اضافه کنم که شرکتهای نفت امریکایی به دور از اینکه قصد تسلط بر شکارگاه اختصاصی شرکت نفت بریتانیا را داشته باشند، با بی‌میلی و زیر فشار دولت خودشان موافقت کردند در کنسرسیومی که سرانجام تشکیل شد، شرکت کنند.

بدین‌سان بود که من پیش از ترک لندن، از اینکه هرکس چه فکری در سر دارد اطلاع حاصل کرده بودم. ولی پیش از اینکه کابینه لندن تصمیمی درباره آینده شرکت نفت انگلیس و ایران بگیرد، نیاز به اطلاعات دست اول درباره اوضاع و امکانات داشتم. در دو هفته نخست که در تهران به سر می‌بردم، ضمن دیدار با وزیران و مقامات ایرانی و دیپلماتهای خارجی کوشیدم هرچه بیشتر از افکار و نظرات آنان آگاه شوم. نتیجه‌گیری من در تلگرام مورخ ۷ ژانویه ۱۹۵۴ که به لندن فرستادم این بود که تلاش برای بازگرداندن شرکت نفت انگلیس به موقعیت سابقش محکوم به شکست است و به جای آن پیشنهاد کردم به ایرانیان بگویم که دولت بریتانیا به منظور اداره امور تولید و بازاریابی نفت، کنسرسیومی از شرکتهای عمده نفت تشکیل خواهد داد، مشروط بر اینکه شرکت نفت بریتانیا سهم بزرگی از آن را داشته باشد. دولت متبوع من موافقت کرد و شرکت نفت بریتانیا نیز چاره‌ای جز این کار نداشت. سپس ضمن چند دیدار با عبدالله انتظام، وزیر امور خارجه ایران، درباره تأسیس کنسرسیوم به او توضیح دادم. در همین حال رؤسای بلندپایه شرکتهای نفتی بین‌المللی در لندن گرد آمدند و پس از چانه‌زندهای بسیار کنسرسیومی تأسیس کردند که شرکت نفت بریتانیا ۴۰ درصد، پنج شرکت امریکایی ۴۰ درصد، شل ۱۴ درصد و شرکت نفت

فرانسه ۶ درصد سهام آن را داشتند.

گفتگوهای کنسرسیوم و دولت ایران در آوریل ۱۹۵۴ آغاز شد و سه ماه به درازا کشید. علی امینی، وزیر دارایی ایران، گروه ایرانی را هدایت می کرد، در حالی که رئیس امریکایی شرکت استاندارد اوایل نیوجرسی، با پشتیبانی رئیس هلندی شرکت شل و رئیس انگلیسی شرکت نفت بریتانیا نمایندگی کنسرسیوم را عهده دار بودند.

به موازات آن، مذاکراتی میان ما (انگلیسیها) و ایرانیان درباره مسئله دشوار پرداخت غرامت به شرکت نفت انگلیس و ایران در برابر از دست دادن امتیاز نفت که هنوز چندین سال به پایان آن مانده بود، آغاز شد. از نظر دولت انگلیس حصول توافق درباره این موضوع شرط لازم برای حل مسئله نفت بود. سر راجر استیونس، سفیر ما که در نیمه ماه فوریه وارد تهران شده بود، ریاست هیئت انگلیسی و علی امینی خستگی ناپذیر ریاست هیئت ایرانی را داشتند.

در طول این مذاکرات، در نشستهای بعد از ظهر و غروب، در هوای گرم و خفه کننده اتاقی فاقد دستگاه تهویه، لحظات دشوار و خسته کننده ای پیش آمد تا اینکه سرانجام در یک زمان، موافقتنامه هایی درباره نفت و نیز درباره غرامت در ۵ اوت ۱۹۵۴ به امضا رسید. قرار بر این شد که در بیست سال بعدی کنسرسیوم نفت ایران به ریاست پی در پی مدیران خارجی — نخست هلندی، سپس انگلیسی و دست آخر امریکایی — مسئولیت تولید و بازاریابی نفت ایران را بر عهده داشته باشد.

باید اضافه کنم شاه که گمان می کنم از نپذیرفتن پیشنهاد معامله ای که از طریق دو فرستاده اش کرده بود سخت رنجیده بود، در طول مذاکرات خود را عقب کشیده و به قول معروف روی پرچین نشسته بود تا اینکه در آخرین مرحله از فکر تشکیل کنسرسیوم پشتیبانی کند. به گفته دانیل یرگین

در کتاب تاریخی‌اش دربارهٔ مسایل نفت که در ۱۹۹۱ با عنوان جایزه منتشر شد: «تأسیس کنسرسیوم یکی از نقطه‌های عطف مهم در صنعت نفت را تشکیل می‌دهد».^۱ اکنون به جای یک امتیاز نفت متعلق به بیگانگان، اعضای کنسرسیوم برای نخستین بار این موضوع را به رسمیت شناختند که سرمایه‌های نفتی متعلق به ایران است و بدین سان یک سابقهٔ مهم ایجاد گردید.

یکی دیگر از خاطره‌های من از آن روزها، تصمیم ایران به پیوستن به پیمان بغداد در اکتبر ۱۹۵۵ است. شاه حتی پیش از حل مسئلهٔ نفت فشار می‌آورد که کمک ما را برای بازسازی قدرت نظامی‌اش جلب کند. سال بعد هنگامی که عراق در آنچه پیمان بغداد نامیده می‌شد به ترکیه و پاکستان پیوست، شاه به اصرار خود افزود. او عضویت در پیمان را وسیله‌ای برای دریافت ساز و برگ نظامی تلقی می‌کرد ولی ما فکر می‌کردیم که عضویت در پیمان فاقد وجههٔ عمومی است و جز تشدید صحنهٔ داخلی بی‌ثبات ایران نتیجه‌ای نخواهد داشت. بنابراین به شاه گفتیم در حالی که از عضویت احتمالی ایران در پیمان بغداد استقبال و زمان آن را به خودش واگذار می‌کنیم، نمی‌توانیم از قبل قول بدهیم که عضویت در پیمان مستلزم اعطای کمک نظامی یا تضمین تمامیت ارضی ایران خواهد بود. امریکاییان که قبلاً از شاه خواسته بودند به پیمان منطقه‌ای ملحق شود، در اوت ۱۹۵۵ با نظر ما موافقت کردند و هنگامی که با یک زبان با او صحبت کردیم، چاره‌ای جز پذیرفتن نداشت.

پیوستن ایران به پیمان بغداد در دو ماه بعد، نتیجهٔ تصمیم شخص شاه بود که ترکها در سفر رسمی رئیس‌جمهورشان در نیمهٔ سپتامبر همراه با

وزیر خارجه جنگ طلبش فاتین زورلو درباره آن اصرار ورزیده بودند. پیشتر توضیح دادم دستورهایی که به من داده شده بود شامل حفظ جبهه واحد با سفارت امریکا بود. این کار چندان دشوار نبود زیرا امریکاییان زیر نظر لوی هندرسون، سفیرشان، بسیار مشتاق بودند مسئله نفت به گونه‌ای که در بالا شرح دادم حل شود. این موضوع ایرانیان را از شاه به پایین گیج کرده بود. برای آنان دشوار بود باور کنند که دو کشور با یکدیگر و نه ضد یکدیگر کار می‌کنند. من نامه‌هایی بی‌امضا و هشداردهنده از به اصطلاح انگلوفیلها درباره توطئه ادعایی امریکاییها دریافت کردم مبنی بر اینکه آنان در نظر دارند در انتخابات مجلس بر ضد ما تقلب کنند، نخست‌وزیر آلت دست امریکاییهاست و.... در حالی که به امریکاییها می‌گفتند زاهدی در جیب ماست. ما و سفارت امریکا این نامه‌ها را با هم تطبیق دادیم و وقت زیادی صرف کردیم تا روزنامه‌های تهران، مردم و همچنین شاه و وزیرانش را متقاعد کنیم که ما با هم اختلافی نداریم.

* * *

اکنون به دومین دوره مأموریتم در تهران از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ می‌پردازم که این بار عنوان سفیر داشتم. سه خاطره از این دوران برای من جالب توجه است:

۱. بحران ژوئن ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲).

۲. اعلام تصمیم بریتانیا دایر بر فراخوانی نیروهایش از خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱.

۳. رویارویی کنسرسیوم نفت با اعضای اوپک در خلیج فارس به رهبری ایران در فوریه ۱۹۷۱.

در آغاز چند کلمه درباره دگرگونی‌هایی می‌نویسم که هنگام ورود به تهران در آوریل ۱۹۶۳، پس از غیبتی نزدیک به هشت سال با آن روبه‌رو شدم.

شاه یک بار دیگر ازدواج کرده بود و همسر سوم او، فرح دیبا، پسر و ولیعهدی را که مدتها انتظارش را می کشید برای او به دنیا آورده بود. او باثبات تر و دارای اعتماد به نفس بیشتری به نظر می رسید. غرور او در نتیجه سفر رسمی ملکه انگلستان و دوک ادینبورگ در مارس ۱۹۶۱ به ایران و همچنین با همه پرسی ژانویه ۱۹۶۳ در پشتیبانی از برنامه اصلاحات شش ماده ای او که شامل مسایل مورد اختلافی چون اصلاحات ارضی و اعطای حق رأی به زنان می شد، افزایش یافته بود.

شاه از ماه مه ۱۹۶۱ که دو مجلس شورا و سنا را منحل کرده بود، با فرمان حکومت می کرد. نخست وزیرش اسدالله علم و دیگر وزیران چیزی بیش از فرمانبران دست به سینه مقام سلطنت نبودند که از اربابشان اطاعت می کردند. از سوی دیگر درآمد سالانه کشور از نفت به گونه ای شگفت انگیز افزایش یافته بود. در تهران و شهرستانها نشانه هایی دیده می شد حاکی از آنکه بخشی از درآمد نفت به مصارف خوبی می رسد؛ ساختمانهای تازه، مدارس، کارخانه ها، سدها و جاده های جدید. خطوط هوایی داخلی بین تهران و مراکز استانها برقرار شده و لوله کشی آب تهران به پایان رسیده بود. راهبندانها، سوپرمارکتها، تابلوهای پر نور نئون در تهران همراه با دگرگونی لباس و منشها نشانه های پیشرفت گسترده و شتابزده غربی شدن بود که آشکار می ساخت ایران پس از سالها سکون به حرکت درآمده است.

عقیده من درباره شاه از زمانی که تهران را در ۱۹۵۵ ترک کرده بودم بهتر نشده بود. می دانستم که او به علت آشوبهای ضد بهایی گری که در آن سال روی داده بود و همچنین توطئه بر ضد سپهد زاهدی، نخست وزیری که تاج و تخت او را در ۱۹۵۳ نجات داده بود، سخت سرزنش می شود. او متحدان خود در پیمان بغداد را با وارد شدن در مذاکرات محرمانه با

شوروی در ۱۹۵۹ فریب داده بود. شمار اندکی از دوستانم از او تمجید می‌کردند. آنان از اصلاحاتی که وعده داده ولی به آنها عمل نکرده بود گله داشتند و از حکومت یک نفره او اظهار تأسف می‌کردند. من نظرات خود را در این زمینه در نخستین گزارش مفصل از اوضاع ایران که دو ماه پس از ورود به تهران به وزارت خارجه فرستادم بیان کردم و نوشتم: «هیچ‌گونه نشانه‌ای از تغییر ضعف شخصیت و قضاوتی که شاه در گذشته نشان داده بود، ندیدم و نمی‌توانم پیش‌بینی کنم که او تبدیل به رهبری شود که کشور انتظار دارد.»

ولی در اواخر همان سال عقیده‌ام تغییر کرد. انتخابات برگزار شد و دو مجلس شورا و سناگشایش یافت تا نمایندگان که با دقت دست‌چین شده بودند مانند مهر لاستیکی برنامه اصلاحات شاه را تصویب کنند. هنوز به گونه‌ای گسترده از او انتقاد می‌شد، به ویژه از سوی کسانی که از اصلاحات ارضی و دیگر مواد برنامه «شش ماده‌ای» او صدمه دیده بودند. من به سهم خود شاهد ایستادگی جدی در برابر شورشهای ماه ژوئن بودم که در جای خود از آن سخن خواهم گفت. در پایان سال، در گزارش سالانه خود به وزارت خارجه نوشتم: «۱۹۶۳ سالی بود که شاه شخصیت نیرومندی از خود نشان داد و ثابت کرد برای یکپارچه نگه‌داشتن ایران در این دوران اصلاحات، شخصیت بارزی است.»

هرچند در سالهای بعد دلایل خوبی برای انتقاد از شاه و ترس بیمارگونه او از انگلیسیها داشتم که بسیاری از ایرانیان نیز در آن شریک بودند، همچنان بر این باور بودم که او رهبری نیرومندی را که کشور سخت به آن نیاز داشت، تأمین کرده است. هنگامی که در آوریل ۱۹۷۱ بازنشسته شدم و ایران را ترک کردم نشانه‌هایی از گفتریه‌های شاه در آینده را دیدم و به لندن گزارش کردم — ناآرامی دانشجویان، تورّم، فعالیت چریکهای

شهری، بی میلی شاه به شنیدن سخنان دیگران و پذیرفتن انتقادهای — ولی هیچ‌گاه، حتی یک لحظه به فکرم نرسید که ممکن است، چنان که هفت سال بعد روی داد، تاج و تختش واژگون شود. در آن هنگام، سخنرانیهای آیت‌الله خمینی در عراق مهم‌تر از گزارشهای مربوط به فعالیت بنیادگرایان مذهبی در میان جوانان تلقی نمی‌شد.

ما بر این باور بودیم که طبقه روحانی که با اصلاحات شاه مخالفت ورزیده بود، پس از بحران ژوئن ۱۹۶۳ به گونه‌ای واقعی ساکت شده است. در اجرای سیاستی که وزارت خارجه بریتانیا در پیش گرفته بود و مورد موافقت کامل من قرار داشت، ما در سفارت هیچ تلاشی برای برقراری تماس با گروههای مخالف نمی‌کردیم. اگر چنین کاری می‌کردیم بی‌گمان به آگاهی شاه می‌رسید و او به علت ترس بیمارگونه‌ای که از انگلیسیها داشت، سخت ناراحت می‌شد و اعتبار من به عنوان سفیر از میان می‌رفت. نخستین وظیفه یک سفیر گسترش روابط دوستانه با دولتی است که نزد آن پذیرفته شده است تا بتواند برای پیشبرد و حفظ منافع کشورش خدمت کند. در ایران، منافع ما چشمگیر بود — منافع استراتژیکی، بازرگانی و به ویژه اینکه ایران یکی از منابع تأمین نفت ما بود. برای حفظ این منافع، حسن نیت شاه جنبه حیاتی داشت و بدون آن صدمه می‌دیدیم، چنان‌که فرانسویها و آلمانیها که خشم شاه را در آن هنگام برانگیخته بودند، لطمه خورده بودند.

بدبینی شاه نسبت به ما پایانی نداشت. یک بار به امریکاییها گفته بود که ما سلسله کهن قاجار را برانداختیم و پدرش را به جای آنان نشانیدیم و همچنان که پدرش را بیرون کردیم، اکنون نیز می‌توانیم چنانچه منافعمان ایجاب کند او را بر مسند قدرت نگه داریم یا از سلطنت برکنار کنیم. برای نمونه، او بسیار مایل بود که ملکه انگلستان در مراسم تاجگذاری او در

۱۹۶۷ شرکت کند و وقتی شنید که ملکه به علت نداشتن وقت نمی‌تواند به ایران بیاید به این فکر افتاد که هیچ رئیس کشور دیگری را نیز دعوت نکند.

نمونه دیگری از بدبینی شاه نسبت به انگلیسیها در اکتبر ۱۹۶۴ بود. شاه از مخالفت مجلس با لایحه اعطای مصونیت به نظامیان امریکایی مقیم ایران که به سفیر امریکا قول داده بود بدون دشواری تصویب شود، سخت خشمگین و شگفتزده شد. پس از آنکه نخست حسنعلی منصور، نخست‌وزیر جدید و بی‌تجربه خود، را سرزنش کرد، متقاعد شد که ما انگلیسیها مسئول بوده‌ایم. در نتیجه، نه تنها خواست که هوراس فیلیپس، رایزن و نفر دوم سفارت، عنصر نامطلوب شناخته شود، بلکه دستور داد بررسی کنند که وزارت خارجه بریتانیا با شخص سفیر و کارمندان سفارت در پس این دشواری بوده‌اند یا نه. در واقع آیت‌الله خمینی و دیگر گروه‌های مخالف بودند که احساسات نیرومند ضد امریکایی مردم را برمی‌انگیختند. برای روشن کردن موضوع درخواست شرفیابی فوری کردم و از شاه خواستم به من بگویند چرا ما با این‌گونه کارها باید بخواهیم برای او دشواری ایجاد کنیم. او پاسخی نداشت و گفته من را پذیرفت.

اکنون به بحران ژوئن ۱۹۶۳ می‌پردازم؛

این شورشها در پایان ماه محرم رخ داد که سوگواری شیعیان برای شهادت نواده پیامبر [ص] در روزهای تاسوعا و عاشورا به اوج خود می‌رسد. این روزها که مصادف با دوم و سوم ژوئن بود سپری گشت ولی دو روز بعد با شورشهایی جدی در تهران و برخی از شهرستانها دنبال شد. ناآرامیها با بازداشت آیت‌الله خمینی، رهبر مذهبی و فلسفی، که در روزهای سوگواری از فراز منبر به برنامه اصلاحات شاه حمله کرده بود، آغاز شد. در ۴ ژوئن تظاهرات آرامی در تهران صورت گرفت، ولی روز

بعد که خبر بازداشت به آگاهی همگان رسید، تظاهرات حالتی خشونت بار یافت. در جنوب تهران، ساختمانهایی که به شاه و غرب بستگی داشت، به آتش کشیده شد، اتومبیلها واژگون شد، ارتش فراخوانده و تیراندازی آغاز شد. من، پیش از آنکه تیراندازی آغاز شود، می توانستم از درون سفارت دود ساختمانهای آتش گرفته را از نزدیک مشاهده کنم. غروب روز بعد، پس از چند تیراندازی پراکنده از سوی سربازان و تانکهای که در جنوب سفارت مستقر شده بودند، ناآرامیها مهار شد.

چندتن کشته شده بودند؟ شاید هرگز حقیقت معلوم نشود ولی من هیچگاه رقم هزاران نفر را که مخالفان شاه و روزنامه‌هایی چون گاردین ذکر کردند نپذیرفته‌ام. یک هفته بعد، هنگامی که از اسدالله علم نخست‌وزیر پرسیدم، او پاسخ داد تعداد تلفات بین ۹۰ تا ۱۰۰ نفر بوده است. من هم در گزارشی که به وزارت خارجه فرستادم نوشتم: «دست‌کم صد نفر کشته و چند صد نفر زخمی شده‌اند.» روزنامه انگلیسی زبان تهران جورنال در ۸ ژوئن گزارش داد: «در تهران ۷۹ نفر کشته و شمار زیادی زخمی شده‌اند و چند نفری هم در قم و مشهد و شیراز به قتل رسیده‌اند.» همچنین خبرهایی از آشوب در شهر ری و کاشان را شنیدیم. هنگامی که در سال ۱۹۷۹ شاه را در تبعید ملاقات کردم، در پاسخ به پرسش من گفت در این جریان ۱۱۰ نفر کشته شده بودند. من اظهار نظر کردم که این رقم کم و بیش با رقمی که آقای علم ذکر کرد تطبیق می‌کند. شاه لحظه‌ای مکث کرد و بار دیگر گفت: «۱۱۰ نفر رقم درستی است» به تازگی نیز یکی از وزیران پیشین ایرانی که در انگلستان زندگی می‌کند و عضو کمیسیونی بوده که پس از شورشها برای ارسال کمک به خانواده‌های داغدار تشکیل شده بود، تأیید کرد که تلفات به همان اندازه‌ای بوده است که من در گزارشم ذکر کرده‌ام.

در آن زمان می‌اندیشیدم و هنوز هم می‌اندیشم که اگر شاه به تشویق

نخست وزیرش نیرو به کار نبرده بود، کشور در ده سال بعدی تا اندازه ای از ثبات سیاسی برخوردار نمی شد؛ ثباتی که از زمان رضاشاه به بعد ندیده بود. شاه با دستیاری گروهی از وزیران جوان که بیشتر تکنوکراتهای تحصیل کرده خارج بودند و صمیمانه برای پیشرفت کشورشان خدمت می کردند، به یک جهش بزرگ در زمینه اقتصادی و رفاه اجتماعی نایل گردید.

یکی از پیامدهای بحران ژوئن، برکناری ناگهانی دو تن از عاقل ترین و محترم ترین مشاوران شاه بود: حسین علا وزیر دربار و عبداللّه انتظام رئیس شرکت ملی نفت ایران. آنان جرئت کرده بودند از شاه بخواهند در زمینه اصلاحات آهسته حرکت کند. از آن پس کسی جرئت نمی کرد سیاستهای شاه را زیر سؤال ببرد؛ در حالی که اگر به نصیحتها گوش فرا داده بود شاید هنوز در سریر سلطنت قرار داشت و چنین سرانجامی پیدا نمی کرد.



دومین خاطره من، حلّ مسئله بحرین به دنبال اعلام دولت کارگری هارولد ویلسون در ژانویه ۱۹۶۸ دایر به تخلیه خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱ است.

چنان که همه می دانند، ادعای ایران در مورد بحرین پیشینه ای دراز و ناراحت کننده در روابط انگلیس و ایران داشته است. بحرین استان چهاردهم ایران شناخته و برای نمایندگان فرضی آن دو کرسی در مجلس شورای ملی در نظر گرفته شده بود. ولی تا زمانی که صلح بریتانیایی در خلیج فارس حکمفرما بود، شاه نمی خواست موضوع را به گونه جدی دنبال کند، هرچند گاه با زنده کردن مسئله ما را آزار می داد. او می دانست تا زمانی که ما در خلیج فارس هستیم می تواند دفاع خود را به بهای ارزان

تأمین کند و به هیچ وجه نمی خواست شاهد رفتن ما باشد. شاه گاهی مسئله بحرین را با من مطرح می کرد و می گفت مروارید بحرین تمام شده و نفت بحرین نیز رو به پایان است و این جزیره هیچ سودی برای ایران ندارد، اما نمی تواند اجازه دهد تاریخ از او به عنوان مردی یاد کند که از دعوی تاریخی کشورش، بدون ترتیبی آبرومندانه، دست کشیده است.

شاه با تصمیم دولت انگلستان دایره ترک خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱ به آرامی برخورد کرد. آنچه او را خشمگین ساخت اعلامیه ای بود که دو ماه بعد در لندن منتشر شد دایره براینکه انگلیسیها برای اینکه پشت سرشان منطقه ای قابل رشد و باثبات باقی بگذارند، ایجاد یک اتحادیه یا فدراسیونی از کشورهای ساحل متصالح با بحرین و قطر را تشویق می کنند. شاه این کار را ترفند کثیف انگلیسیها تلقی کرد تا او را در برابر عمل انجام شده قرار دهند و در نتیجه ناگزیر شود اتحادیه ای را که شامل بحرین و دیگر جزایر مورد نظر ایران می شود (سه جزیره تنب و ابوموسی که ایران آنها را متعلق به خود می دانست) به رسمیت بشناسد، یا با به رسمیت نشناختن اتحادیه، جهان عرب را بر ضد خود برانگیزد. خشم شاه در اطلاعیه ای که وزارت امور خارجه ایران در اوّل آوریل ۱۹۶۸ منتشر کرد و لحن آن بسیار تند و واژه هایش با دقت انتخاب شده بود، نشان داده شد:

به نظر دولت شاهنشاهی، دولت انگلیس نمی تواند سرزمینهایی را که به گواهی تاریخ با زور و نیرنگ از ایران جدا کرده است، برای دیگران به ارث باقی بگذارد. دولت شاهنشاهی حقوق خود در خلیج فارس را حفظ خواهد کرد و به هیچ وجه زیر بار قلدری و این بی عدالتی تاریخی نخواهد رفت.

به روزنامه های تهران که سخت زیر کنترل دولت بودند دستور داده شد که نسبت به انگلستان رفتار دشمنانه و تهاجمی در پیش گیرند. با وجود

این، تحولات مزبور به صورت عاملی شتاب‌دهنده درآمد و در را به روی مذاکرات جدی با شاه درباره راههای حل اختلاف در خلیج فارس گشود. او آن قدر واقع‌بین بود که بداند حل مسئله با ما بهتر از آن است که منتظر بماند تا مسئولیتهای خود را به دیگران واگذار کنیم. از این رو در ماههای بعد چندین بار دوبه‌دو با او به گفتگو نشستیم و در خلال آنها درباره راهکارهای ممکن بحث کردیم. شاه درباره جزایر تنب و ابو موسی خود را آشتی‌ناپذیر نشان می‌داد، با این استدلال که این جزایر تنگه هرمز را کنترل می‌کنند و برای حفظ راه دریایی ایران در خلیج فارس جنبه حیاتی دارند. شاه استدلال من را در مورد اینکه مراجعه به آراء عمومی در میان مردمانی که در عمرشان هیچ‌گاه رأی نداده‌اند غیر عملی است و در هر حال مورد مخالفت فرمانروای بحرین قرار خواهد گرفت، نپذیرفت.

در ماه اوت ۱۹۶۸ به بن‌بست رسیده بودیم تا اینکه چهار ماه بعد در ماه دسامبر مذاکرات از سر گرفته شد. من از طریق سناتور عباس مسعودی مدیر و ناشر روزنامه اطلاعات، بزرگ‌ترین روزنامه تهران که عادت کرده بودم گاه‌گاه درباره مسایل خلیج فارس با او گفتگو کنم، اطلاع یافتم که شاه پیشنهاد من را دایر بر اینکه به جای برگزاری همه‌پرسی، از سازمان ملل متحد برای آگاهی از افکار عمومی در بحرین استفاده کنیم، پسندیده است. این موضوع را به وزارت متبوعه خود گزارش کردم که پس از مشورت با نمایندگانمان در بحرین و نیویورک به من دستور داد این فکر را با شاه در میان بگذارم و او را به لزوم محرمانه نگه‌داشتن قضیه و توافق گام به گام متقاعد کنم. این کار را در شب عید میلاد مسیح ۱۹۶۸، یک روز پیش از اینکه شاه تهران را به منظور سفر رسمی به هند ترک کند، انجام دادم. او فکر مراجعه به سازمان ملل متحد را «سازنده» دانست و پذیرفت ولی گفت برای آماده ساختن افکار عمومی نیاز به فرصت دارد. از او پرسیدم

گفتگوها را که بی‌گمان دشوار و پیچیده خواهد بود با چه کسی دنبال کنم؟ شاه به جای اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه، که پیشتر دامادش بود و شهرت داشت که در مورد مسئله بحرین بسیار متعصب است، امیر خسرو افشار، قائم مقام وزیر امور خارجه، را تعیین کرد و موجب آسودگی خاطر من شد. در خلال ماههای بعدی، من منحصراً با افشار سر و کار داشتم، نه با رئیس او.

پیش‌بینی کرده بودم که شاه نیاز به هفته‌ها و حتی ماهها برای آماده ساختن افکار عمومی دارد. از این رو هنگامی که شاه ده روز بعد در پایان سفر رسمی خود به هند در یک مصاحبه مطبوعاتی در پاسخ پرسشی اظهار داشت هیچ قصدی در به کار بردن زور برای حل مسئله بحرین ندارد، بلکه مایل است «خواستۀ اهالی بحرین را بپذیرد» شگفتی و خوشحالی من بی‌اندازه بود. بعدها اطلاع یافتم که این اظهار نظر بسیار مهم شاه که راه را برای مذاکرات گشود، بدون آگاهی قبلی هریک از وزیرانش بوده است و این یکی دیگر از نمونه‌هایی بود که حکومت یکنفره شاه را نشان می‌داد.

از آن پس گفتگوهای من با افشار به سرعت پیش رفت. ما دوبار دچار دشواری شدیم و من ناچار شدم از فراز سر افشار به شاه مراجعه کنم. در نوامبر ۱۹۶۹ برای استفاده از آخرین مرخصی با حقوق به لندن رفتم، با این اعتقاد که مسئله بحرین تقریباً حل شده است، ولی اشتباه کرده بودم. ایرانیان که موافقت خود را ابراز داشته بودند می‌بایست با ارسال درخواست‌نامه رسمی از دبیرکل سازمان ملل متحد بخواهند که مساعی جمیله خود را برای محقق ساختن «خواستۀ اهالی بحرین» به کار برد، ولی اکنون پیشنهاد می‌کردند این تقاضا با لحنی مطرح شود که برای اهالی بحرین بسیار توهین آمیز بود و نه آنان و نه دولت بریتانیا آن را نمی‌پذیرفتند. هرگاه دولت ایران لحن خود را ملایم نمی‌کرد، ما آماده بودیم کل قضیه را رها کنیم.

به رغم اعتراض شدید کاردار ما در تهران، ایرانیان حاضر به تغییر موضع خود نبودند. بنابراین من را که هنوز در مرخصی به سر می‌بردم از لندن برای دیدار با شاه که سرگرم اسکی در سن موریتس بود به سویس فرستادند. در این ملاقات، افشار نیز که در لندن سفیر شده بود، حضور داشت و بدون دشواری زیاد به توافقی دربارهٔ جمله‌بندی تقاضانامه دست یافتیم که من از جانب دولت بریتانیا پذیرفتم و در ۹ مارس ۱۹۷۰ نمایندهٔ ایران در نیویورک آن را به اوتانت، دبیرکل سازمان ملل متحد، تسلیم کرد و از وی خواست «مساعی جمیلۀ خود را به منظور اطلاع از خواسته‌های اهالی بحرین مبذول دارد».

بقیۀ داستان را همه می‌دانند. در ۳۰ مارس ۱۹۷۰ اوتانت رئیس دفتر سازمان ملل در ژنو را با هیئتی چهارنفره به بحرین فرستاد. در ۲ مه ویتوریو گیچاردی گزارش داد: «اهالی بحرین واقعاً در خواستۀ خود در دستیابی به استقلال کامل و تبدیل شدن به یک کشور مستقلّ عربی متّفق الرأی هستند.» نه روز بعد شورای امنیت به اتفاق آراء گزارش را تصویب کرد و ایران رسماً از ادّعای دیرینهٔ خود دست برداشت.

حلّ مسالمت‌آمیز این اختلاف دیرپا یکی از موفقیت‌های سازمان ملل متحد، دیپلوماسی مخفی بریتانیا و شاه به شمار می‌رفت، در حالی که شماری از ایرانیان با آن مخالفت می‌ورزیدند.

سرنوشت جزایر تنب و ابوموسی تا پایان نوامبر ۱۹۷۱، یعنی شش ماه پس از آنکه من تهران را ترک کردم روشن نشد. اما من درگیر مراحل نخستین مذاکرات بودم و در یک مورد ناچار شدم پیشنهاد ایرانیان را مبنی بر اینکه حلّ مسئلهٔ بحرین باید در گرو توافق دربارهٔ جزایر سه‌گانه باشد، رد کنم. همچنین ناگزیر شدم به ایرانیان هشدار دهم که هرگونه تلاش آنان در تصرف جزایر پیش از فسخ قراردادهای تحت‌الحمایگی ما با شیوخ

رأس الخیمه و شارجه که حاکمیت آنان را بر جزایر شناخته بود، ما را به زد و خورد مسلحانه با ایران خواهد کشاند.

هنگامی که در ژوئن ۱۹۷۰ حکومت محافظه کار به ریاست ادوارد هیث در انتخابات عمومی انگلستان پیروز شد، این احتمال وجود داشت که حکومت جدید تصمیم حکومت کارگری مبنی بر فراخواندن نیروها از خلیج فارس را لغو کند. به منظور تصمیم گیری در این زمینه، سر ویلیام لوس، نماینده مقیم سابق در خلیج فارس را از بازنشستگی خارج کردند و به او دستور دادند با فرمانروایان مختلف خلیج فارس از جمله شاه ایران مشورت کند و پیشنهادهایی درباره خروج نیروهای انگلیسی و مسایل وابسته به آن، به ویژه برپایی امارات متحد عربی، جزایر مورد اختلاف و ادعای سعودیها بر واحه بوریمی بدهد.

من به عنوان بخشی از این برنامه به لندن فراخوانده شدم و در ۱۰ ژوئیه همراه سر آلک داگلاس هیوم، وزیر خارجه، برای دیدار شاه به بروکسل پرواز کردم. این نخستین مأموریت سر آلک به عنوان وزیر خارجه در خارج از کشور بود. او شاه را هم در مورد خروج نیروهای بریتانیا از خلیج فارس و هم در مورد دعوی ایران بر جزایر سه گانه سازش ناپذیر یافت و تردید ندارم که ملاقات بروکسل عامل مهمی در تصمیم نهایی دولت انگلستان در خارج شدن از خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱ و اجازه دادن به شاه در تصرف جزایر بوده است، هرچند ما سالیان دراز ادعاهای شیوخ عرب نسبت به جزایر را تأیید کرده بودیم. این نمونه‌ای از رئال پللیتیک یا سیاست واقع گرایانه‌ای بود که ما انگلیسیها را از پایان یافتن ۱۵۰ سال صلح بریتانیایی خشنود نکرد.



سرانجام به سومین خاطره‌ام می‌پردازم: رویارویی کنسرسیوم نفت با اوپک

در ژانویه و فوریه ۱۹۷۱ در تهران که نقطه عطفی در روابط شرکتهای بزرگ بین‌المللی نفت و کشورهای تولیدکننده به شمار می‌رفت.

چنان‌که می‌دانید، نفت مهم‌ترین کالای صادراتی و تأمین‌کننده اصلی ارز خارجی برای ایران است. در سالهایی که در تهران اقامت داشتم، شاه در فشار آوردن به اعضای کنسرسیوم برای افزایش تولید و صدور نفت کوتاهی نمی‌کرد و بسیار سرسخت بود. او برای برنامه‌های رو به گسترش و جاه‌طلبانه نظامی و اقتصادی خود نیاز به پول داشت و هیچ‌گاه از سهمی که کنسرسیوم می‌پرداخت راضی نبود.

بی‌صبری رو به افزایش شاه در برابر شرکتهای بین‌المللی نفت وقتی به اوج رسید که لیبی برای نفت خود شرایط بهتری از آنچه ایران به دست می‌آورد، از شرکتهای امریکایی کسب کرد. اندکی بعد، در دسامبر ۱۹۷۰، اعضای اوپک با حالتی ستیزه‌جویانه در کاراکاس گرد آمدند، مصمم به اینکه همان شرایط یا شرایط بهتری برای خود به دست آورند. موضع آنان با کمبود نفت تقویت شده بود و بنابراین قطعنامه‌ای تصویب کردند که در آن ضمن مسایل دیگر، درخواست قیمتهای بالاتری از بهای اعلان‌شده نفت و انجام گرفتن دور تازه‌ای از مذاکرات با شرکتهای بین‌المللی در تهران شده بود.

مذاکرات مزبور در ژانویه و فوریه ۱۹۷۱ هنگامی انجام گرفت که شرکتهای نفتی به رهبری لرد استرا تالموند از شرکت نفت بریتانیا (پسر سرویلیام فریزر که پیشتر از او نام بردم) و اعضای اوپک در خلیج فارس به رهبری جمشید آموزگار، وزیر دارایی بسیار کارآمد ایران، با یکدیگر در تهران ملاقات کردند. آموزگار مستقیماً از شاه دستور می‌گرفت که در آن هنگام کاملاً به مسایل نفت مسلط شده و مصمم بود شرکتهای بین‌المللی نفت را که هیچ علاقه‌ای به آنان نداشت زیر فشار قرار دهد. آموزگار در

در کتاب تاریخی‌اش دربارهٔ مسایل نفت که در ۱۹۹۱ با عنوان جایزه منتشر شد: «تأسیس کنسرسیوم یکی از نقطه‌های عطف مهم در صنعت نفت را تشکیل می‌دهد».^۱ اکنون به جای یک امتیاز نفت متعلق به بیگانگان، اعضای کنسرسیوم برای نخستین بار این موضوع را به رسمیت شناختند که سرمایه‌های نفتی متعلق به ایران است و بدین سان یک سابقه مهم ایجاد گردید.

یکی دیگر از خاطره‌های من از آن روزها، تصمیم ایران به پیوستن به پیمان بغداد در اکتبر ۱۹۵۵ است. شاه حتی پیش از حل مسئله نفت فشار می‌آورد که کمک ما را برای بازسازی قدرت نظامی‌اش جلب کند. سال بعد هنگامی که عراق در آنچه پیمان بغداد نامیده می‌شد به ترکیه و پاکستان پیوست، شاه به اصرار خود افزود. او عضویت در پیمان را وسیله‌ای برای دریافت ساز و برگ نظامی تلقی می‌کرد ولی ما فکر می‌کردیم که عضویت در پیمان فاقد وجههٔ عمومی است و جز تشدید صحنهٔ داخلی بی‌ثبات ایران نتیجه‌ای نخواهد داشت. بنابراین به شاه گفتیم در حالی که از عضویت احتمالی ایران در پیمان بغداد استقبال و زمان آن را به خودش واگذار می‌کنیم، نمی‌توانیم از قبل قول بدهیم که عضویت در پیمان مستلزم اعطای کمک نظامی یا تضمین تمامیت ارضی ایران خواهد بود. امریکاییان که قبلاً از شاه خواسته بودند به پیمان منطقه‌ای ملحق شود، در اوت ۱۹۵۵ با نظر ما موافقت کردند و هنگامی که با یک زبان با او صحبت کردیم، چاره‌ای جز پذیرفتن نداشت.

پیوستن ایران به پیمان بغداد در دو ماه بعد، نتیجهٔ تصمیم شخص شاه بود که ترکها در سفر رسمی رئیس‌جمهورشان در نیمهٔ سپتامبر همراه با

وزیر خارجه جنگ طلبش فاتین زورلو درباره آن اصرار ورزیده بودند. بیشتر توضیح دادم دستورهایی که به من داده شده بود شامل حفظ جبهه واحد با سفارت امریکا بود. این کار چندان دشوار نبود زیرا امریکاییان زیر نظر لوی هندرسون، سفیرشان، بسیار مشتاق بودند مسئله نفت به گونه ای که در بالا شرح دادم حل شود. این موضوع ایرانیان را از شاه به پایین گیج کرده بود. برای آنان دشوار بود باور کنند که دو کشور با یکدیگر و نه ضد یکدیگر کار می کنند. من نامه هایی بی امضا و هشدار دهنده از به اصطلاح انگلوفیلها درباره توطئه ادعایی امریکاییها دریافت کردم مبنی بر اینکه آنان در نظر دارند در انتخابات مجلس بر ضد ما تقلب کنند، نخست وزیر آلت دست امریکاییهاست و.... در حالی که به امریکاییها می گفتند زاهدی در جیب ماست. ما و سفارت امریکا این نامه ها را با هم تطبیق دادیم و وقت زیادی صرف کردیم تا روزنامه های تهران، مردم و همچنین شاه و وزیرانش را متقاعد کنیم که ما با هم اختلافی نداریم.



اکنون به دومین دوره مأموریتم در تهران از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ می پردازم که این بار عنوان سفیر داشتم. سه خاطره از این دوران برای من جالب توجه است:

۱. بحران ژوئن ۱۹۶۳ (خرداد ۱۳۴۲).

۲. اعلام تصمیم بریتانیا دایر بر فراخوانی نیروهایش از خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱.

۳. رویارویی کنسرسیوم نفت با اعضای اوپک در خلیج فارس به رهبری ایران در فوریه ۱۹۷۱.

در آغاز چند کلمه درباره دگرگونی هایی می نویسم که هنگام ورود به تهران در آوریل ۱۹۶۳، پس از غیبتی نزدیک به هشت سال با آن روبه رو شدم.

کنسرسیومی از شرکتهای نفتی بین‌المللی بزرگ - انگلیسی، امریکایی، هلندی و فرانسوی - هم از نظر لندن و هم واشینگتن پذیرفتنی‌ترین راه‌حل برای تهران به نظر می‌رسید. حتی سرویلیام فریزر، رئیس لجباز شرکت نفت انگلیس و ایران، به نوعی با این راه‌حل موافقت کرده بود. باید اضافه کنم که شرکتهای نفت امریکایی به دور از اینکه قصد تسلط بر شکارگاه اختصاصی شرکت نفت بریتانیا را داشته باشند، با بی‌میلی و زیر فشار دولت خودشان موافقت کردند در کنسرسیومی که سرانجام تشکیل شد، شرکت کنند.

بدین‌سان بود که من پیش از ترک لندن، از اینکه هرکس چه فکری در سر دارد اطلاع حاصل کرده بودم. ولی پیش از اینکه کابینه لندن تصمیمی درباره آینده شرکت نفت انگلیس و ایران بگیرد، نیاز به اطلاعات دست اول درباره اوضاع و امکانات داشتم. در دو هفته نخست که در تهران به سر می‌بردم، ضمن دیدار با وزیران و مقامات ایرانی و دیپلماتهای خارجی کوشیدم هرچه بیشتر از افکار و نظرات آنان آگاه شوم. نتیجه‌گیری من در تلگرام مورخ ۷ ژانویه ۱۹۵۴ که به لندن فرستادم این بود که تلاش برای بازگرداندن شرکت نفت انگلیس به موقعیت سابقش محکوم به شکست است و به جای آن پیشنهاد کردم به ایرانیان بگویم که دولت بریتانیا به منظور اداره امور تولید و بازاریابی نفت، کنسرسیومی از شرکتهای عمده نفت تشکیل خواهد داد، مشروط بر اینکه شرکت نفت بریتانیا سهم بزرگی از آن را داشته باشد. دولت متبوع من موافقت کرد و شرکت نفت بریتانیا نیز چاره‌ای جز این کار نداشت. سپس ضمن چند دیدار با عبدالله انتظام، وزیر امور خارجه ایران، درباره تأسیس کنسرسیوم به او توضیح دادم. در همین حال رؤسای بلندپایه شرکتهای نفتی بین‌المللی در لندن گرد آمدند و پس از چانه‌زندهای بسیار کنسرسیومی تأسیس کردند که شرکت نفت بریتانیا ۴۰ درصد، پنج شرکت امریکایی ۴۰ درصد، شل ۱۴ درصد و شرکت نفت

فرانسه ۶ درصد سهام آن را داشتند.

گفتگوهای کنسرسیوم و دولت ایران در آوریل ۱۹۵۴ آغاز شد و سه ماه به درازا کشید. علی امینی، وزیر دارایی ایران، گروه ایرانی را هدایت می‌کرد، در حالی که رئیس امریکایی شرکت استاندارد اویل نیوجرسی، با پشتیبانی رئیس هلندی شرکت شل و رئیس انگلیسی شرکت نفت بریتانیا نمایندگی کنسرسیوم را عهده‌دار بودند.

به موازات آن، مذاکراتی میان ما (انگلیسیها) و ایرانیان درباره مسئله دشوار پرداخت غرامت به شرکت نفت انگلیس و ایران در برابر از دست دادن امتیاز نفت که هنوز چندین سال به پایان آن مانده بود، آغاز شد. از نظر دولت انگلیس حصول توافق درباره این موضوع شرط لازم برای حل مسئله نفت بود. سر راجر استیونس، سفیر ما که در نیمه ماه فوریه وارد تهران شده بود، ریاست هیئت انگلیسی و علی امینی خستگی‌ناپذیر ریاست هیئت ایرانی را داشتند.

در طول این مذاکرات، در نشستهای بعد از ظهر و غروب، در هوای گرم و خفه کننده اتاقی فاقد دستگاه تهویه، لحظات دشوار و خسته کننده‌ای پیش آمد تا اینکه سرانجام در یک زمان، موافقتنامه‌هایی درباره نفت و نیز درباره غرامت در ۱۵ اوت ۱۹۵۴ به امضا رسید. قرار بر این شد که در بیست سال بعدی کنسرسیوم نفت ایران به ریاست پی‌درپی مدیران خارجی - نخست هلندی، سپس انگلیسی و دست آخر امریکایی - مسئولیت تولید و بازاریابی نفت ایران را بر عهده داشته باشد.

باید اضافه کنم شاه که گمان می‌کنم از نپذیرفتن پیشنهاد معامله‌ای که از طریق دو فرستاده‌اش کرده بود سخت رنجیده بود، در طول مذاکرات خود را عقب کشیده و به قول معروف روی پرچین نشسته بود تا اینکه در آخرین مرحله از فکر تشکیل کنسرسیوم پشتیبانی کند. به گفته دانیل یرگین

شهری، بی میلی شاه به شنیدن سخنان دیگران و پذیرفتن انتقادها - ولی هیچ گاه، حتی یک لحظه به فکر نرسید که ممکن است، چنان که هفت سال بعد روی داد، تاج و تختش واژگون شود. در آن هنگام، سخنرانیهای آیت الله خمینی در عراق مهم تر از گزارشهای مربوط به فعالیت بنیادگرایان مذهبی در میان جوانان تلقی نمی شد.

ما بر این باور بودیم که طبقه روحانی که با اصلاحات شاه مخالفت ورزیده بود، پس از بحران ژوئن ۱۹۶۳ به گونه ای واقعی ساکت شده است. در اجرای سیاستی که وزارت خارجه بریتانیا در پیش گرفته بود و مورد موافقت کامل من قرار داشت، ما در سفارت هیچ تلاشی برای برقراری تماس با گروههای مخالف نمی کردیم. اگر چنین کاری می کردیم بی گمان به آگاهی شاه می رسید و او به علت ترس بیمارگونه ای که از انگلیسیها داشت، سخت ناراحت می شد و اعتبار من به عنوان سفیر از میان می رفت. نخستین وظیفه یک سفیر گسترش روابط دوستانه با دولتی است که نزد آن پذیرفته شده است تا بتواند برای پیشبرد و حفظ منافع کشورش خدمت کند. در ایران، منافع ما چشمگیر بود - منافع استراتژیکی، بازرگانی و به ویژه اینکه ایران یکی از منابع تأمین نفت ما بود. برای حفظ این منافع، حسن نیت شاه جنبه حیاتی داشت و بدون آن صدمه می دیدیم، چنان که فرانسویها و آلمانیها که خشم شاه را در آن هنگام برانگیخته بودند، لطمه خورده بودند.

بدبینی شاه نسبت به ما پایانی نداشت. یک بار به امریکاییها گفته بود که ما سلسله کهن قاجار را برانداختیم و پدرش را به جای آنان نشانیدیم و همچنان که پدرش را بیرون کردیم، اکنون نیز می توانیم چنانچه منافعمان ایجاب کند او را بر مسند قدرت نگه داریم یا از سلطنت برکنار کنیم. برای نمونه، او بسیار مایل بود که ملکه انگلستان در مراسم تاجگذاری او در

۱۹۶۷ شرکت کند و وقتی شنید که ملکه به علت نداشتن وقت نمی‌تواند به ایران بیاید به این فکر افتاد که هیچ رئیس کشور دیگری را نیز دعوت نکند.

نمونه دیگری از بدبینی شاه نسبت به انگلیسیها در اکتبر ۱۹۶۴ بود. شاه از مخالفت مجلس با لایحه اعطای مصونیت به نظامیان امریکایی مقیم ایران که به سفیر امریکا قول داده بود بدون دشواری تصویب شود، سخت خشمگین و شگفتزده شد. پس از آنکه نخست حسنعلی منصور، نخست‌وزیر جدید و بی‌تجربه خود، را سرزنش کرد، متقاعد شد که ما انگلیسیها مسئول بوده‌ایم. در نتیجه، نه تنها خواست که هوراس فیلیپس، رایزن و نفر دوم سفارت، عنصر نامطلوب شناخته شود، بلکه دستور داد بررسی کنند که وزارت خارجه بریتانیا با شخص سفیر و کارمندان سفارت در پس این دشواری بوده‌اند یا نه. در واقع آیت‌الله خمینی و دیگر گروه‌های مخالف بودند که احساسات نیرومند ضد امریکایی مردم را برمی‌انگیختند. برای روشن کردن موضوع درخواست شرفیابی فوری کردم و از شاه خواستم به من بگوید چرا ما با این‌گونه کارها باید بخواهیم برای او دشواری ایجاد کنیم. او پاسخی نداشت و گفته من را پذیرفت.

اکنون به بحران ژوئن ۱۹۶۳ می‌پردازم؛

این شورشها در پایان ماه محرم رخ داد که سوگواری شیعیان برای شهادت نواده پیامبر [ص] در روزهای تاسوعا و عاشورا به اوج خود می‌رسد. این روزها که مصادف با دوم و سوم ژوئن بود سپری گشت ولی دو روز بعد با شورشهایی جدی در تهران و برخی از شهرستانها دنبال شد. ناآرامیها با بازداشت آیت‌الله خمینی، رهبر مذهبی و فلسفی، که در روزهای سوگواری از فراز منبر به برنامه اصلاحات شاه حمله کرده بود، آغاز شد. در ۴ ژوئن تظاهرات آرامی در تهران صورت گرفت، ولی روز

شاه یک بار دیگر ازدواج کرده بود و همسر سوم او، فرح دیبا، پسر و ولیعهدی را که مدتها انتظارش را می کشید برای او به دنیا آورده بود. او باثبات تر و دارای اعتماد به نفس بیشتری به نظر می رسید. غرور او در نتیجه سفر رسمی ملکه انگلستان و دوک ادینبورگ در مارس ۱۹۶۱ به ایران و همچنین با همه پرسی ژانویه ۱۹۶۳ در پشتیبانی از برنامه اصلاحات شش ماده ای او که شامل مسایل مورد اختلافی چون اصلاحات ارضی و اعطای حق رأی به زنان می شد، افزایش یافته بود.

شاه از ماه مه ۱۹۶۱ که دو مجلس شورا و سنا را منحل کرده بود، با فرمان حکومت می کرد. نخست وزیرش اسدالله علم و دیگر وزیران چیزی بیش از فرمانبران دست به سینه مقام سلطنت نبودند که از اربابشان اطاعت می کردند. از سوی دیگر درآمد سالانه کشور از نفت به گونه ای شگفت انگیز افزایش یافته بود. در تهران و شهرستانها نشانه هایی دیده می شد حاکی از آنکه بخشی از درآمد نفت به مصارف خوبی می رسد؛ ساختمانهای تازه، مدارس، کارخانه ها، سدها و جاده های جدید. خطوط هوایی داخلی بین تهران و مراکز استانها برقرار شده و لوله کشی آب تهران به پایان رسیده بود. راهبندانها، سوپرمارکتها، تابلوهای پر نور نئون در تهران همراه با دگرگونی لباس و منشها نشانه های پیشرفت گسترده و شتابزده غربی شدن بود که آشکار می ساخت ایران پس از سالها سکون به حرکت درآمده است.

عقیده من درباره شاه از زمانی که تهران را در ۱۹۵۵ ترک کرده بودم بهتر نشده بود. می دانستم که او به علت آشوبهای ضد بهایی گری که در آن سال روی داده بود و همچنین توطئه بر ضد سپهبد زاهدی، نخست وزیری که تاج و تخت او را در ۱۹۵۳ نجات داده بود، سخت سرزنش می شود. او متحدان خود در پیمان بغداد را با وارد شدن در مذاکرات محرمانه با

شوروی در ۱۹۵۹ فریب داده بود. شمار اندکی از دوستانم از او تمجید می‌کردند. آنان از اصلاحاتی که وعده داده ولی به آنها عمل نکرده بود گله داشتند و از حکومت یک‌نفره او اظهار تأسف می‌کردند. من نظرات خود را در این زمینه در نخستین گزارش مفصل از اوضاع ایران که دو ماه پس از ورود به تهران به وزارت خارجه فرستادم بیان کردم و نوشتم: «هیچ‌گونه نشانه‌ای از تغییر ضعف شخصیت و قضاوتی که شاه در گذشته نشان داده بود، ندیدم و نمی‌توانم پیش‌بینی کنم که او تبدیل به رهبری شود که کشور انتظار دارد.»

ولی در اواخر همان سال عقیده‌ام تغییر کرد. انتخابات برگزار شد و دو مجلس شورا و سنا گشایش یافت تا نمایندگان‌شان که با دقت دست‌چین شده بودند مانند مهر لاستیکی بر نامه اصلاحات شاه را تصویب کنند. هنوز به گونه‌ای گسترده از او انتقاد می‌شد، به ویژه از سوی کسانی که از اصلاحات ارضی و دیگر مواد برنامه «شش ماده‌ای» او صدمه دیده بودند. من به سهم خود شاهد ایستادگی جدی در برابر شورشهای ماه ژوئن بودم که در جای خود از آن سخن خواهم گفت. در پایان سال، در گزارش سالانه خود به وزارت خارجه نوشتم: «۱۹۶۳ سالی بود که شاه شخصیت نیرومندی از خود نشان داد و ثابت کرد برای یکپارچه نگه داشتن ایران در این دوران اصلاحات، شخصیت بارزی است.»

هرچند در سالهای بعد دلایل خوبی برای انتقاد از شاه و ترس بیمارگونه او از انگلیسیها داشتم که بسیاری از ایرانیان نیز در آن شریک بودند، همچنان بر این باور بودم که او رهبری نیرومندی را که کشور سخت به آن نیاز داشت، تأمین کرده است. هنگامی که در آوریل ۱۹۷۱ بازنشسته شدم و ایران را ترک کردم نشانه‌هایی از گرفتاریهای شاه در آینده را دیدم و به لندن گزارش کردم - ناآرامی دانشجویان، تورم، فعالیت چریکهای

تأمین کند و به هیچ وجه نمی خواست شاهد رفتن ما باشد. شاه گاهی مسئله بحرین را با من مطرح می کرد و می گفت مروارید بحرین تمام شده و نفت بحرین نیز رو به پایان است و این جزیره هیچ سودی برای ایران ندارد، اما نمی تواند اجازه دهد تاریخ از او به عنوان مردی یاد کند که از دعوی تاریخی کشورش، بدون ترتیبی آبرومندانه، دست کشیده است.

شاه با تصمیم دولت انگلستان دایر به ترک خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱ به آرامی برخورد کرد. آنچه او را خشمگین ساخت اعلامیه ای بود که دو ماه بعد در لندن منتشر شد دایر براینکه انگلیسیها برای اینکه پشت سرشان منطقه ای قابل رشد و باثبات باقی بگذارند، ایجاد یک اتحادیه یا فدراسیونی از کشورهای ساحل متصالح با بحرین و قطر را تشویق می کنند. شاه این کار را ترغیب کثیف انگلیسیها تلقی کرد تا او را در برابر عمل انجام شده قرار دهند و در نتیجه ناگزیر شود اتحادیه ای را که شامل بحرین و دیگر جزایر مورد نظر ایران می شود (سه جزیره تنب و ابوموسی که ایران آنها را متعلق به خود می دانست) به رسمیت بشناسد، یا با به رسمیت نشناختن اتحادیه، جهان عرب را بر ضد خود برانگیزد. خشم شاه در اطلاعیه ای که وزارت امور خارجه ایران در اوّل آوریل ۱۹۶۸ منتشر کرد و لحن آن بسیار تند و واژه هایش با دقت انتخاب شده بود، نشان داده شد:

به نظر دولت شاهنشاهی، دولت انگلیس نمی تواند سرزمینهایی را که به گواهی تاریخ با زور و نیرنگ از ایران جدا کرده است، برای دیگران به ارث باقی بگذارد. دولت شاهنشاهی حقوق خود در خلیج فارس را حفظ خواهد کرد و به هیچ وجه زیر بار قلدری و این بی عدالتی تاریخی نخواهد رفت.

به روزنامه های تهران که سخت زیر کنترل دولت بودند دستور داده شد که نسبت به انگلستان رفتار دشمنانه و تهاجمی در پیش گیرند. با وجود

این، تحولات مزبور به صورت عاملی شتاب‌دهنده درآمد و در را به روی مذاکرات جدی با شاه درباره راههای حل اختلاف در خلیج فارس گشود. او آن قدر واقع‌بین بود که بداند حل مسئله با ما بهتر از آن است که منتظر بماند تا مسئولیتهای خود را به دیگران واگذار کنیم. از این رو در ماههای بعد چندین بار دوبه‌دو با او به گفتگو نشستیم و در خلال آنها درباره راهکارهای ممکن بحث کردیم. شاه درباره جزایر تنب و ابوموسی خود را آشتی‌ناپذیر نشان می‌داد، با این استدلال که این جزایر تنگه هرمز را کنترل می‌کنند و برای حفظ راه دریایی ایران در خلیج فارس جنبه حیاتی دارند. شاه استدلال من را در مورد اینکه مراجعه به آراء عمومی در میان مردمانی که در عمرشان هیچ‌گاه رأی نداده‌اند غیر عملی است و در هر حال مورد مخالفت فرمانروای بحرین قرار خواهد گرفت، نپذیرفت.

در ماه اوت ۱۹۶۸ به بن‌بست رسیده بودیم تا اینکه چهار ماه بعد در ماه دسامبر مذاکرات از سر گرفته شد. من از طریق سناتور عبّاس مسعودی مدیر و ناشر روزنامه اطلاعات، بزرگ‌ترین روزنامه تهران که عادت کرده بودم گاه‌گاه درباره مسایل خلیج فارس با او گفتگو کنم، اطلاع یافتم که شاه پیشنهاد من را دایر بر اینکه به جای برگزاری همه‌پرسی، از سازمان ملل متحد برای آگاهی از افکار عمومی در بحرین استفاده کنیم، پسندیده است. این موضوع را به وزارت متبوعه خود گزارش کردم که پس از مشورت با نمایندگانمان در بحرین و نیویورک به من دستور داد این فکر را با شاه در میان بگذارم و او را به لزوم محرمانه نگه داشتن قضیه و توافق گام به گام متقاعد کنم. این کار را در شب عید میلاد مسیح ۱۹۶۸، یک روز پیش از اینکه شاه تهران را به منظور سفر رسمی به هند ترک کند، انجام دادم. او فکر مراجعه به سازمان ملل متحد را «سازنده» دانست و پذیرفت ولی گفت برای آماده ساختن افکار عمومی نیاز به فرصت دارد. از او پرسیدم

بعد که خبر بازداشت به آگاهی همگان رسید، تظاهرات حالتی خشونت بار یافت. در جنوب تهران، ساختمانهایی که به شاه و غرب بستگی داشت، به آتش کشیده شد، اتومبیلها واژگون شد، ارتش فراخوانده و تیراندازی آغاز شد. من، پیش از آنکه تیراندازی آغاز شود، می توانستم از درون سفارت دود ساختمانهای آتش گرفته را از نزدیک مشاهده کنم. غروب روز بعد، پس از چند تیراندازی پراکنده از سوی سربازان و تانکهایی که در جنوب سفارت مستقر شده بودند، ناآرامیها مهار شد.

چندتن کشته شده بودند؟ شاید هرگز حقیقت معلوم نشود ولی من هیچگاه رقم هزاران نفر را که مخالفان شاه و روزنامه‌هایی چون گاردین ذکر کردند نپذیرفته‌ام. یک هفته بعد، هنگامی که از اسدالله علم نخست‌وزیر پرسیدم، او پاسخ داد تعداد تلفات بین ۹۰ تا ۱۰۰ نفر بوده است. من هم در گزارشی که به وزارت خارجه فرستادم نوشتم: «دست‌کم صد نفر کشته و چند صد نفر زخمی شده‌اند.» روزنامه انگلیسی زبان تهران جورنال در ۸ ژوئن گزارش داد: «در تهران ۷۹ نفر کشته و شمار زیادی زخمی شده‌اند و چند نفری هم در قم و مشهد و شیراز به قتل رسیده‌اند.» همچنین خبرهایی از آشوب در شهر ری و کاشان را شنیدیم. هنگامی که در سال ۱۹۷۹ شاه را در تبعید ملاقات کردم، در پاسخ به پرسش من گفت در این جریان ۱۱۰ نفر کشته شده بودند. من اظهار نظر کردم که این رقم کم و بیش با رقمی که آقای علم ذکر کرد تطبیق می‌کند. شاه لحظه‌ای مکث کرد و بار دیگر گفت: «۱۱۰ نفر رقم درستی است» به تازگی نیز یکی از وزیران پیشین ایرانی که در انگلستان زندگی می‌کند و عضو کمیسیون بوده که پس از شورشها برای ارسال کمک به خانواده‌های داغدار تشکیل شده بود، تأیید کرد که تلفات به همان اندازه‌ای بوده است که من در گزارشم ذکر کرده‌ام.

در آن زمان می‌اندیشیدم و هنوز هم می‌اندیشم که اگر شاه به تشویق

نخست وزیرش نیرو به کار نبرده بود، کشور در ده سال بعدی تا اندازه‌ای از ثبات سیاسی برخوردار نمی‌شد؛ ثباتی که از زمان رضاشاه به بعد ندیده بود. شاه با دستیاری گروهی از وزیران جوان که بیشتر تکنوکرات‌های تحصیل‌کردهٔ خارج بودند و صمیمانه برای پیشرفت کشورشان خدمت می‌کردند، به یک جهش بزرگ در زمینهٔ اقتصادی و رفاه اجتماعی نایل گردید.

یکی از پیامدهای بحران ژوئن، برکناری ناگهانی دو تن از عاقل‌ترین و محترم‌ترین مشاوران شاه بود: حسین علا وزیر دربار و عبدالله انتظام رئیس شرکت ملی نفت ایران. آنان جرئت کرده بودند از شاه بخواهند در زمینهٔ اصلاحات آهسته حرکت کنند. از آن پس کسی جرئت نمی‌کرد سیاستهای شاه را زیر سؤال ببرد؛ در حالی که اگر به نصیحت‌ها گوش فرا داده بود شاید هنوز در سریر سلطنت قرار داشت و چنین سرانجامی پیدا نمی‌کرد.



دومین خاطرهٔ من، حلّ مسئلهٔ بحرین به دنبال اعلام دولت کارگری هارولد ویلسون در ژانویهٔ ۱۹۶۸ دایر به تخلیهٔ خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱ است.

چنان‌که همه می‌دانند، ادعای ایران در مورد بحرین پیشینه‌ای دراز و ناراحت‌کننده در روابط انگلیس و ایران داشته است. بحرین استان چهاردهم ایران شناخته و برای نمایندگان فرضی آن دو کرسی در مجلس شورای ملی در نظر گرفته شده بود. ولی تا زمانی که صلح بریتانیایی در خلیج فارس حکمفرما بود، شاه نمی‌خواست موضوع را به گونهٔ جدی دنبال کند، هرچند گاه با زنده کردن مسئله ما را آزار می‌داد. او می‌دانست تا زمانی که ما در خلیج فارس هستیم می‌تواند دفاع خود را به بهای ارزان

رأس الخیمه و شارجه که حاکمیت آنان را بر جزایر شناخته بود، ما را به زد و خورد مسلحانه با ایران خواهد کشاند.

هنگامی که در ژوئن ۱۹۷۰ حکومت محافظه کار به ریاست ادوارد هیث در انتخابات عمومی انگلستان پیروز شد، این احتمال وجود داشت که حکومت جدید تصمیم حکومت کارگری مبنی بر فراخواندن نیروها از خلیج فارس را لغو کند. به منظور تصمیم گیری در این زمینه، سر ویلیام لوس، نماینده مقیم سابق در خلیج فارس را از بازنشستگی خارج کردند و به او دستور دادند با فرمانروایان مختلف خلیج فارس از جمله شاه ایران مشورت کند و پیشنهادهایی درباره خروج نیروهای انگلیسی و مسایل وابسته به آن، به ویژه برپایی امارات متحد عربی، جزایر مورد اختلاف و ادعای سعودیها بر واحه بوریمی بدهد.

من به عنوان بخشی از این برنامه به لندن فراخوانده شدم و در ۱۰ ژوئیه همراه سر آلک داگلاس هیوم، وزیر خارجه، برای دیدار شاه به بروکسل پرواز کردم. این نخستین مأموریت سر آلک به عنوان وزیر خارجه در خارج از کشور بود. او شاه را هم در مورد خروج نیروهای بریتانیا از خلیج فارس و هم در مورد دعوی ایران بر جزایر سه گانه سازش ناپذیر یافت و تردید ندارم که ملاقات بروکسل عامل مهمی در تصمیم نهایی دولت انگلستان در خارج شدن از خلیج فارس در پایان سال ۱۹۷۱ و اجازه دادن به شاه در تصرف جزایر بوده است، هرچند ما سالیان دراز ادعاهای شیوخ عرب نسبت به جزایر را تأیید کرده بودیم. این نمونه ای از رئال پلیتیک یا سیاست واقع گرایانه ای بود که ما انگلیسیها را از پایان یافتن ۱۵۰ سال صلح بریتانیایی خشنود نکرد.



سرانجام به سومین خاطره ام می پردازم: رویارویی کنسرسیوم نفت با اوپک

در ژانویه و فوریه ۱۹۷۱ در تهران که نقطه عطفی در روابط شرکتهای بزرگ بین‌المللی نفت و کشورهای تولیدکننده به شمار می‌رفت.

چنان‌که می‌دانید، نفت مهم‌ترین کالای صادراتی و تأمین‌کننده اصلی ارز خارجی برای ایران است. در سالهایی که در تهران اقامت داشتم، شاه در فشار آوردن به اعضای کنسرسیوم برای افزایش تولید و صدور نفت کوتاهی نمی‌کرد و بسیار سرسخت بود. او برای برنامه‌های رو به گسترش و جاه‌طلبانه نظامی و اقتصادی خود نیاز به پول داشت و هیچ‌گاه از سهمی که کنسرسیوم می‌پرداخت راضی نبود.

بی‌صبری رو به افزایش شاه در برابر شرکتهای بین‌المللی نفت وقتی به اوج رسید که لیبی برای نفت خود شرایط بهتری از آنچه ایران به دست می‌آورد، از شرکتهای امریکایی کسب کرد. اندکی بعد، در دسامبر ۱۹۷۰، اعضای اوپک با حالتی ستیزه‌جویانه در کاراکاس گرد آمدند، مصمم به اینکه همان شرایط یا شرایط بهتری برای خود به دست آورند. موضع آنان با کمبود نفت تقویت شده بود و بنابراین قطعنامه‌ای تصویب کردند که در آن ضمن مسایل دیگر، درخواست قیمتهای بالاتری از بهای اعلان‌شده نفت و انجام گرفتن دور تازه‌ای از مذاکرات با شرکتهای بین‌المللی در تهران شده بود.

مذاکرات مزبور در ژانویه و فوریه ۱۹۷۱ هنگامی انجام گرفت که شرکتهای نفتی به رهبری لرد استرا تالموند از شرکت نفت بریتانیا (پسر سرویلیام فریزر که پیشتر از او نام بردم) و اعضای اوپک در خلیج فارس به رهبری جمشید آموزگار، وزیر دارایی بسیار کارآمد ایران، با یکدیگر در تهران ملاقات کردند. آموزگار مستقیماً از شاه دستور می‌گرفت که در آن هنگام کاملاً به مسایل نفت مسلط شده و مصمم بود شرکتهای بین‌المللی نفت را که هیچ علاقه‌ای به آنان نداشت زیر فشار قرار دهد. آموزگار در

گفتگوها را که بی‌گمان دشوار و پیچیده خواهد بود با چه کسی دنبال کنم؟ شاه به جای اردشیر زاهدی، وزیر امور خارجه، که پیشتر دامادش بود و شهرت داشت که در مورد مسئله بحرین بسیار متعصب است، امیر خسرو افشار، قائم مقام وزیر امور خارجه، را تعیین کرد و موجب آسودگی خاطر من شد. در خلال ماههای بعدی، من منحصرأً با افشار سر و کار داشتم، نه با رئیس او.

پیش‌بینی کرده بودم که شاه نیاز به هفته‌ها و حتی ماهها برای آماده ساختن افکار عمومی دارد. از این رو هنگامی که شاه ده روز بعد در پایان سفر رسمی خود به هند در یک مصاحبه مطبوعاتی در پاسخ پرسشی اظهار داشت هیچ قصدی در به کار بردن زور برای حل مسئله بحرین ندارد، بلکه مایل است «خواسته اهالی بحرین را بپذیرد» شگفتی و خوشحالی من بی‌اندازه بود. بعدها اطلاع یافتم که این اظهار نظر بسیار مهم شاه که راه را برای مذاکرات گشود، بدون آگاهی قبلی هریک از وزیرانش بوده است و این یکی دیگر از نمونه‌هایی بود که حکومت یکنفره شاه را نشان می‌داد.

از آن پس گفتگوهای من با افشار به سرعت پیش رفت. ما دو بار دچار دشواری شدیم و من ناچار شدم از فراز سر افشار به شاه مراجعه کنم. در نوامبر ۱۹۶۹ برای استفاده از آخرین مرخصی با حقوق به لندن رفتم، با این اعتقاد که مسئله بحرین تقریباً حل شده است، ولی اشتباه کرده بودم. ایرانیان که موافقت خود را ابراز داشته بودند می‌بایست با ارسال درخواست نامه رسمی از دبیرکل سازمان ملل متحد بخواهند که مساعی جمیله خود را برای محقق ساختن «خواسته اهالی بحرین» به کار برد، ولی اکنون پیشنهاد می‌کردند این تقاضا بالحنی مطرح شود که برای اهالی بحرین بسیار توهین آمیز بود و نه آنان و نه دولت بریتانیا آن را نمی‌پذیرفتند. هرگاه دولت ایران لحن خود را ملایم نمی‌کرد، ما آماده بودیم کل قضیه را رها کنیم.

به رغم اعتراض شدید کاردار ما در تهران، ایرانیان حاضر به تغییر موضع خود نبودند. بنابراین من را که هنوز در مرخصی به سر می‌بردم از لندن برای دیدار با شاه که سرگرم اسکی در سن‌موریتس بود به سویس فرستادند. در این ملاقات، افشار نیز که در لندن سفیر شده بود، حضور داشت و بدون دشواری زیاد به توافقی دربارهٔ جمله‌بندی تقاضانامه دست یافتیم که من از جانب دولت بریتانیا پذیرفتم و در ۹ مارس ۱۹۷۰ نمایندهٔ ایران در نیویورک آن را به اوتانت، دبیرکل سازمان ملل متحد، تسلیم کرد و از وی خواست «مסاعی جمیله خود را به منظور اطلاع از خواسته‌های اهالی بحرین مبذول دارد».

بقیهٔ داستان را همه می‌دانند. در ۳۰ مارس ۱۹۷۰ اوتانت رئیس دفتر سازمان ملل در ژنو را با هیئتی چهارنفره به بحرین فرستاد. در ۲ مه ویتوریو گیچاردی گزارش داد: «اهالی بحرین واقعاً در خواستهٔ خود در دستیابی به استقلال کامل و تبدیل شدن به یک کشور مستقل عربی متفق‌الرأی هستند.» نه روز بعد شورای امنیت به اتفاق آراء گزارش را تصویب کرد و ایران رسماً از ادعای دیرینهٔ خود دست برداشت.

حل مسالمت‌آمیز این اختلاف دیرپا یکی از موفقیت‌های سازمان ملل متحد، دیپلماسی مخفی بریتانیا و شاه به شمار می‌رفت، در حالی که شماری از ایرانیان با آن مخالفت می‌ورزیدند.

سرنوشت جزایر تنب و ابوموسی تا پایان نوامبر ۱۹۷۱، یعنی شش ماه پس از آنکه من تهران را ترک کردم روشن نشد. اما من درگیر مراحل نخستین مذاکرات بودم و در یک مورد ناچار شدم پیشنهاد ایرانیان را مبنی بر اینکه حل مسئله بحرین باید در گرو توافق دربارهٔ جزایر سه‌گانه باشد، رد کنم. همچنین ناگزیر شدم به ایرانیان هشدار دهم که هرگونه تلاش آنان در تصرف جزایر پیش از فسخ قراردادهای تحت‌الحمايگی ما با شیوخ

تذکر عبرت‌انگیز را لازم می‌دانم؛ این عملیات پنهانی باید به دست افراد حرفه‌ای انجام شود نه ماجراجویان؛ باید منافع کشورهای همسایه به ویژه ترکیه، عربستان، ایران و اردن در نظر گرفته شود و از اینکه پیامدهای آن دامنگیر کشورهای مزبور شود جلوگیری به عمل آید زیرا این کشورها قادر یا مایل نیستند پیامدهای عملیات پنهانی را نادیده بگیرند و ایالات متحد نیز آمادۀ پذیرفتن چنین وضعی نیست. سوم اینکه امریکا باید آماده باشد هرگاه جنبش مقاومت در عراق دچار رفتاری شود با نیروی نظامی خود از آن پشتیبانی کند وگرنه ماجرای شکست خلیج خوکها و جنبش کردها در ۱۹۷۵ و ۱۹۹۶ تکرار خواهد شد که در جریان آنها بسیاری از کسانی که مورد حمایت امریکا بودند کشته یا تبعید شدند. اگر این شرایط مراعات نشود دست زدن به عملیات پنهانی ممکن است تبدیل به دامی خطرناک شود.

هدف اقدام متحدان اروپایی امریکا در لغو تحریمها نمی‌تواند این باشد که عراق چنان نیرومند شود که بتواند اوپک را تبدیل به سلاحی بر ضدّ دموکراسیهای صنعتی کند و در این فرایند به تدریج حکومتهای میانه‌رو منطقه را سرنگون سازد. تنها پس از آنکه صدام رفت، سیاست انعطاف‌پذیر امریکا در قبال عراق امکان‌پذیر و مورد لزوم خواهد بود.

در پاییز ۲۰۰۰، با تلاش گسترده صدام در دستکاری در بازار نفت سبک، از طریق کاهش جریان نفتی که اجرای تحریمها اجازه داده بود، تحوّل شومی صورت گرفت. باید در برابر این‌گونه تلاشها رفتاری درخور آن نشان داده شود زیرا نه مسئله عرضه و تقاضا در بازار انرژی، بلکه چالشی در زمینه امنیت ملّی مطرح است. اتخاذ یک سیاست نفتی منسجم از سوی دموکراسیهای صنعتی ضروری است ولی نمی‌توان آن را با به زانو درآوردن عراق یکسان فرض کرد.

وقت آن رسیده است که فکر خود را بر نوع رژیمی که آرزو داریم پس

از برکناری صدام در عراق سر کار آید متمرکز کنیم. عراق نباید چنان نیرومند باشد که موازنه قدرت را در منطقه برهم زند و نه آنچنان ضعیف که نتواند استقلال خود را در برابر همسایگان طمعکار خود، به ویژه ایران (!) حفظ نماید. یکی از علل بحران خلیج فارس در ۱۹۹۱، نرمش دولتهای غربی در آغاز جنگ ایران و عراق بود که متوجه نشدند عراق ممکن است تبدیل به متجاوز بعدی شود. اگر نتیجه جنگ به صورتی دیگر درمی آمد و عراق سخت تضعیف می شد، همسایگان آن به ویژه ایران در پر کردن خلأ شتاب می ورزیدند. ولی تا زمانی که صدام بر سر کار است، هیچ گونه تماسی بر اساس موازنه قدرت نمی تواند با او صورت گیرد و این کار را باید برای آینده، پس از برکناری صدام گذاشت.

برای حفظ سرمایه های امریکا در خلیج فارس، عزم راسخ و اراده قوی، بر تکرار اشتباهات گذشته و ضعفهای دهه ۱۹۹۰ رجحان دارد و این، بر روابط امریکا با ایران نیز که نیرومندترین و بزرگ ترین کشور منطقه است اثر می گذارد. اگر ایالات متحد نتواند اوضاع کشوری شکست خورده مانند عراق را روبه راه کند، یا اگر رهبران تهران به آن سوی مرزهای خود بنگرند و ببینند مخالفت ورزیدن با امریکا چه اندازه آسان و مؤثر است، طبعاً امریکا نخواهد توانست ایران را به کشوری میانه رو تبدیل کند. در این صورت رهبران جمهوری اسلامی چه انگیزه ای برای اتخاذ سیاست معتدل خواهند داشت؟

ایران

تنها چند ملت معدود مانند ایران در جهان وجود دارند که ایالات متحد دلایل اندکی برای مناقشه با آنها دارد و بیشتر با منافع امریکا سازگارند.

اگرچه در دهه ۱۹۷۰ شاه تبدیل به مظهر دوستی دو کشور شده بود، منافع مزبور بستگی به یک فرد نداشت بلکه منعکس‌کننده واقعیتهایی سیاسی و استراتژیکی بود که تا امروز نیز ادامه دارد. ایالات متحد هیچ نفع قابل تصویری برای سلطه بر ایران، چنان که رهبران جمهوری اسلامی متذکر می‌شوند، ندارد. در دوران جنگ سرد منافع امریکا ایجاب می‌کرد که استقلال ایران از خطر اتحاد شوروی که منشأ تاریخی فشارها و تجاوزات به این کشور بود محفوظ بماند. در قرن نوزدهم دخالت انگلستان که انگیزه آن دفاع از هند و راههای دریایی منتهی به آن بود مانع از این شد که بخشهای بزرگی از خاک ایران، به همان شیوه‌ای که کشورهای همسایه ایران در قفقاز و آسیای مرکزی به وسیله تزارها تسخیر شده بود، به امپراتوری روسیه منضم گردد. در ۱۹۴۶ اگر دخالت امریکا نبود شورویها استان آذربایجان در شمال غربی ایران را به عنوان نخستین گام در تجزیه کامل کشور تصرف کرده بودند. ایران در سراسر دوران جنگ سرد کمک کرد که افغانستان در برابر فشار شوروی و رخنه آن کشور در خاورمیانه مقاومت ورزد.

منافع امریکا در ایران، به موازات خواسته خود ایران در حفظ استقلالش بود. بسیاری از سیاستگذاران امریکایی در آن دوران، از جمله خود من، از سیاست شاه در پشتیبانی از امریکا در بحرانهای گوناگون جنگ سرد، احساس قدردانی می‌کردیم ولی انگیزه اصلی ماکثر عاطفی و بیشتر بر اساس درک اهمیت جغرافیایی، منابع طبیعی ایران و هوش و استعداد ملت ایران بود.

برای دشمنی میان ایران و ایالات متحد هیچ‌گونه انگیزه‌ای از حیث ژئوپولیتیک وجود ندارد؛ لیکن ایران همچنان می‌کوشد دلایلی برای فاصله گرفتن از امریکا بیابد. ایالات متحد در زمان حکومت‌های متعدد خود

روشن ساخته که آمادۀ عادی کردن روابط با ایران است. مقدّر چنین است که ایران نقشی حیاتی - و در بعضی موارد قاطعانه - در خلیج فارس و جهان اسلام ایفا کند. یک حکومت باتدبیر و دوراندیش در امریکا نیز نیازی به درک فواید و اهمیّت مطلوب بودن روابط با ایران ندارد.

مانع عمده در این راه حکومت ایران بوده است. از هنگام سرنگونی شاه در ۱۹۷۹، رژیم جدید در یک رشته عملیات خلاف اصول شناخته شده بین‌المللی درگیر شده که هدف ضمنی بسیاری از آنها ایالات متحد امریکا بوده است، از جمله از ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۱ پنجاه‌ودو دیپلمات امریکایی را به مدّت چهارده ماه به گروگان گرفت.... برای سلمان رشدی نویسنده، فتوای قتل صادر شده و هنوز هم آن را لغو نکرده‌اند؛ هرچند حکومت تهران از آن «فاصله» گرفته که معلوم نیست چه معنی دارد.

در فراسوی این اقدامات فردی، ایران منتهای کوشش خود را برای برهم زدن دیپلماسی صلح در خاورمیانه به کار می‌برد. ایران پشتیبان حزب الله لبنان است که به مخالفت مسلحانه با صلح اعراب و اسرائیل ادامه می‌دهد. ایران به حماس و جهاد اسلامی فلسطین کمکهای مالی فراوانی می‌کند که هر دوی آنها پیوسته مسئولیت حمله به افراد غیرنظامی اسرائیلی را ادّعا می‌کنند.

در حال حاضر رژیم ایران مشغول ساختن موشکهای دوربرد است که می‌تواند خاورمیانه و اغلب کشورهای اروپای مرکزی را هدف قرار دهد. ضمناً با کمک فناوری دوگانه‌ای که از روسیه و غرب دریافت می‌کند و به رغم اینکه قرارداد عدم گسترش سلاحهای هسته‌ای را امضا کرده است مخفیانه در حال دستیابی به قدرت اتمی است (چنین به نظر می‌رسد که چین به کمکهای پیشین خود پایان داده است).

مسئله کلیدی برای سیاستگذاران امریکایی این است که آیا این‌گونه

اقدامات با ماهیت رژیم تهران آمیخته است یا اینکه روابطی بر اساس عدم مخاصمه دوجانبه امکان پذیر می باشد. این موضوع تبدیل به بخشی از دستور کار هر نشست و مذاکره میان نمایندگان امریکا و متحدان اروپایی آن کشور شده است و مخالفت یا موافقت با آن به صورت آزمایش روابط کشورهای عضو پیمان آتلانتیک درآمده است.

از یک سو، اختلاف بر سر این است که آیا شرکتهای اروپایی و شرکتهای امریکایی مقیم اروپا مشمول مجازاتهایی می شوند که کنگره امریکا در مورد نقض کنندگان تحریم ایران وضع کرده است یا نه. توجیه اجرای برون مرزی این مجازاتها به ویژه در مورد متحدان امریکا دشوار است و نیاز به بازنگری دارد. لیکن مسئله اصلی تبیین مبانی حقوقی استراتژی امریکا نیست، بلکه این است که آیا بهبود مناسبات با ایران با دادن امتیازات یک جانبه بدون هیچ تقاضای متقابل سودمند است یا اینکه هجوم شرکتهای اروپایی به تهران مانعی برای نزدیکی با رژیم ایران که فی نفسه مورد اختلاف نیست به شمار خواهد رفت؟ آیا ادامه دادن به اعطای امتیازات یک جانبه به رژیم سرسخت ایران، به بهبود روابط کمک خواهد کرد؟

در قلب این اختلاف نظرها، اصرار متحدان اروپایی به آنچه «گفتگوی انتقادآمیز» با ایران می نامند، قرار دارد. اروپاییان استدلال می کنند که هدف این گفتگوها کشف چشم اندازهای معتدل ساختن سیاست ایران است و شامل انتقاد از نقض حقوق بشر در ایران و دیگر تخلفات خواهد بود و خلاصه اینکه به کاهش تدریجی تنشها کمک خواهد کرد (از امضای قراردادها پر سود نفت صحبت نمی کنیم).

تاکنون کمتر گفتگوی سازنده یا انتقادآمیزی با اروپا وجود داشته است، هرچند اشاره پرزیدنت خاتمی، رئیس جمهور ایران، به «گفتگوی تمدنها»

ممکن است در موقع خود گشایشی فراهم سازد. همچنین هیچ پاسخی به پیشنهاد حکومت کلینتون مبنی بر گفتگوی رسمی میان دو کشور داده نشده است. رژیمی که به نظر می‌رسد در تصمیم‌گیری راجع به رفع اختلافات با امریکا ناتوان است، این پیشنهاد را رد کرد و در پاسخ، به انتقادات تند از سیاست و رفتار گذشته امریکا در ایران پرداخت.

اصولاً، ممکن است این نظر که اعطای امتیازات یک‌جانبه دشمنی ایران را به نحوی کاهش خواهد داد، در قالب فرضیهٔ روان‌شناختی سیاسی درست باشد، ولی هنگامی که این شیوه در مورد ایران به کار برده شد، کوچک‌ترین نتیجه‌ای نداشت. اعطای امتیازات یک‌جانبه به جای اینکه آن کشور را نرم و معتدل سازد، آشتی‌ناپذیری‌اش را افزایش داد.

در حالی که کوچک‌ترین تردیدی وجود ندارد که پرزیدنت خاتمی با وجود مقاومتهای شدید، در صدد اجرای سیاستهای داخلی معتدلی است، شواهد و دلایل ناچیزی در دست است که بتواند این سیاست را به صحنهٔ بین‌المللی گسترش دهد یا اینکه به خاتمی اجازه دهند دست به یک تغییر سیاست کلی بزنند. احتمال می‌رود که او بتواند با ابراز هوشیاری عقیدتی میدانی برای مانور در اصلاحات داخلی به دست آورد ولی در سیاست خارجی توفیقی نخواهد داشت.

بحث باید از پیش‌بینیهای ثوریک فراتر رود. اگر لازم است در مناسبات امریکا با جمهوری اسلامی بهبود پدید آید، نخستین گام ترک صدور انقلاب با قوهٔ قهریه و خرابکاری، خودداری ایران از پشتیبانی تروریستها و پایان دادن به دخالت در دیپلماسی صلح خاورمیانه است. هم‌زمان باید در مورد دستیابی ایران به موشکها و سلاحهای هسته‌ای توافق حاصل شود.

اگر ایران تمایل جدی به بهبود مناسبات نشان می‌داد، طبعاً می‌شد یک

رشته گامهای موازی برداشت تا بهبود روابط صورت عملی پیدا کند، مشروط بر اینکه زمامداران ایران حاضر به پذیرفتن روابط عادی باشند. ایجاد ساختار چنین برخوردی با مسئله دشوار نخواهد بود. حکومت جورج بوش (پسر) می تواند یک نماینده مورد اعتماد - یا یک سخنگوی «غیررسمی» مورد اعتماد - برای دریافتن این مطلب تعیین کند که آیا ممکن است در مورد یک رشته اقدامات که منجر به بهبود گام به گام روابط گردد توافق حاصل شود؟ حتی ممکن است ایالات متحد موافقت کند که پس از مذاکرات مقدماتی نخستین گام نمادین را بردارد، مشروط بر اینکه با اقدامی از سوی ایران در محدوده زمانی که آشکارا مطابق با گام اولیه باشد، دنبال گردد.

اگر متحدان امریکا بر این باورند که نتوانسته اند گزینه های دیپلماتیک را خوب کشف کنند، ایالات متحد باید آماده باشد که برای کاربرد دیپلماسی مشترک تلاش جدی به عمل آورد و دست کم از لحاظ تئوری باید اشتراک منافع به وجود آید. ملت های اروپایی نخستین قربانیان اصول گرایی اسلامی و موشک های دوربرد ایران خواهند بود. در برابر قدرت اتمی ایران، اروپا (و روسیه) در درازمدت به مراتب بیش از امریکا در معرض خطر قرار خواهند داشت. و اگر خلیج فارس منفجر شود، ملت های اروپایی نخستین کسانی خواهند بود که برای جلوگیری از فاجعه اقتصادی از امریکا تقاضای نفت خواهند کرد.

سیاست خارجی همواره منجر به گزینش می شود. لازمه سیاست مؤثر ضد تروریستی و ضد گسترش سلاح های هسته ای، تمایل غرب به فداکاریهایی به خاطر اهداف درازمدت است. زمانی فرامی رسد که منافع اقتصادی باید جای خود را به منافع امنیتی گسترده تر بدهد. در مورد ایران، برای دستیابی به هدف جایگزین کردن مسایل امنیتی به جای منافع

بازرگانی، رهبری امریکا ضرورت دارد. ضمناً اگر اتحاد منجر به سود بی‌هزینه برای یک طرف شود، مورد تصویب افکار عمومی قرار نخواهد گرفت.

برای حصول اتفاق نظر میان کشورهای دو سوی اقیانوس اطلس که دیپلماسی را با فشارها و نرمشهای دیپلماتیک در قبال ایران درهم آمیزند، تلاشهای جدی لازم است. تنها با اتخاذ سیاستی محکم، مداوم و آشتی‌پذیر می‌توان آن روزی را که ایران حاضر شود دست به اقدامات سیاسی ملموس بزند، نزدیک‌تر ساخت و این تنها اساس قابل اطمینان برای روابط مبتنی بر همکاری درازمدت است.

نقل از مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی

شماره ۱۷۰ - ۱۶۹، مهر و آبان ۱۳۸۰

وزارت امور خارجه، مكتب تربيت رجال سياسى

در ۷ خردادماه ۱۳۸۰ سمیناری یکروزه با عنوان «یکصدمین سال تأسیس مدرسه علوم سیاسى» در دفتر مطالعات وزارت امور خارجه تشکیل گردید. نخستین سخنران جناب آقای دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، استاد علوم سیاسى، بودند که متن سخنرانى ایشان تحت عنوان «وزارت امور خارجه، مكتب تربيت رجال سياسى» را در زیر ملاحظه می فرمایید.

وزارت امور خارجه کهنسالترین سازمان دولتی ایران است که پیشینه‌ای صد و هشتاد ساله دارد. از قرن شانزدهم میلادی که اروپا رو به ترقی نهاد و شروع به کشتیرانی به اطراف و اکناف جهان کرد و با کشورهای دور دست بنای مراوده و مبادله کالا گذاشت، به پایتخت ایران نیز مأمورانی گسیل داشت. همیشه چه در هنگام فرمانروایی صفویه و افشاریه و چه در ابتدای دوران قاجاریه، یکی از خواص دربار مأمور پذیرایی از فرستادگان موقت یا دایم کشورهای اروپایی می شد که ایشیک آقاسی یا وزیر غرب نام داشت.

در فوریه ۱۸۰۴ که ناپلئون اول به رقابت با انگلیسیها در صدد اتحاد با ایران برآمد، نامه‌ای به زبان فرانسه برای فتحعلی‌شاه نوشت و به وسیله خواجه‌داوود ارمنی به تهران فرستاد. خواجه داوود پس از رسیدن به پایتخت ایران شش ماه معطل گشت و کسی پیدا نشد که آن نامه را به فارسی ترجمه کند و از نظر شاه بگذرانند. لذا ناچار شد به بغداد برود و در آن شهر کسی را پیدا کند که هم فرانسه و هم فارسی بداند و نامه را ترجمه کند و به تهران برگردد. این رویداد خیلی به دربار خاقانی برخورد و مجبور شدند به اطراف ایران امریه صادر کنند که هرکس از افراد ایرانی نژاد که از السنه فرانسه یا انگلیسی باخبر باشد به دربار بیاید، از الطاف ملوکانه برخوردار خواهد شد.

چندی نگذشت که عریضه‌ای از دو نفر ایرانی به نامهای میرزا ابوالحسن و میرزا محمدعلی به دربار رسید که ما هر دو از بستگان میرزا ابراهیم خان، صدراعظم سابق، هستیم و چندی در بمبئی انگلیسی و فرانسه تحصیل کرده‌ایم؛ اگر به ما امنیت جانی بدهید فوراً در دربار حاضر گشته، داخل خدمت خواهیم شد. از جانب خاقان به آنان امنیت داده شد و به تهران آمدند. ابتدا هر دو به منصب غلام پیشخدمتی مشرف و سپس به سمت ایلچی به دربارهای اروپایی اعزام شدند. بعدها میرزا ابوالحسن خان دومین وزیر امور خارجه ایران شد و میرزا محمدعلی نیز سالها معاونت او را بر عهده داشت و در دوران صدارت میرزاتقی خان امیرکبیر خود او به سمت وزیر امور خارجه منصوب گردید.^۱

نه سال بعد در ۱۵ مارس ۱۸۱۵ عهدنامه کنگره وین در مورد ترتیب اعزام و پذیرفتن و حق تقدّم نمایندگان سیاسی به امضای دولتهای اروپایی

۱. ممتحن الدولة شقاقی، رجال وزارت خارجه در دوره قاجار، انتشارات اساطیر، تهران

رسید و به لحاظ مسایل مهمی که هر روز با کشورهای خارجی پیش می آمد و سفیران متعددی که به تهران می آمدند، فتحعلی شاه طی فرمان مورخ ذی حجه سال ۱۲۳۶ هجری قمری برابر با اکتبر ۱۸۲۱ دستور تأسیس وزارت امور خارجه را صادر کرد.

لیکن وزارت امور خارجه تا سالیان دراز مرکب از وزیر و نایب او و چند منشی حضور بود و بخشی از دفتر صدراعظم به شمار می رفت. میرزا ابوالحسن خان تا سال ۱۸۳۷ که زنده بود این مقام را به عهده داشت و پس از او میرزا مسعودخان انصاری وزیر خارجه شد. تا اینکه در ۱۸۴۸ میرزاتقی خان امیرکبیر به صدارت رسید و تصمیم گرفت وزارت امور خارجه را به نهادی مستقل تبدیل کند. در دوران امیرکبیر صدور تذکره (گذرنامه) برای اتباع ایران که قصد مسافرت به خارج داشتند معمول شد، ثبت و ضبط مکاتبات سیاسی نظم جدیدی یافت و نخستین نمایندگیهای سیاسی ایران در پایتختهای بزرگ آن روز - قسطنطنیه، پترزبورگ و لندن - به طور دائمی تأسیس گردید و سفیران موظف شدند از حوزه مأموریت خود و اوضاع و احوال اتباع ایران اطلاعات درستی تهیه کنند و به طور منظم به وزارت امور خارجه بفرستند و درباره جزئیات امور از تهران دستور بگیرند.^۱

پس از عزل و قتل امیرکبیر، ناصرالدین شاه در اعزام سفیر به کشورهای اروپایی با دشواری روبه رو شد زیرا کارمندان مسلمان وزارت امور خارجه رغبتی به مأموریت در کشورهای مسیحی از خود نشان نمی دادند و وی ناچار شد از شخصیتهای ارمنی، آسوری و حتی ایتالیایی استفاده کند و میرزا ملکم خان ناظم الدوله را به لندن، نظر آقایمین السلطنه را به پاریس، اوانس خان مساعد السلطنه را به برلین، نریمان خان قوام السلطنه را به وین و کنت آنتوان

۱. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ، تاریخ روابط خارجی ایران از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ جهانی دوم، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۴۹، ص. ۱۵۰.

دومونته فورث را به کشورهای بالکان بفرستد. مدّت مأموریت سفیران نیز محدود نبود، چنان‌که ملکم خان ۱۸ سال در لندن، نظرآقا بیست سال در پاریس و صمدخان ممتازالسلطنه ۲۵ سال در پاریس مأموریت داشتند.

سرانجام قانون «تمدید مدّت اقامت مأموران سیاسی و کنسولی دولت علیه ایران در خارجه» در ۱۶ فروردین ۱۳۰۱ شمسی به تصویب مجلس شورای ملی رسید که مقرر می‌داشت مدّت مأموریت کلیّه مأموران سیاسی و کنسولی ایران در ممالک خارجه نباید از پنج سال تجاوز کند.

دکتر فریدون آدمیت در کتاب فکر آزادی و مقدّمه نهضت مشروطیت می‌نویسد:

در ایران تخم افکار آزادیخواهی به دست کسانی افشاند شد که خود سمت نمایندگی سلطنت مطلقه را به عهده داشتند. در واقع عقاید سیاسی و مدنی جدید ارمغانی بود که مأموران رسمی از جهان آزاد و مترقی به سرزمین کهنسال استبداد آوردند و به تأسیس دستگاه عدالت و حکومت قانون همّت گماشتند. پیشروان نهضت آزادی ایران یعنی میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا ملکم خان ناظم الدوله همگی در زمره نمایندگان سیاسی دولت وقت بودند.^۱

میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار بعدی) که نخستین ایرانی‌ای است که مقام سفیرگیری گرفت، هنگامی که در سال ۱۸۷۱ از سفارت در عثمانی احضار و به مقام صدارت منصوب شد، برنامه اصلاحات را در پیش گرفت. ناصرالدین شاه را به اروپا برد و مظاهر ترقی و تمدن را به او نشان داد. میرزا ملکم خان در گزارشهای خود از لندن از فواید حکومت قانون و مشارکت مردم در امور کشور سخن می‌گفت و میرزا یوسف خان

۱. آدمیت، فریدون، فکر آزادی و مقدّمه نهضت مشروطیت، انتشارات سخن، تهران ۱۳۴۰،

مستشارالدوله در طول اقامت ۱۸ ساله خود در پایتخت فرانسه شیفته نظام حکومتی آن کشور شد و رساله یک کلمه را نوشت. امّا ناصرالدین شاه گوش شنوا نداشت. هنگامی که میرزا حسین خان او را به دیدن یکی از جلسه‌های مجلس عوام انگلستان برد، در بازگشت گفت: «از اینکه یک عده علقه مضغه در امور مملکت‌داری اظهار نظر کنند، هیچ خوشم نیامد». در پاسخ گزارشهای ملکم نیز نوشت: «ملکم خان، حرفهای زیبایی می‌زنی ولی اینها را بگذار برای وقتی که من مُردم». که گفته لویی پانزدهم را به یاد می‌آورد که گفته بود: «Après moi le déluge».

در دوران قاجاریه، چه در زمان استبداد و چه در دوران مشروطیت شش تن از تربیت‌شدگان وزارت امور خارجه به مسند صدارت دست یافتند؛ حاجی میرزا حسین خان سپهسالار، میرزا علی خان امین‌الدوله، میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی، میرزا محمدعلی خان علاء‌السلطنه، میرزا جوادخان سعدالدوله و میرزا حسن خان مشیرالدوله پیرنیا.

در دوران پهلوی نیز شش تن دیگر از رجال وزارت امور خارجه به مقام نخست‌وزیری رسیدند؛ علی منصور، محمد ساعد مراغه‌ای، علی سهیلی، حسین علا، حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا. چهار تن از تربیت‌شدگان وزارت امور خارجه نیز در دوران مشروطیت به ریاست مجلس شورای ملی انتخاب شدند؛ میرزا محمودخان احتشام‌السلطنه (علامیر)، صادق صادق (مستشارالدوله)، میرزا حسین خان مؤتمن‌الملک (پیرنیا) و میرزا حسن خان محتشم‌السلطنه (اسفندیاری). در واقع وزارت امور خارجه مکتب رجال بود و هر نخست‌وزیری به هنگام تشکیل هیئت دولت یکی دو تن از کارمندان بلندپایه این وزارتخانه را از آن‌رو که مدّتی در خارج از کشور به سر برده بودند و به افکار جدید و زبانهای بیگانه آشنایی داشتند به عضویت در کابینه دعوت می‌کرد.

کنت دو گوپینو که دوبار در زمان ناصرالدین شاه در ایران مأموریت داشته است، در یکی از گزارشهای سیاسی خود می نویسد: «هرچند ایرانیان در بسیاری از رشته های علوم پیشرفت چندانی نکرده اند، در فن دیپلماسی بسیار ماهر و زبردست اند. دیپلماتهای ایرانی با اجرای سیاستهای گوناگون از جمله سیاست موازنه مثبت یا منفی، اتکا بر یک دولت خارجی بر ضد دولت خارجی دیگر، به جان هم انداختن دولتهای رقیب و کشاندن پای یک دولت ثالث در مناقشه بین قدرتهای بزرگ توانسته اند مشعل استقلال خود را هرچند تا اندازه ای رنگ باخته است همچنان روشن نگه دارند.»^۱

گذشته از ۱۲ دیپلمات ایرانی که در دوران قاجار و پهلوی به صدارت یا نخست وزیری رسیدند، ۵۰ نفر دیگر از کارمندان وزارت امور خارجه نیز به مقام وزارت دست یافتند. از این عده ۲۴ تن تصدی وزارت امور خارجه و ۲۶ نفر دیگر تصدی وزارتحانه های کشور، اقتصاد، راه، تجارت، پست و تلگراف، علوم، دادگستری، دارایی، فواید عامه را بر عهده گرفتند یا در کابینه ها به عنوان وزیر مشاور شرکت کردند.



حال می پردازیم به سفیران برجسته ای که ایران از زمان تأسیس وزارت امور خارجه در ۱۸۰ سال پیش تاکنون به کشورهای خارج اعزام داشته است. چنان که می دانیم اصولاً سفیران مجری دستورها و نیات دولت متبوع خود هستند و نمی توانند شخصاً نقش عمده ای در تعیین سیاست خارجی کشورشان بازی کنند؛ با این همه در میان ۶۸۰ وزیرمختار و سفیری که دولت ایران از زمان تأسیس وزارت امور خارجه تا انقلاب اسلامی

۱. کنت آرتور دوگوپینو، گزارشهای سیاسی گوپینو، نشر جویا، تهران ۱۳۷۰، ص. ۸۴.

به کشورهای خارجی فرستاده، به چهره‌های درخشانی برمی‌خوریم که صمیمانه در راه حفظ منافع میهن خود تلاش کرده و نام نیک از خود به جای گذاشته‌اند. از میان این‌گونه اشخاص دوازده نفر را برگزیده‌ایم که هر یک در زمان خود خدمات گرانبهایی به این کشور کهنسال کرده‌اند.

۱. میرزا ابوالحسن شیرازی معروف به ایلچی کبیر که دو بار در سالهای ۱۸۰۹ و ۱۸۱۹ از جانب فتحعلی‌شاه به لندن اعزام شد، نخستین بار موفق شد روابط دیپلماتیک ایران و انگلیس را بر پایه‌ای درست قرار دهد و به جای مأموران اعزامی از کمپانی هند شرقی ترتیبی دهد که انگلستان مستقیماً با ایران رابطه داشته باشد. همچنین، از مقامات انگلیسی تعهد گرفت تا زمانی که ایران با روسیه در حال جنگ است، سالی ۲۰۰ هزار تومان کمک مالی به ایران بپردازند. میرزا ابوالحسن در بازگشت به ایران مورد تقدیر فتحعلی‌شاه قرار گرفت و به مقام «خانی» مفتخر شد. میرزا ابوالحسن خان در ۱۸۱۴ نیز به دربار روسیه اعزام شد. اگرچه دولت روسیه در عهدنامه گلستان سلطنت قاجارها را به رسمیت شناخته بود، هنوز نماینده‌ای به تهران نفرستاده و اقدام به تأسیس سفارت نکرده بود. در نتیجه تلاشهای میرزا ابوالحسن خان، دولت روسیه ژنرال یرملوف را به تهران فرستاد و سفارت خود را در باغ ایلچی تأسیس کرد. ابوالحسن خان در ۱۸۲۱ به وزارت امور خارجه رسید. وی سفرنامه‌های خود به لندن و پترزبورگ را به رشته تحریر درآورده که در سالهای اخیر منتشر شده است.^۱

۲. میرزا اتقی خان امیر نظام (امیر کبیر بعدی) که در سال ۱۸۲۹ از اعضای

۱. حیرت‌نامه، سفرنامه ابوالحسن خان ایلچی به لندن، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران

۱۳۶۴؛ سفرنامه ابوالحسن خان ایلچی به روسیه، دنیای کتاب، تهران ۱۳۶۳.

هیئت دیپلماتیک خسرو میرزا به روسیه برای معذرت خواهی از قتل گریبایدوف و در ۱۸۳۷ عضو هیئت امیر نظام زنگنه و ناصرالدین میرزا و لיעهد برای دیدار با نیکلای اول تزار روسیه در ایروان بود. امیر نظام با این پیشینه دیپلماتیک در ۱۸۴۳ سفیر و نماینده ایران در کنفرانس تحدید حدود ارزروم شد و پس از چهار سال کوشش و جانفشانی موفق گردید عهدنامه دوم ارزروم را در ۱۸۴۷ به امضا برساند. امیر نظام پس از بازگشت به ایران مبلغ ۱۵ هزار تومان را که دولت عثمانی به عنوان غرامت و خونهای چند تن از خدمه هیئت ایرانی در آشوب ارزروم پرداخته بود عیناً به دولت مسترد کرد و مورد تقدیر شاه و صدراعظم وقت قرار گرفت و به دریافت یک قبضه شمشیر مرصع مفتخر شد. خدمات امیر کبیر در دوران بعدی صدارت سه ساله اش نیاز به یادآوری ندارد. و در کتاب امیر کبیر و ایران نوشته دکتر آدمیت به تفصیل ذکر شده است.

۳. فرّخ خان امین الملک غفّاری که در دورانی بسیار تاریک از تاریخ ایران یعنی پس از تهاجم انگلستان به جنوب ایران به تلافی فتح هرات در ۱۸۵۶ به پاریس و لندن اعزام شد. فرّخ خان با میانجیگری ناپلئون سوم، امپراتور فرانسه، عهدنامه صلح پاریس را در ۷ مارس ۱۸۵۷ امضا کرد. سپس به لندن رفت و با ملکه ویکتوریا ملاقات کرد و تلاش زیادی در عادی کردن روابط دو کشور و خروج نیروهای انگلیسی از خاک ایران به عمل آورد. فرّخ خان در دوران دوساله سفارت خود در اروپا معاهدات دوستی با کشورهای هلند، دانمارک، سوئد و نروژ، پروس، ساردنی، اتریش و مجارستان منعقد کرد و به برقراری مناسبات دیپلماتیک با کشورهای مزبور همّت گماشت. فرّخ خان پس از بازگشت به ایران با لقب امین الدّوله به وزارت دربار اعظم منصوب گردید. سفرنامه وی و نیز

مجموعه مکاتبات وی در چند جلد منتشر شده است.^۱

۴. میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) وزیرمختار در دربار عثمانی که گزارشهای بسیاری از پیشرفتهای اروپا و برقراری حکومت مشروطه در کشورهای آن قاره و نیز برقراری تنظیمات در عثمانی به تهران فرستاد که مورد توجه ناصرالدین شاه قرار گرفت. در ۱۸۷۰ که ناصرالدین شاه به فکر زیارت عتبات افتاد، میرزا حسین خان به رغم روابط تیره میان ایران و عثمانی، ترتیبی داد که این مسافرت آبرومندانه انجام شود، به گونه ای که ناصرالدین شاه او را به مقام سفیرگیری ارتقا داد. یک سال بعد میرزا حسین خان به صدارت رسید و برنامه اصلاحات گسترده ای به موقع اجرا گذاشت، ناصرالدین شاه را به اروپا برد، رویتر سرمایه دار انگلیسی را - به رغم مخالفت دولت انگلستان - تشویق به سرمایه گذاری در ایران کرد. اما اصلاحات وی به ویژه قرارداد رویتر مورد مخالفت دولت روسیه و نیروهای سنت گرا در ایران قرار گرفت و در بازگشت از اروپا از مقام خود برکنار شد. میرزا حسین خان در دهه بعدی با لقب سپهسالار وزارت جنگ و امور خارجه را عهده دار بود و در پایان عمر در وصیتنامه اش نوشت: «من در شرق تهران یک مسجد و مدرسه زیبا و در جوار آن ساختمان باشکوهی به نام بهارستان بنا کرده ام که آرزو دارم مردم عادی در این مسجد نماز بگذارند و در ساختمان مجاور نمایندگان ملت پارلمان تشکیل دهند و به وضع قوانین بپردازند». بعدها این آرزوی میرزا حسین خان به تحقق پیوست.^۲

۵. میرزا ملکم خان ناظم الدوله که در طول ۱۸ سال سفارت در لندن

۱. مخزن الوقایع، سفرنامه فرخ خان امین الدوله، انتشارات اساطیر، تهران ۱۳۶۱.

۲. محمود فرهاد معتمد، سپهسالار اعظم، شرکت نسبی علی اکبر علمی و شرکا، تهران ۱۳۲۵.

گزارشهای فراوانی درباره نظام پارلمانی و حکومت قانون در آن کشور به تهران فرستاد که البته در دوران ناصرالدین شاه بی فایده بود ولی در نهضت مشروطیت تأثیر بخشید. ملکم خان پس از برکناری از سفارت، روزنامه قانون را در لندن منتشر کرد که پنهانی به ایران وارد می شد و یکی از چاشنیهای انفجار انقلاب مشروطیت بود. مجموعه آثار ملکم و نیز دوره روزنامه قانون در تهران منتشر شده است.^۱

۶. محمودخان احتشام السلطنه (علامیر) وزیرمختار در آلمان در سالهای نخستین قرن بیستم که در دوره اول مجلس به نمایندگی و سپس ریاست مجلس برگزیده شد و در دوران ریاست مجلس خدمات گرانبهایی در تنظیم و ترتیب مذاکرات مجلس، ضبط صورت مجلسها و انتشار آنها در روزنامه مجلس انجام داد. به گفته جورج چرچیل، دبیر شرقی سفارت انگلیس، که در جلسات مجلس اول شرکت می کرد، احتشام السلطنه در مدت کوتاهی توانسته بود مجلس ایران را به صورت چیزی شبیه به مجلس عوام انگلستان درآورد. خاطرات احتشام السلطنه در ۱۳۶۷ منتشر شده است.^۲

۷. میرزا حسن خان مشیرالدوله (پیرنیا) وزیرمختار در روسیه در سالهای نخستین قرن بیستم که بارها به وزارت و پنج بار به نخست وزیری رسید و در پرتو تلاشهایی که در استقرار حکومت دموکراتیک در ایران کرد نام نیکی از خود بر جای گذاشت. مشیرالدوله آخرین نخست وزیری بود که پیش از رضاخان سردار سپه زمام امور را در دست داشت ولی پس از آن از سیاست کناره گیری کرد و با وجود اصرارهای مکرر پهلوی حاضر

۱. مجموعه آثار میرزا ملکم خان، انتشارات علمی، تهران ۱۳۲۷؛ روزنامه قانون به کوشش و مقدمه هما ناطق، انتشارات امیرکبیر، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی.

۲. خاطرات احتشام السلطنه، انتشارات زوار، تهران ۱۳۶۷.

نشد هیچ شغل دولتی را بپذیرد و به نوشتن تاریخ ایران باستان پرداخت که از منابع ارزشمند به شمار می‌رود.^۱

۸. علیقلی خان مشاور الممالک (انصاری) وزیر مختار در شوروی که پس از هفت ماه مذاکرات دشوار موفق شد عهدنامه ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ را با دولت نو بنیاد شوروی امضا کند. بر اساس عهدنامه مزبور که نقطه عطفی در تاریخ دیپلماسی ایران به شمار می‌رود، دولت شوروی قروض ایران را که بالغ بر ۱۱ میلیون لیره انگلیسی می‌شد بخشید، از امتیازات خود به ویژه حق کاپیتولاسیون چشم‌پوشی کرد و داراییهای خود را در ایران به دولت ایران واگذار کرد. مشاور الممالک حق بزرگی به گردن دیپلماسی ایران دارد و تلاشهای او سبب شد که دیگر دولتها نیز با الغای کاپیتولاسیون موافقت کنند و این پدیده شوم سرانجام در ۱۳۰۷ یکسره لغو گردید.^۲

۹. سید حسن تقی‌زاده سفیر در انگلستان (۱۳۲۶ - ۱۳۲۰). در دی‌ماه ۱۳۲۴ که غائله آذربایجان به اوج خود رسیده بود و دولت شوروی نه تنها از فراخواندن نیروهایش از خاک ایران خودداری می‌کرد، بلکه در جهت پشتیبانی از حکومت پیشه‌وری مانع از اعزام ارتش به آذربایجان شده بود، ابراهیم حکیمی نخست‌وزیر وقت در آخرین روز زمامداری خود به تقی‌زاده دستور داد شکایت ایران را در شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح کند. در آن هنگام مقر موقت سازمان ملل متحد در لندن و دبیرکل موقت آن سر گلادوین جب بود.

اما به محض اینکه قوام السلطنه به نخست‌وزیری برگزیده شد، اعلام

۱. تلاش آزادی (محیط سیاسی و زندگانی مشیرالدوله پیرنیا)، باستانی پاریزی، انتشارات نوین، تهران ۱۳۵۴.

۲. عبدالحسین مسعود انصاری، زندگانی من و نگاهی به تاریخ معاصر ایران و جهان، جلد یکم، انتشارات ابن‌سینا، تهران ۱۳۵۰.

کرد که قصد دارد قضیهٔ آذربایجان را دوستانه با شوروی حل کند و شکایت ایران را از شورای امنیت پس بگیرد. روزی که تقی‌زاده با سر‌گلادوین جب قرار ملاقات برای تسلیم شکایت ایران را داشت، تلگرام رمزی به امضای قوام به سفارت ایران در لندن رسید. تقی‌زاده پیشدستی کرد و به آقای عزالدین کاظمی که در آن هنگام دبیر سوم و متصدی رمز سفارت بود اظهار داشت: «حدس می‌زنم این تلگرام در رابطه با استرداد شکایت ایران باشد؛ من شما را در اتاق کارتان زندانی و در آن را قفل می‌کنم تا به کشف رمز پردازید و من به ملاقات دبیرکل بروم و شکایت ایران را به او تسلیم کنم.» او همین کار را کرد و وقتی برگشت و تلگرام کشف‌شده را دید معلوم شد حدس او درست بوده است. تقی‌زاده با این کار دولت قوام را در برابر عمل انجام شده قرار داد و چون این موضوع نخستین مسئله‌ای بود که در شورای امنیت مطرح می‌شد، بازتاب جهانی یافت و به سود ایران تمام شد.^۱

۱۰. حسین علا، سفیر در ایالات متحد آمریکا (۱۳۲۸ - ۱۳۲۴). آغاز سفارت علا مصادف با طرح شکایت ایران از شوروی در سازمان ملل متحد گردید که در آن هنگام از لندن به نیویورک منتقل شده بود. علا با شهادت در برابر نماینده شوروی که برای عدم تخلیه خاک ایران به معاذیر گوناگون متوسل می‌شد، ایستادگی کرد و حتی با سرپیچی از دستور قوام السلطنه حاضر نشد شکایت ایران را پس بگیرد. قوام او را از نمایندگی در شورای امنیت معزول کرد ولی شکایت ایران همچنان در دستور شورا باقی ماند و سرانجام چند ماه بعد در اثر سیاست مدبرانه قوام، پشتیبانی ایالات متحد آمریکا و مساعی شورای امنیت، مسئله آذربایجان به سود ایران حل شد و حکومت پوшالی پیشه‌وری فروپاشید.

۱. نقل قول از آقای دکتر عزالدین کاظمی رئیس سابق دفتر حقوقی وزارت امور خارجه.

۱۱. نصرالله انتظام سفیر در امریکا (۱۳۳۱-۱۳۲۸) در پنجمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل به ریاست مجمع عمومی انتخاب شد و با اداره درست و مدبرانه جلسات مجمع آبروی فراوانی برای کشورش کسب کرد. نظر به اینکه انتظام به هنگام ورود شاه به مجمع عمومی برای ایراد سخنرانی دست شاه را نبوسیده بود، مدت‌ها مغضوب شاه بود.

۱۲. آخرین سفیر استخوانداری که زیر بار حرف زور نرفت، دکتر جلال عبده بود که در سالهای ۱۳۳۸-۱۳۳۴ ریاست هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد را بر عهده داشت. در خرداد ۱۳۳۸ دکتر عبده تلگرافی به این مضمون از وزارت امور خارجه دریافت کرد: «جناب عالی به سمت وزیر امور خارجه منصوب شده‌اید، ولی قبل از عزیمت به تهران از هرگونه مصاحبه مطبوعاتی خودداری کنید».

دکتر عبده در تیرماه ۱۳۳۸ به تهران آمد و با شاه ملاقات کرد. شاه به او گفت: «نخستین وظیفه شما این است که شکایت ایران از تبلیغات خصمانه شوروی علیه رژیم و شخص من را در دستور کار شورای امنیت سازمان ملل متحد قرار دهید و برای دفاع از آن خودتان به نیویورک برگردید». دکتر عبده پاسخ داد چنین کاری غیرممکن است چون تبلیغات مزبور صلح جهانی را به خطر نمی‌افکند و قابل طرح در شورای امنیت نیست. شاه با ناراحتی گفته بود: «مثل این است که شما درست متوجه نشده‌اید. وزیر خارجه واقعی خود من هستم و شما فقط مجری اوامر خواهید بود». به دنبال این ملاقات، دکتر عبده تمارض کرد و در بیمارستان بانک ملی بستری شد و از همان جا استعفای خود را برای شاه فرستاد.^۱

شاه به جای او غلام عباس آرام را که مردی مطیع و بی شخصیت بود،

۱. عبده، دکتر جلال، چهل سال در صحنه، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران ۱۳۶۸.

به وزارت امور خارجه منصوب کرد که هفت سال در این سمت باقی بود. پس از آن هم اردشیر زاهدی را وزیر خارجه کرد که ماجراهای او در وزارت امور خارجه و در دورهٔ سفارت در امریکا و انگلستان مشهور است.^۱ از آن پس وزارت امور خارجه تقریباً از مداخله و اظهار نظر در سیاست خارجی محروم شد و همهٔ تصمیمها در مسایل خارجی توسط شاه و امیراسدالله علم، وزیر دربار، اتخاذ می شد (یادداشت های علم) و این وضع تا پیروزی انقلاب ادامه داشت.

وزیران امور خارجه از بدو تأسیس این وزارخانه تاکنون

الف) وزیران امور خارجه پیش از مشروطیت

۱. میرزا عبدالوهاب خان معتمدالدوله نشاط، ۱۲۰۳-۱۱۹۹ شمسی
۲. میرزا ابولحسن خان شیرازی (ایلچی)، ۱۲۱۳-۱۲۰۳ شمسی
۳. میرزا مسعودخان انصاری گرمرودی، ۱۲۲۰-۱۲۱۳ شمسی
- میرزا ابوالحسن خان شیرازی، ۱۲۲۵-۱۲۲۰ شمسی
- میرزا مسعودخان انصاری گرمرودی، ۱۲۲۹-۱۲۲۵ شمسی
۴. میرزا محمدعلی خان شیرازی، ۱۲۳۱-۱۲۲۹ شمسی
۵. میرزا سعیدخان مؤتمن الملک، ۱۲۵۱-۱۲۳۱ شمسی
۶. میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار)، ۱۲۵۹-۱۲۵۱ شمسی
- میرزا سعیدخان مؤتمن الملک، ۱۲۶۴-۱۲۵۱ شمسی
۷. میرزا محمودخان ناصرالملک، ۱۲۶۴-۱۲۶۲ شمسی
۸. میرزا یحیی خان مشیرالدوله، ۱۲۶۶-۱۲۶۴ شمسی

۱. مهدوی، عبدالرضا هوشنگ، در حاشیهٔ سیاست خارجی، نشر گفتار، تهران ۱۳۷۸.

۹. میرزا عباس خان قوام‌الدوله، ۱۲۷۵-۱۲۶۶ شمسی
۱۰. حاجی محسن خان مشیرالدوله، ۱۲۷۸-۱۲۷۵ شمسی
۱۱. میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی، ۱۲۸۵-۱۲۷۸ شمسی

ب) وزیران امور خارجه در دوران مشروطیت

۱۲. میرزا محمدعلی خان علاء‌السلطنه، بهمن ۱۲۸۵ تا شهریور ۱۲۸۶
۱۳. میرزا جوادخان سعدالدوله، شهریور ۱۲۸۶ تا مهر ۱۲۸۶
۱۴. میرزا حسن خان مشیرالدوله، آبان ۱۲۸۶ تا اردیبهشت ۱۲۸۷
- میرزا محمدخان علاء‌السلطنه، خرداد ۱۲۸۷ تا دی ۱۲۸۷
- میرزا جوادخان سعدالدوله، دی ۱۲۸۷ تا مهر ۱۲۸۸
- میرزا محمدعلی خان علاء‌السلطنه، آذر ۱۲۸۸ تا اردیبهشت ۱۲۸۹
۱۵. میرزا ابراهیم خان معاون‌الدوله، اردیبهشت ۱۲۸۹ تا تیر ۱۲۸۹
۱۶. حسینقلی خان نواب، مرداد ۱۲۸۹ تا دی ۱۲۸۹
۱۷. حاجی میرزا حسن خان محتشم‌السلطنه، دی ۱۲۸۹ تا خرداد ۱۲۹۰
۱۸. میرزا حسن خان وثوق‌الدوله، خرداد ۱۲۹۰ تا مرداد ۱۲۹۲
- میرزا ابراهیم خان معاون‌الدوله، مرداد ۱۲۹۲ تا اردیبهشت ۱۲۹۴
- حاجی میرزا حسن خان محتشم‌السلطنه، اردیبهشت ۱۲۹۴ تا دی ۱۲۹۴
۱۹. علیقلی خان مشاورالممالک انصاری، دی ۱۲۹۴ تا اسفند ۱۲۹۴
۲۰. اکبر میرزا صارم‌الدوله، اسفند ۱۲۹۴ تا مرداد ۱۲۹۵
- میرزا حسن خان وثوق‌الدوله، مرداد ۱۲۹۵ تا خرداد ۱۲۹۶
- میرزا محمدعلی خان علاء‌السلطنه، خرداد ۱۲۹۶ تا دی ۱۲۹۶
- علیقلی خان مشاورالممالک انصاری، دی ۱۲۹۶ تا خرداد ۱۲۹۷
۲۱. میرزا اسدالله خان مشارالسلطنه، خرداد ۱۲۹۷ تا مرداد ۱۲۹۷
- علیقلی خان مشاورالممالک انصاری، مرداد ۱۲۹۷ تا تیر ۱۲۹۸

۲۲. فیروز میرزا نصرت‌الدوله، مرداد ۱۲۹۸ تا خرداد ۱۲۹۹
- میرزا اسدالله خان مشارالسلطنه، خرداد ۱۲۹۹ تا شهریور ۱۲۹۹
- حاجی میرزا حسن خان محتشم‌السلطنه، آبان ۱۲۹۹ تا اسفند ۱۲۹۹
۲۳. میرزا محمودخان مدیرالملک جم، اسفند ۱۲۹۹ تا اردیبهشت ۱۳۰۰
۲۴. میرزا تقی خان معززالدوله نبوی، اردیبهشت ۱۳۰۰ تا خرداد ۱۳۰۰
- حاجی میرزا حسن خان محتشم‌السلطنه، خرداد ۱۳۰۰ تا شهریور ۱۳۰۰
- میرزا اسدالله خان مشارالسلطنه، مهر ۱۳۰۰ تا دی ۱۳۰۰
۲۵. میرزا ابراهیم خان حکیم‌الملک، بهمن ۱۳۰۰ تا خرداد ۱۳۰۱
۲۶. میرزا احمدخان قوام‌السلطنه (نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه)، خرداد ۱۳۰۱ تا دی ۱۳۰۱
۲۷. میرزا محمدعلی خان فروغی ذکاءالملک، بهمن ۱۳۰۱ تا خرداد ۱۳۰۲
۲۸. دکتر محمدخان مصدق‌السلطنه، خرداد ۱۳۰۲ تا مهر ۱۳۰۲
۲۹. میرزا حسن خان مشارالملک، آبان ۱۳۰۲ تا دی ۱۳۰۴
- داودخان مفتاح‌السلطنه (کفیل)، دی ۱۳۰۴ تا شهریور ۱۳۰۵
- علیقلی خان مشاورالممالک انصاری، شهریور ۱۳۰۵ تا اردیبهشت ۱۳۰۷
- فتح‌الله پاکروان (کفیل)، تیر ۱۳۰۷ تا بهمن ۱۳۰۷
۳۰. محمدعلی فرزین، اسفند ۱۳۰۷ تا اردیبهشت ۱۳۰۹
- محمدعلی فروغی، اردیبهشت ۱۳۰۹ تا شهریور ۱۳۱۲
۳۱. باقر کاظمی، شهریور ۱۳۱۲ تا اسفند ۱۳۱۴
۳۲. عنایت‌الله سمیعی، فروردین ۱۳۱۵ تا اسفند ۱۳۱۶
- مصطفی عدل (کفیل)، فروردین ۱۳۱۷ تا اردیبهشت ۱۳۱۷
۳۳. علی سهیلی، اردیبهشت ۱۳۱۷ تا تیر ۱۳۱۷
۳۴. مظفر اعلم، تیر ۱۳۱۷ تا آبان ۱۳۱۹
- جواد عامری (کفیل)، آبان ۱۳۱۹ تا شهریور ۱۳۲۰

- علی سهیلی، شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۲۱
۳۵. محمد ساعد مراغه‌ای، مرداد ۱۳۲۱ تا آبان ۱۳۲۳
۳۶. محسن رئیس، آذر ۱۳۲۳ تا آذر ۱۳۲۳
۳۷. نصرالله انتظام، آذر ۱۳۲۳ تا فروردین ۱۳۲۴
۳۸. انوشیروان سپهبدی، اردیبهشت ۱۳۲۴ تا آبان ۱۳۲۴
۳۹. ابوالقاسم نجم، آبان ۱۳۲۴ تا دی ۱۳۲۴
- احمد قوام (نخست وزیر و وزیر امور خارجه)، بهمن ۱۳۲۴ تا مهر ۱۳۲۵
۴۰. محمدعلی همایونجاه، مهر ۱۳۲۵ تا اردیبهشت ۱۳۲۶
- انوشیروان سپهبدی، خرداد ۱۳۲۶ تا شهریور ۱۳۲۶
۴۱. موسی نوری اسفندیاری، شهریور ۱۳۲۶ تا بهمن ۱۳۲۶
- باقر کاظمی، بهمن ۱۳۲۶ تا اسفند ۱۳۲۶
- موسی نوری اسفندیاری، اسفند ۱۳۲۶ تا آبان ۱۳۲۷
۴۲. علی اصغر حکمت، آبان ۱۳۲۷ تا دی ۱۳۲۸
۴۳. دکتر علی اکبر سیاسی، دی ۱۳۲۸ تا اسفند ۱۳۲۸
۴۴. حسین علا، اسفند ۱۳۲۸ تا تیر ۱۳۲۹
- محمود صلاحی (کفیل)، تیر ۱۳۲۹ تا شهریور ۱۳۲۹
- محسن رئیس، شهریور ۱۳۲۹ تا اسفند ۱۳۲۹
۴۵. عبدالله انتظام، اسفند ۱۳۲۹ تا اردیبهشت ۱۳۳۰
- باقر کاظمی، اردیبهشت ۱۳۳۰ تا تیر ۱۳۳۱
۴۶. حسین نواب، تیر ۱۳۳۱ تا مهر ۱۳۳۱
۴۷. دکتر حسین فاطمی، مهر ۱۳۳۱ تا مرداد ۱۳۳۲
- عبدالله انتظام، مرداد ۱۳۳۲ تا دی ۱۳۳۴
۴۸. دکتر علیقلی اردلان، دی ۱۳۳۴ تا فروردین ۱۳۳۷
- علی اصغر حکمت، فروردین ۱۳۳۷ تا تیر ۱۳۳۸

۴۹. دکتر جلال عبده، تیر ۱۳۳۸ تا مرداد ۱۳۳۸
۵۰. عباس آرام، مرداد ۱۳۳۸ تا شهریور ۱۳۳۹
۵۱. یدالله عضدی، شهریور ۱۳۳۹ تا اسفند ۱۳۳۹
۵۲. حسین قدس نخعی، اسفند ۱۳۳۹ تا فروردین ۱۳۴۱
- عباس آرام، فروردین ۱۳۴۱ تا دی ۱۳۴۵
۵۳. اردشیر زاهدی، دی ۱۳۴۵ تا شهریور ۱۳۵۰
۵۴. دکتر عباسعلی خلعتبری، شهریور ۱۳۵۰ تا شهریور ۱۳۵۷
۵۵. امیر خسرو افشار، شهریور ۱۳۵۷ تا دی ۱۳۵۷
۵۶. احمد میرفندرسکی، دی ۱۳۵۷ تا بهمن ۱۳۵۷

ج) وزیران خارجه جمهوری اسلامی

۵۷. دکتر کریم سنجابی، بهمن ۱۳۵۷ تا فروردین ۱۳۵۸
۵۸. دکتر ابراهیم یزدی، فروردین ۱۳۵۸ تا آبان ۱۳۵۸
- ابوالحسن بنی صدر (سرپرست)، آبان ۱۳۵۸ تا آذر ۱۳۵۸
۵۹. صادق قطب‌زاده، آذر ۱۳۵۸ تا مرداد ۱۳۵۹
- محمدکریم خداپناهی (کفیل)، شهریور ۱۳۵۹ تا اسفند ۱۳۵۹
۶۰. محمدعلی رجایی (نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه)، اسفند ۱۳۵۹ تا مرداد ۱۳۶۰
۶۱. میرحسین موسوی، مرداد ۱۳۶۰ تا آذر ۱۳۶۰
۶۲. دکتر علی اکبر ولایتی، آذر ۱۳۶۰ تا مرداد ۱۳۷۶
۶۳. کمال خرازی، مرداد ۱۳۷۶ تا کنون

نقل از مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی،

شماره ۱۷۴ - ۱۷۳، بهمن و اسفند ۱۳۸۰

نقش دانشگاه در ایجاد فرهنگ تفاهم

از: هانس فان خینکل، رئیس دانشگاه ملل متحد در توکیو

حجة الاسلام محمد خاتمی، رئیس جمهور اسلامی ایران، در سخنرانی خود در پنجاه و سومین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۸ پیام زیر را به جامعه جهانی فرستاد:

اگر بشریت در آغاز قرن و هزاره جدید کلیه مساعی خود را در نهادینه کردن گفتگو و جایگزین کردن خصومت و رویارویی به گفتمان و تفاهم به کار نبرد، یک فرصت باارزش را به نفع نسلهای آینده از دست خواهد داد.

در پاسخ، مجمع عمومی در ۴ نوامبر ۱۹۹۸، سال ۲۰۰۱ را به عنوان سال گفتگوی تمدن‌ها اعلام کرد. مجمع عمومی «دستاوردهای تمدن‌های گوناگون بشری را که تجلی کثرت‌گرایی فرهنگی و تنوع خلاقیت است» به رسمیت شناخت و همچنین تأکید کرد:

در طول تاریخ، به رغم موانع ناشی از عدم تساهل، اختلافات و جنگها، تأثیر متقابل مثبت و مفید تمدن‌ها بر یکدیگر ادامه یافته است. و بر اهمیت تساهل در روابط بین‌المللی و قدر و منزلت نقش

گفتگو به عنوان وسیله حصول تفاهم و برطرف کردن تهدید به صلح و تقویت تأثیر متقابل و مبادله تمدن‌ها تأکید ورزید و مجدداً تأکید کرد که دستاوردهای تمدنی میراث دسته‌جمعی بشریت را تشکیل می‌دهد و برای بشریت به گونه رسمی منبع الهام و پیشرفت فراهم می‌سازد.

از این رو مجمع عمومی از تلاش دسته‌جمعی جامعه بین‌المللی در ترویج تفاهم از راه گفتگوی سازنده میان تمدن‌ها در آستانه هزاره سوم استقبال کرد و از همه دولت‌ها، و مؤسسات وابسته به سازمان ملل متحد از جمله سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی (یونسکو)، و دیگر سازمان‌های مربوط دولتی و غیردولتی دعوت کرد که فعالانه در این کار شرکت کنند. از آن هنگام دانشگاه ملل متحد برنامه فعالیت‌هایی را برای ترویج هدف گفتگوی تمدن‌ها آغاز کرد. هدف برنامه مزبور این است که معلوم کند دانشگاه چه کمکی می‌تواند به این هدف بنماید.

درک واقعیت

لیکن پیش از آنکه بتوان به گفتگو پرداخت، شرکت‌کنندگان احتمالی اگر می‌خواهند مطمئن شوند که برخوردشان واقعاً منتهی به تفاهمی بهتر و عمیق‌تر خواهد شد، باید دو مسئله را در نظر بگیرند.

نخستین مسئله، توانایی محدود ما در مشاهده و درک واقعیت است. ما باید همواره آگاه باشیم که اولاً آنچه می‌بینیم ممکن است واقعیت نداشته باشد (حتی ممکن است قادر به دیدن واقعیت نباشیم) و درثانی ما فقط می‌توانیم چیزهایی را ببینیم که یاد گرفته‌ایم ببینیم، و درباره آنچه یاد نگرفته‌ایم ببینیم، نمی‌توانیم اظهار نظر کنیم.

این گفته را می‌توان به آسانی روشن ساخت. آثار م. س. اشر (۱۹۷۲ - ۱۸۹۸)، هنرمند گرافیکست هلندی، نمونه‌های درخشانی از ماهیت ارتباط فکری، نیروی ادراک و بی‌پایه بودن ظواهر را نشان می‌دهد. یکی از موارد آن تابلوی نسبیت است (۱۹۵۳). تابلوی مزبور پیکره‌های گروهی شبیه به انسان را نشان می‌دهد که روی چند پلکان مرتبط با یکدیگر و طاقهایی که به سوی باغی گشوده می‌شوند راه می‌روند. پلکانها دو رویه‌اند، به گونه‌ای که یک پلکان ممکن است پیکره‌هایی داشته باشد که هم‌زمان در دو رویه فوقانی و تحتانی آن، بی‌اعتنا به قوه جاذبه زمین مشغول بالا یا پایین رفتن هستند. چشم‌انداز گیج‌کننده است. آنچه برای گروهی سقف به شمار می‌رود برای گروهی دیگر دیوار است؛ دری که در برابر یک گروه قرار دارد، برای گروهی دیگر دریچه‌ای در کف زمین است.

یک نمونه مشهور دیگر، تابلوی شب و روز اثر اشر است (۱۹۳۸) که منظره‌ای از کشتزارهای شطرنجی را نشان می‌دهد که نیمی در روشنائی روز قرار دارند و نیم دیگر در تاریکی شب. وقتی نگاه تماشاگر به بخش فوقانی تابلو دوخته می‌شود، کشتزارها به صورت دسته‌ای از مرغان پرنده تغییر شکل می‌دهند. هرکس بسته به اینکه تابلو را از چه زاویه‌ای نگاه کند، می‌تواند پرندگان سفید را که در تاریکی شب پرواز می‌کنند یا پرندگان سیاه را که در روشنائی روز پرواز می‌کنند ببیند و مدتی طول می‌کشد تا کسی بتواند هر دو را به طور مساوی ببیند.

همچنین گول‌زندگی ظواهر در تصویری در سرن‌ژنو دیده می‌شود که بزرگ‌ترین آزمایشگاه پژوهشهای هسته‌ای اروپاست. وسط تصویر به رنگ زرد است، درست مانند زرده تخم مرغ. در میان سفیده تخم مرغ خالهای سیاه با فواصل کم و بیش یکسان و سه جفت دایره متحدالمرکز ترسیم شده که رنگ آنها از سبز روشن تا آبی روشن تغییر می‌کند. هرکس

که مستقیم به تابلو نگاه کند، پس از مدّتی مشاهده می‌کند که دایره‌ها می‌چرخند. البته این واقعیت نیست، ولی با وجود این...

یک نمونه دیگر از دشواری ما در دیدن آنچه نیاموخته‌ایم ببینیم، بدین شرح است: من به بسیاری از شنوندگان سخنرانی‌هایم عکس هوایی یک مزرعه وسیع گل لاله در هلند را نشان داده‌ام که لبریز از رنگهای زرد و قرمز روشن است. تنها کسانی که اهل هلند هستند و آن کشور را به خوبی می‌شناسند، بی‌درنگ تشخیص می‌دهند که عکس از مزرعه گل لاله است. جای شگفتی هم نیست زیرا گذشته از هر چیز ما سبز را «سبز» می‌نامیم چون از اوان کودکی این را به ما آموخته‌اند.

چنین تجربه‌هایی بدان معنی نیست که گفتگو ناممکن و بیهوده است بلکه این معنی را می‌دهد که گفتگو بدون تهیه مقدمات نمی‌تواند به خوبی انجام گیرد. درک دیگران - یعنی واقعیت ساخته شده و تصورات ذهنی او، ارزش و تجربه‌هایی که تفسیر او از واقعیت است - برای یک گفتگوی معنی‌دار اساسی است. این موضوع که برای مثال در کسب موافقت آگاهانه شهروندان در مسایل توسعه شهری و محیط زیست حتی در درون یک فرهنگ حقیقت دارد، در گفتگوی تمدن‌ها بیشتر مصداق پیدا می‌کند.

مناظره در برابر گفتگو

دومین مانع عمده در برابر گفتگو، در سخنرانی رئیس‌جمهور خاتمی در سمپوزیوم اسلامی گفتگوی تمدن‌ها در تهران در ۴ مه ۱۹۹۹ بیان شد. او گفت برای صمیمیت و کیفیت مطلوب چنین گفتگویی، پذیرفتن کامل برابری ملت‌ها و اقوام بسیار مهم است. هرکس گفتگویی را با دیگری آغاز می‌کند باید طرف مقابل خود را به عنوان شریک مساوی بپذیرد و به او

احترام بگذارد. این موضوع مدتها مورد توجه قرار نگرفته و هنوز هم ممکن است استثنا بر قاعده باشد:

روابط استعماری که طی چند قرن گذشته در پاره‌ای از بخشهای جهان مسلط بود، از تقسیم بشریت به انسانهای درجه یک و درجه دو ناشی می‌شد. چنین فرض می‌شد که برخی از ملتها حق رهبری و فرمانروایی دارند و دیگران محکوم به پیروی و اطاعت هستند. برخورد هنگامی صورت می‌گیرد که یکی از طرفین برای خودش حقوق بیشتری قایل باشد و سعی کند آن را به هر قیمتی به دست آورد و از طریق استعمال بی‌رحمانه زور، حتی به بهای مبادرت به جنگ، غصب حقوق و سرکوب دیگران تحمیل کند. این‌گونه برخورد محصول تبعیض و بی‌عدالتی است. اما به محض اینکه ما گفتگو میان تمدنها را آغاز کردیم و دنیا از آن استقبال کرد، فرض بر این است که برابری ملتها را پذیرفته‌ایم و این یک دستاورد تاریخی در سطح بشریت است.

متأسفانه در جامعه امروزی گفتگو زیاد متداول نیست. این هنری است که باید گسترش یابد. به جای آن ما بیشتر به قواعد مناظره عادت داریم که در آن برهان و برهان متقابل ما را به نتیجه می‌رساند. مناظره بر این اساس است که بیشتر سخن بگوییم و کمتر بشنویم و هدف از آن برنده شدن است. یک مثال خوب، مناظره جاری درباره رشد اقتصادی و ریشه‌کن کردن فقر است. البته هیچ‌کس استدلال نمی‌کند که رشد اقتصادی به خودی خود مطلوب نیست، اما رشد اقتصادی به تنهایی برای ریشه‌کن کردن فقر بسنده نیست. مسئله ساده است: هرکسی به رشد اقتصادی کمک می‌کند ولی چه کسی از آن سود می‌برد؟ و چگونه می‌توانیم موازنه قابل قبولی در درون و در میان کشورها ایجاد کنیم که همه جهانیان و نه چند ملت از آن برخوردار شوند؟

گفتگو رقابت‌پذیر نیست، زیرا هدف آن برنده شدن نیست بلکه تفاهم و ایجاد احساس برای دیگری است. بنابراین، در گفتگو اهمیت سخن گفتن کمتر از شنیدن است. گفتگو تلاش برای تفسیر مطالبی است که دیگران می‌گویند و تشخیص زمینه مشترک با عقاید خویش است تا بتوان آینده‌ای را به عنوان جامعه جهانی با همه تنوعهای پر معنی آن آغاز کرد. این فرایند یاد گرفتن از دیگران نیاز به دانش و زمینه و چارچوبی دارد که به آگاهی مفهوم ببخشد. دانشگاهها در حساس کردن نسلهای آینده به ارزش تنوع فرهنگی و وظیفه مهمی بر عهده دارند تا آنها را به یاری رساندن به ایجاد جهانی صلح‌آمیز و لبریز از تنوعها قادر نمایند.

دانش و صلح

رئیس‌جمهور خاتمی در سخنرانی خود در سپتامبر ۱۹۹۸ در مجمع عمومی ملل متحد، همچنین به کاربرد درست و استفاده نادرست از دانش اشاره کرد. در سده‌های اخیر دانش بیشتر به عنوان منبع قدرت مورد استفاده قرار گرفته است تا عامل کنترل. در نتیجه، دانش امروزی در دست کسانی است که تنها هدفشان پیشبرد منافع انحصاری و سودجویی است. از این رو بشریت در طول این سده‌ها رنجهای فراوانی از تبعیض و بی‌عدالتی برده است. هنوز در میان ما، کسانی هستند که می‌توانند درباره ویرانیهای هولناک دو جنگ جهانی شهادت بدهند. به رغم تأسیس سازمان ملل متحد - که یکی از دستاوردهای مثبت بشر است - هنوز صلح واقعی بر اساس عدالت کمیاب است.

دانش خود به خود و ذاتاً خوب یا بد نیست؛ استفاده از آن به عنوان ابزار اجرایی یا کنترل قدرت است که دانش را چنین مهم می‌سازد. کسانی که

مخالف با پیشرفت، حفظ یا انتقال دانش اند، بهتر است به اظهار نظر پروفیسور کامبا، رئیس انجمن بین المللی دانشگاهها، بیندیشند که زمانی مذاکره کننده اصلی در مسئله استقلال زیمبابوه بود: «وقتی فکر می کنید بهای دانش گران است، لطفاً خلاف آن را که جهل است بیازمایید.»

بی گمان ریشه جنگها در نخستین وهله از رقابت میان ملتها و همسایگان ناشی می شود. بدون رقابت، بدون میل به سلطه جویی، هیچ جنگی آغاز نمی شود و گسترش نمی یابد. مناقشه ها نیز از ناتوانی مردم و جوامع به مذاکره و حل مسالمت آمیز اختلاف آغاز می شود. گاهی کاربرد زور و خشونت می تواند تنها راه حل اختلاف به نظر برسد. حتی این کار هنگامی که، ملتی در مورد عقاید طرف مقابل دستخوش خیالبافی می شود، به صورت گزینه درمی آید. در واقع جنگها نتیجه ترس، تعصب و سوء تفاهم یعنی آسیبهایی است که مربوط به جهل از دیگری است و تنها دانش است که می تواند به درمان آنها کمک کند. ما در جهانی زیست می کنیم که کشورها نیاز به دشمن خارجی دارند تا بتوانند وحدت داخلی و هویت خود را باز یابند.

چنان که همه ما تجربه کرده ایم، موقعیتهای و مردمانی که آنها را نمی شناسیم یا درک نمی کنیم، امکان بیشتری برای ایجاد ترس دارند تا آنهایی که می شناسیم. نشناختن و ناتوانی در کاربرد درست افکار و واژه ها برای تشخیص موقعیت، ترس می آفریند. مردم و رهبران کشورها در موقعیتهای خطیر، در اثر جهل و نادانی پیش بینی بدترین اوضاع را می کنند و در نتیجه اغلب اوقات جنگ را به صلح و خشونت را به آشتی ترجیح می دهند.

در جهت معکوس، دانش اثرات آرام بخش و انسانی نیز دارد و واقعیت دیگران را بی اینکه منبع ترس باشند افشا می کند. هنگامی که دانش ویژگیهای ناشناخته و درهم برهم طرف مقابل را که برای ما مجهول است

فاش می‌کند، موقعیتهایی که باعث آغاز جنگ می‌شود کمتر پدید می‌آید. دانش به جای اینکه طرفین دست به کارهایی بزنند که هدف آنها ایجاد تفرقه و شکاف میان «ما» و «آنها» باشد، پلی در میان جوامع ایجاد می‌کند. دانش نه تنها به کاهش ترس و خطر خشونت کمک می‌کند، بلکه تعصب را به عنوان شیوه‌ای برای حل اختلافات باطل می‌کند. تضاد میان دانش و تعصب بسیار مهم است. منظور من از تعصب، عقاید فاسدی است که با احساسات منفی از قبیل حسادت، کینه و تنفر آمیخته است و عموماً به عقاید واکنشی یا ارتجاعی مانند تبعیض نژادی منتهی می‌شود.

تعصب بیش از بدفهمی گمراه کننده است؛ در واقع هم تفسیر و هم ابزار خشونت و جنگ است. در حقیقت من هیچ‌گونه گروه متعصبی را نمی‌شناسم که انحصار طلب نباشد، یعنی بر اساس طرد عقاید دیگران صرفاً به این دلیل که متفاوت‌اند، عمل نکند. در نتیجه، خشونت بر حسب تصادف محصول فرعی تعصب نیست، بلکه یکی از آثار مکانیکی آن است. تعصب بخشی از برنامه خشونت است.

در سر دیگر طیف، دانش در پرتو گسترش دادن صفات انسانی، هم عامل برقراری صلح و آرامش و هم عامل ایجاد شأن و منزلت است. در حالی که تعصب بدترین جنبه‌های انسانی را جلوه گر می‌سازد، دانش به تفاهم می‌انجامد و سعی دارد انسانها را به ترقی و تعالی برساند.

نمی‌توان تحلیل سالم و اقدامات درست را بر پایه وعده‌های دروغ بنا کرد. هیچ صلح بادوامی نمی‌تواند از ترس و تعصب سر برآورد. تنها دانش است که می‌تواند شالوده درستی برای تحلیل یک موقعیت پر تنش و اقداماتی که برای برقراری صلح باید صورت گیرد تأمین کند. بنابراین شناخت و درک تمدنهای گوناگون، جز تمدنهایی که در آنها بزرگ شده‌ایم، با آنها خو گرفته‌ایم و آموزش دیده‌ایم، در قلب گفتگوی صمیمانه میان

تمدن‌ها قرار دارد. گفتگو میان ملت‌ها باید به بهترین وجه پیش برده شود، چرا که تمدن‌های گوناگون به تاریخ بشر کمک کرده‌اند. تنوع، منبع واقعی غنای ملت‌هاست که متأسفانه هنوز درست به آن پی برده نشده است.

نقش دانشگاه‌ها

دانشگاه‌ها می‌توانند با آشنا کردن نسل‌های آینده به غنای تنوع فرهنگ‌ها، کمک بزرگی به این منظور بنمایند. لیکن دانشگاه‌ها در حال حاضر از نهادهای بین‌المللی‌ای که ادعا می‌کنند و آرزو می‌کنند باشند، بسیار دورند. دانش‌آموختگان دانشگاه‌ها نیز افرادی با طرز فکر بین‌المللی نیستند که بتوانند جهانی یکپارچه را که از تنوع فرهنگ‌ها به طور کامل بهره‌برداری کند شکل بدهند. با این همه، دانشگاه‌ها همیشه به صورت امروزی محدود و منحصرأ «ملی» نبوده‌اند و بنابراین دلیلی نیست که در آینده نیز بدین گونه باشند.

در جهان غرب، دانشگاه‌های امروزی به عنوان نهادهای عالی بین‌المللی آغاز به کار کردند. در اوایل قرون وسطی نخستین دانشگاه‌های غرب — بولونیا، پاریس و آکسفورد — برنامه‌های درسی، دانشجویان و دانشکده‌هایی واقعاً بین‌المللی داشتند، چنان‌که دانشگاه‌های عمده جهان عرب و اسلام در نخستین سال‌ها داشتند. دانشگاه‌های یادشده دانشجویان و استادانی را از سراسر اروپا گرد می‌آوردند و به تدریس مواد می‌پرداختند که جنبه جهانی داشت.

در سده‌های چهاردهم و پانزدهم، هم‌زمان با فرایند دولت — ملت‌سازی، شمار دانشگاه‌ها افزایش یافت. با افزایش دانشگاه‌ها در سراسر اروپا، شاهد «ملی» شدن آنها بودیم که برخلاف یکی دو قرن پیش

مرکب از دانشجویان، استادان و برنامه‌های درسی خاص هر کشور شده بودند و رفته‌رفته به صورت ابزاری در دست نهادهای دولتهای نوپا درآمدند که هدفشان تأسیس و تحکیم فضا و وجدان ملی بود. با گذشت زمان، این فرایند شدت گرفت و در سده‌های نوزدهم و بیستم به اوج خود رسید. امروزه، شیوه تأسیس و کارکرد دانشگاهها، هنوز بر اساس این منطق ملی است. در بسیاری از کشورها دانشگاهها توجه خود را بر مسایل «ملی» متمرکز کرده‌اند و در بسیاری موارد به نام دانشگاه ملی نامگذاری می‌شوند.

این کار لزوماً به خودی خود منفی نیست. گذشته از هر چیز، «اجتماعی شدن» از راه آموزش باید از جایی آغاز شود و بعد «ملی» مانند هر نقطه آغاز دیگری خوب است؛ حتی استدلال می‌کنم که نقطه آغازین ضروری و مبارک است. آموختن و دانش تا اندازه‌ای به شفقت انسانی شباهت دارند: هر دو دست در دست یکدیگر عمل می‌کنند. از یک سو هر قدر دایره وسیع‌تر می‌شود، به همان اندازه مایه دلخوشی و پاداش آن گسترش شفقت انسانی است. لیکن از سوی دیگر بعید به نظر می‌رسد که اگر شفقت و عشق در نزدیک‌ترین محفل‌های انسانی مانند خانواده تجربه و احساس نشده باشد، کسی بتواند نسبت به دور دست‌ترین دایره‌های انسانیت رحم و شفقت نشان دهد.

همین اصل در مورد آموختن و دانش نیز مصداق پیدا می‌کند. در حالی که دانش برای جهان کوچک شده امروزی ضروری و دستیابی به آن دشوار است، از راه شناسایی دنیایی که در آن به عنوان کودک و نوجوان رشد می‌کنیم و بزرگ می‌شویم امکان‌پذیر است. بسیاری از ما در جهانی گسترده بزرگ نمی‌شویم، بلکه در جوامعی کوچک رشد می‌یابیم که در قلب منطقه‌ها و ملت‌ها قرار گرفته‌اند. اگر خود را شناسیم و به آن احترام نگذاریم، به دشواری خواهیم توانست دیگران را بشناسیم.

و نیز «لنگر» ملی سالهای سازندگی ما باید مجرای گشوده به سوی جهان بیرونی باشد، وگرنه هرگونه دانش ملی و آموزش دانشگاهی سودی نخواهد داشت. این موضوع بیانگر اهمیت گفتگو و بین‌المللی کردن دانشگاههاست. دانشگاهها از دید تاریخی نقشی بی‌همتا در آموزش و اجتماعی کردن مردم ایفا کرده‌اند. ملت‌سازی نوعی ایجاد آرامش در روابط مردم در درون مناطقی بوده که عادت به ستیز و دشمنی با یکدیگر داشته و پیوسته به جنگ می‌پرداخته‌اند. در این چارچوب، دانشگاهها نقش بزرگی در رفع اختلافات و قرار دادن عامه مردم در خدمت یک هدف ملی و صلح‌آمیز داشته‌اند. اکنون وقت آن رسیده که بکوشیم دانشگاهها را وادار سازیم دانشجویان را در کمک به ساخت یک جامعه جهانی غنی با تنوعهای فرهنگی تشویق کنند.

در واقع خط فاصل میان ساخت فضای ملی و ناسیونالیسم ممکن است نازک باشد و در بسیاری موارد از آن عبور شده است. بیشتر اوقات نهادهای سیاسی در خدمت عقاید ناسیونالیستی بوده‌اند. همچنین، دانشگاهها گاهی تبدیل به چیزی شده‌اند که در آغاز مورد نظر نبوده است: نهادهای ارشادی و عقیدتی، عدم تساهل و حذف دیگران. برای نمونه به وضع دانشگاهها در آلمان نازی، فرانسه ویشی یا کشورهای تحت سلطه کمونیستها در اروپای شرقی و اتحاد شوروی سابق بیندیشید. بدیهی است که چنین درک و استفاده‌ای از دانشگاه نه می‌تواند به آرام کردن فضای ملی کمک کند و نه به برقراری صلح در فضای بین‌المللی.

آموزش گفتگو

دانشگاههای امروزی که هنوز پایه ملی دارند، چگونه می‌توانند به اجتماعی شدن مسالمت‌آمیز فضای بین‌المللی کمک کنند؟ دانشگاهها

چگونه باید باشند و چه کمکی باید به برقراری فوری جامعه جهانی — که احتمالاً هدفی جاه طلبانه است — یا دست کم به تفاهم بیشتر ملت‌ها بکنند؟

نگارنده چند زمینه مساعد را که می تواند در آن تلاشهایی به منظور افزایش کمک دانشگاهها و دانش آکادمیک به تفاهم بیشتر میان ملت‌ها انجام گیرد شناسایی کرده است. نخستین زمینه مربوط به برنامه های درسی است. دانشگاهها باید دست به تلاشی واقعی در زمینه گسترش برنامه های درسی خود در رشته های علوم اجتماعی و همچنین در علوم طبیعی، مهندسی و پزشکی بزنند. آموزش هم زمان رشته های مختلف باید از مرحله شعار به صورت واقعیت درآید و میدان دید در موادی که تدریس می شود باید گسترش یابد. برای نمونه، ما در دانشگاههای خود درباره مناطقی که احتمال تکرار جنگ و نزاع در آنها می رود چه تدریس می کنیم؟ ما نیاز به درک عمیق تری از پیچیدگی واقعیتها و ابعاد تاریخی مسایل داریم.

به افریقا بیندیشید؛ بیش از پنجاه ملت، یک قاره کامل با صدها زبان، صدها قوم و فرهنگ که همگی بر پایه سلسله مسایلی که ظاهراً حل نشدنی به نظر می رسد بنا شده اند. ما درباره این قاره چه می دانیم و به دانشجویان خود چه می آموزیم؟ بسیار کم و نزدیک به هیچ. گاهی انسان وسوسه می شود که شاید رابطه ای میان کمبود دانش و دوام و تنوع مسایل قاره افریقا وجود داشته باشد. چگونه می توانیم به ریشه این گونه مسایل پی ببریم؟

تجدید نظر دیگری که باید در برنامه های درسی به عمل آید مربوط به طرح ژرف اندیشانه و شکافتن مسئله هاست. دانشگاهها اغلب دروس خود را محدود به موضوعهایی نظیر پیشرفت، امنیت و صلح می کنند، بی آنکه تلاش کنند درون مایه این گونه مسایل را بشناسند. به عقیده من این

کار نقش بزرگی در کُندی پیشرفت درک واقعیتها دارد. نام بردن از مسئله و جستجوی راه حلی برای آن لزوماً به پیشبرد دانش و پژوهش کمک نمی‌کند؛ در حالی که شکافتن مسئله به یافتن ارتباط بین موضوعهای مختلف تحت مطالعه کمک می‌کند. بدون درک کامل این ارتباط، بررسی عمیق موضوع درسی به هیچ روی امکان‌پذیر نیست.

مبادلات دانشگاهی زمینه دیگری است که دانشگاهها در آن می‌توانند خدمات بیشتری انجام دهند. این‌گونه مبادلات ابزار عمده اجتماعی شدن بین‌المللی است، زیرا می‌تواند فرهنگ تفاهم و صلح را در میان ملت‌ها گسترش دهد. مبادلات باید به شکل طرحی برای آموزش مشترک درآید. بنابراین اهمیت دارد که نه تنها دانشجویان و اعضای هیئتهای علمی در کشورهای در حال توسعه در دانشگاههای کشورهای پیشرفته به مطالعه پردازند، بلکه دانشجویان و استادان کشورهای پیشرفته نیز باید مدتی را در خارج در تماس با فرهنگهای بیگانه سپری کنند؛ چرا که بخشی از آموزش درست، مسافرت و مشاهده فرهنگهای دیگر است. این بدان معنی نیست که فرد به مشاهده بسنده کند و تحت تأثیر مشاهدات خود قرار گیرد، بلکه به مفهوم مشارکت و درگیر شدن است. تنها بدین‌سان می‌توان زمینه گفتگوی پر ثمر میان ملت‌هایی که یکدیگر را تحت شرایط مساوی قبول دارند، فراهم کرد.

آنچه فرد در طول مبادله و مسافرت کشف می‌کند این است که ملت‌های دیگر و فرهنگ‌هایشان در حالی که متفاوت هستند، اصولاً چندان فرقی با یکدیگر ندارند. فرهنگهای دیگر نیز همان تجربیات انسانی را عرضه می‌کنند که ما در زندگی روزمره با آنها روبه‌رو هستیم. مبادلات فرهنگی و دانشگاهی در واقع مسافرتها‌یی شخصی است که ما را انسانی‌تر می‌کند و وقتی خودمان را در دیگران و دیگران را در خودمان می‌یابیم، تبدیل به موجودات انسانی بهتری می‌شویم.

کمال مطلوب این است که مبادلات مزبور در زندگی یک دانشجو هرچه زودتر و در صورت امکان از سطح دبیرستان آغاز شود. در این صورت دانشگاهها فقط باید به میزان کردن دقیق حساسیت بین‌المللی دانشجو که از دیرزمانی پیش به وجود آمده است بپردازند. لیکن رفته‌رفته که فرد به سن بلوغ می‌رسد، تفاهم تغییر می‌یابد. در این هنگام تجربه بین‌المللی باید به موازات پیشرفت آموزش و پرورش دانشگاهی صورت گیرد و نمی‌توان آن را به مراحل اولیه برنامه‌های دانشگاه موکول کرد.

انکار نمی‌کنم درحالی که مبادلات دانشگاهی ابزار عمده ترویج و تقویت گفتگوی صمیمانه به شمار می‌رود، در عین حال مشکلاتی چند نیز عرضه می‌کند. برای مثال، دانشجویان جهان پیشرفته که در کشورهایی ثروتمند تحصیل می‌کنند، ممکن است بخواهند در خارج بمانند و زندگی کنند، یا اینکه وقتی به کشورشان باز می‌گردند ممکن است ارزشها، باورها و روشهایی با خود بیاورند که همیشه در فضای محلی مورد احترام نیست. این کار نمی‌تواند به کشورهای در حال توسعه کمک کند. افزون بر آن، آگاهی و معلوماتی که دانشجویان جهان پیشرفته هنگام تحصیل در کشورهای در حال توسعه کسب کرده‌اند می‌تواند به شیوه‌ای استعماری مورد استفاده قرار گیرد که به جهان صنعتی اجازه دهد در کشورهای مزبور بهتر رخنه کنند و تسلط یابند.

من کاملاً به این جنبه‌های منفی مبادلات فرهنگی وقوف دارم. از یک جهت اینها همان مسایلی است که در دانشگاه ملل متحد همواره با آنها روبه‌رو هستیم. این‌گونه مسایل نیاز به اندیشیدن جدی برای یافتن راه‌حل دارد. در صورتی که کشورهای ثروتمند تنها سودبرندگان از مبادلات دانشگاهی و فرهنگی باشند، یکسره از هدف نخستین منحرف شده‌ایم و نقض غرض شده است.

با این همه، بر این باورم که فایده مبادلات دانشگاهی و فرهنگی بر زیانهای آن می‌چربد. در آغاز اینترنت را یک نوآوری خطرناک تلقی می‌کردند که قادر است سرمایه‌داری را به سرعت در سرتاسر جهان پیروز کند. امروزه بیشتر مردم تشخیص داده‌اند که اینترنت بالقوه می‌تواند ابزار مهمی در استقرار مردم‌سالاری باشد، مشروط بر اینکه با دقت و درون محدوده‌ای خاص مورد استفاده قرار گیرد. برای مثال، اگر اتحادیهایی میان مؤسسات دانشگاهی سراسر جهان برای پل زدن میان ملت‌های فقیر و غنی که اینترنت دارند منعقد شود، این کار موجبات نزدیکی و ارتباط همه ما را در هر نقطه جهان که باشیم، فراهم می‌سازد.

در چنین شرایطی، اطلاعات و داده‌هایی که در اختیار و دسترس ماست تبدیل به دانش مثبت خواهد شد. اگر دانش بر پایه اطلاعات باشد، بیش از اطلاعات ارزش خواهد داشت زیرا دانشی است جهت‌گیری شده و منطقی که از الهامها و آرزوها برخاسته است. اجازه بدهید در اینجا تکرار کنم که هدف تفاهم بهتر در جهان، صرفاً به خاطر چیزی نیست که آرزوی آن را داریم و تفاهم به خودی خود هدف به شمار نمی‌رود بلکه در نهایت، هدف ایجاد جهانی بهتر و صلح‌آمیز است که به سوی عشق به خود و به دیگران حرکت می‌کند. این تنها خیالپردازی و آرمانگرایی نیست بلکه در واقع سخت عمل‌گرایانه است. یکی از چیزهایی که تجربه سی ساله حضور در کلاس درس به من آموخته این است که تنها یک نوع عمل‌گرایی وجود دارد که ارزش اندیشیدن جدی دارد و آن عمل‌گرایی است که به تساهل، فراگیر شدن و دانش‌آموزی خدمت می‌کند.

بنابراین برای تضمین پیشرفت چیزی که آن را فرهنگ تفاهم می‌نامیم، نیاز به چه چیز داریم؟ تلاش پیوسته و تمرکز یافته، آموختن و شنیدن و دادن مفهوم واقعی به اطلاعات، در گذشتن در ماجراهای آینده با دیگران، سعی نکردن

برای تبدیل دیگران به خودمان بلکه پیوستن به آنان در جستجوی جهانی بهتر و صلح‌آمیزتر. لازمه این کار درک کامل واقعیت‌های امروزی خودمان است.

فرهنگ تفاهم

بخشی از این واقعیت، مسئله جهانی شدن است. لیکن به عقیده من درباره جهانی شدن بسیار حرف و سخن گفته می‌شود، چرا که جهانی شدن در حال حاضر هیچ نیست، درحالی که به خاطر نبود دانش و درک فرایند تاریخی، همه آن را پدیده‌ای نو می‌شمارند. برای مثال، مهاجرت پر دامنه مردم از اروپا به امریکا یا از آسیا به اروپا نشان می‌دهد که تماس از فاصله‌های دور پدیده‌ای است که در طول تاریخ شکل گرفته است. نکته دیگر اینکه با گذشت زمان یاد گرفته‌ایم با وسایل پیشرفته تحرک زندگی کنیم. در نتیجه، فاصله‌ها کمتر شده و شمار و حجم تماسها و مبادلات افزایش یافته است. البته این فرایند تدریجی بوده است. اکنون این فرایند شامل سرتاسر جهان شده است، ولی تغییرات عمده اروپا در زمان وحدت ایتالیا و آلمان یا در ژاپن و چین را نباید دست‌کم گرفت. احتمال دارد تفاوت میان اقوامی که در آن هنگام متحد شده‌اند به اندازه اتحاد میان ملت‌هایی که در بخش‌های مختلف جهان امروزی زیست می‌کنند، مهم تلقی می‌شده است. بنابراین در واقع وارد یک قلمرو کاملاً جدید نمی‌شویم. می‌دانیم که ملت‌ها می‌توانند زندگی کردن با یکدیگر را بیاموزند و در واقع در بسیاری از نقاط جهان در حالی که تفاوت‌های عمده در جهت‌گیری و تمدن بومی را حفظ کرده‌اند، توانسته‌اند با یکدیگر در صلح و صفا به سر برند.

برای درک جهان امروزی، تنوع فرهنگ‌های آن و گسترش مستمر کثرت‌گرایی و حجم مبادلات و تأثیرات متقابل، ضروری است بُعد تاریخی را

در نظر داشته باشیم. باید به جای ساده‌نگری، کلی‌گویی و تعمیم دادن چشم‌اندازها بکوشیم پیچیدگی و ویژگیهای فرایند تاریخی را درک کنیم.

درک اینکه از کجا می‌آییم و اکنون در کجا قرار گرفته‌ایم، برای فهم بهتر کمکهایی که ملت‌های وابسته به جوامع و تمدنهای دیگر می‌توانند بکنند، ضروری است. در حالی که به اهمیت بُعد تاریخی تأکید می‌کنم، منظورم این نیست که در این مورد تنها تاریخ اهمیت دارد. درک بُعد تاریخی مسایل، ساختارها، فرایندها و رویدادها خود به خود مستلزم نوعی نظم و انضباط درونی است که چشم‌اندازهای گوناگونی مطرح می‌کند و از رشته‌هایی مانند فلسفه، مردم‌شناسی، جغرافیا و اقتصاد کمک می‌گیرد.

آن‌گونه برخورد تاریخی که من در اینجا از آن دفاع می‌کنم، عتیقه‌شناسی نیست. تاریخ باید برای درک زمان حال به کار برده شود. در این صورت می‌توان نسبت به یک هدف اجتماعی، احساس به وجود آورد. علوم انسانی وقتی به سوی روشن کردن زمان حال حرکت کند، می‌تواند نقش قاطعی در ترویج مسئولیت اجتماعی ایفا کند. در این حال علوم اجتماعی — به مفهوم گسترده آن — می‌تواند به شکل دادن شرایط لازم برای گفتگوی صمیمانه میان جوامع و تمدنها یاری رساند.

این فرهنگ تفاهم باید از دانشگاهها آغاز و به گونه‌ای سنجیده ترویج شود. همه سطوح آموزشی — ابتدایی، متوسطه، عالی — در همه رشته‌ها، از جمله آموزش حرفه‌ای و رسانه‌ای باید نقشی سازنده ایفا کنند. یکی از شرایط لازم برای گفتگو احترام متقابل است زیرا یک نفر باید دیگری را با خود برابر بداند. ولی این احترام باید بر اساس دانش و شناسایی طرف دیگر باشد. آقای خاتمی جهان را به رودخانه‌ای تشبیه کرد که شاخه‌های فرعی زیادی دارد؛ رودخانه‌ای که در آن جریانهای گرم و سرد به هم می‌پیوندند. دیدگاه ایشان آشکارا بر پایه پذیرفتن تنوع است.

در این چارچوب نخواهیم توانست از پرسشها بگریزیم. می‌خواهیم بدانیم در چه دنیایی زندگی کنیم؟ آیا زیر سلطهٔ نیروهای بازار قرار داریم که نه می‌خواهیم و نه جرئت داریم بر آنها نفوذ داشته باشیم؟ گذشته از هر چیز، اقتصاد یک نظام ساختهٔ بشر است و هر نظام ساخت بشر در صورت وجود شرایط لازم قابل تغییر است. وقتی دربارهٔ تنوع اقوام گفتگو می‌کنیم، غالباً موافقت داریم که تنوع فرهنگها نیز باید وجود داشته باشد. اما در نهایت همهٔ اقداماتمان به سوی ایجاد همگونی متوجه می‌گردد. بنابراین پیش شرط حفظ تنوع فرهنگی در سراسر جهان چیست؟ این موضوعی است که گفتگوی تمدن‌ها باید مطرح کند.

مردم به گونهٔ فزاینده می‌گویند در جستجوی جهانی هستند که بر موازین انسانی استوار باشد. مایل‌اند به جای اینکه قربانیان بی‌ارادهٔ سازمانهای عظیم و فرایندهای وسیع باشند، بر زندگی روزانه و شرایط زندگی خود نظارت داشته باشند. بسیاری از آنان از اهمیت «ریشه‌دار بودن»، هویت و احساس تعلق سخن می‌گویند.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که در آن از راه‌حلهای یک‌بُعدی سخت دفاع می‌شود. بنابراین وقتی دربارهٔ فناوری اطلاع‌رسانی یا مبارزه با بیماریهای عفونی گفتگو می‌کنیم، پیچیدگی کامل و دشواریهای پیشرفت را به فراموشی می‌سپاریم. فناوری اطلاع‌رسانی چگونه و با چه وسیله‌ای می‌تواند به پیشرفت کمک کند؟ چه عواملی باعث شیوع بیماریهای عفونی می‌شود؟ چگونه می‌توان با آنها مبارزه کرد؟ و... همین مطلب دربارهٔ آموزش صدق می‌کند. به ما گفته‌اند که مدرسه باید وقت بیشتری صرف فناوری اطلاع‌رسانی، ریاضیات و زبان کند. پس تکلیف تاریخ و جغرافی و علوم اجتماعی در کمک به کودکان در شناخت جهان و مردمانی که باید با آنها به سر ببرند چه می‌شود؟ تا زمانی که موفق نشویم به کودکان خود

درباره زندگی در آن سوی مرزهای کشور و ایالتشان چیزی بیاموزیم، شرایط اساسی برای گفتگوی تمدن‌ها وجود نخواهد داشت. بنابراین من بر این باورم که گفتگوی تمدن‌ها باید گفتگو به منظور ایجاد تفاهم میان ملت‌هایی با زمینه‌های بسیار متنوع فرهنگی و جغرافیایی تعبیر شود. در چنین گفتگویی آموزش در همه سطوح و در همه رشته‌ها باید نقش محوری داشته باشد.

لیکن باید اذعان کرد که کتابهای درسی نیز غالباً دارای پیشداوری هستند. حتی شورای اروپا به معلمان دستور داده است کتابهای درسی کشورهای دیگر را برای یافتن اشاراتی که به کشورشان شده است بررسی کنند تا ببینند چه پیشداوری‌هایی وجود دارد. در این زمینه هم اکنون یونسکو دست به کارهایی زده است ولی بررسی و غربال کردن کتابهای درسی باید به طور منظم در سراسر جهان انجام گیرد تا کشف شود درباره یکدیگر چه می‌گوییم و چه درس می‌دهیم.

این گام بزرگی است به سوی برطرف کردن موانع در راه آن‌گونه تفاهم اساسی که برای گفتگوی تمدن‌ها ضروری است. دانشگاه ملل متحد آماده است درباره این موضوع مهم با یونسکو همکاری کند.

نقل از مجله اطلاعات سیاسی - اقتصادی

شماره ۱۷۲ - ۱۷۱، آذرودی ۱۳۸۰

جنبش مشروطیت در کرمان

نخستین مجتهد شیعه که «آیت الله» نامیده شد

کرمانیان در بنیانگذاری تفکر ظلم‌ستیزی و مبارزه با استبداد نقش مهمی ایفا نمودند. نام اندیشمندانی مانند میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی در ردیف شخصیت‌هایی چون سید جمال‌الدین اسدآبادی، در کلیه منابع تاریخ معاصر ایران در صدر متفکران مشروطه درآمده است. اینها همان کسانی بودند که اندیشه و روح میرزا رضای کرمانی را به التهاب درآوردند و او تیری به قلب مظهر استبداد نشانده که راه را برای انقلاب مشروطیت هموار کرد و ده سال پس از قتل ناصرالدین‌شاه به امضای فرمان مشروطه از جانب پسر و جانشینش انجامید. اما متأسفانه در بیان حوادث و وقایع مهمی که به انقلاب مشروطه و تشکیل مجلس شورای ملی منجر شد، در کمتر جایی از نقش واقعه مهم کرمان ذکری به عمل آمده است. این واقعه که در پی توهین به عالم بزرگ آن دیار، آیت الله حاج میرزا محمدرضا مجتهد کرمانی روی داد، یکی از مهم‌ترین زمینه‌های انقلاب مشروطیت را فراهم نمود.

آیت الله حاج میرزا محمدرضا، نوه حاج آقا احمد کرمانی مجتهد بزرگ و مرجع تقلید در دوره محمدشاه و نیمه نخست سلطنت ناصرالدین‌شاه

بود که دربارهٔ کمالات وی در تاریخ منتظم ناصری به تفصیل سخن رفته است.^۱ وی نیای بزرگ خاندان احمدی کرمانی است که شخصیت‌های برجسته‌ای را چون حاج میرزا محمدرضا (آیت‌الله)، برادرش حاج شیخ احمد نمایندهٔ کرمان در مجلس اول و پسرعمویش مؤید احمدی (مؤیدالاسلام کرمانی) نمایندهٔ دموکرات رفسنجان در مجلس سوم و سپس نمایندهٔ کرمان و شهرکرد از دورهٔ هفتم تا سیزدهم مجلس، به صحنهٔ سیاست ایران عرضه کرد. مرحوم مؤید احمدی از سخنوران نامدار و بی‌غرض مجلس در دورهٔ سلطنت رضاشاه به شمار می‌رفت و پس از استعفای رضاشاه نیز تلاش فراوانی در رسیدگی به جواهرات سلطنتی و نیز تصویب قانون املاک و اگذاری به کار برد. او جدّ مادری نویسندهٔ این کتاب بود.

و اما حاج آقا احمد پس از فراگرفتن علوم مقدماتی به نجف رفت و سالها از محضر آقا شیخ محمدحسن، صاحب جواهرالکلام استفاده کرد.^۲ پس از بازگشت از نجف و اقامت در رفسنجان ملاقاتی با حاج ملاهادی سبزواری داشت. بدون تردید اگر حاج آقا احمد در عتبات سکنی می‌گزید، نامش در ردیف بزرگانی چون شیخ مرتضی انصاری قرار می‌گرفت. اما وی به نیاز جامعه و مردم دیارش که پس از حملهٔ وحشیانهٔ آقامحمدخان قاجار از وجود روحانیون خالی مانده بود، توجه داشت.^۳ از این رو اقامت در

۱. تاریخ منتظم ناصری، جلد هشتم به خط اعتمادالسلطنه، نسخهٔ خطی موزهٔ کاخ گلستان ص ۹۳-۹۱.

۲. در سازمان اسناد ملی استان کرمان دو اجازه‌نامهٔ معتبر دربارهٔ حاج آقا احمد از صاحب جواهرالکلام موجود است.

۳. در سالهای بعد از حملهٔ وحشیانهٔ آقامحمدخان و کشتار مردم کرمان، استان مزبور آن‌چنان از وجود روحانیون تهی شده بود که از استانهای دیگر مجتهدینی به کرمان آورده شدند.

زادگاه خود را برگزید و در طول عمر پربرکتش منشأ خدمات زیادی گردید. حاج آقا احمد در سال ۱۲۹۵ هجری قمری دارفانی را وداع گفت و در عتبات عالیات به خاک سپرده شد. فرزند او حاج ابوجعفر فقیه کرمانی پس از فراگرفتن علوم مقدماتی در کرمان در محضر پدر، به اصرار او به اصفهان مهاجرت نمود و از محضر علمای آن شهر کمال استفاده را نمود. در جریان درگیری فرقه‌های شیخی و بالاسری کرمان، او توسط حاکم وقت آن شهر به مشهد تبعید شد و تا زمان رحلت پدرش در آن شهر به سر می‌برد تا اینکه ناصرالدین شاه به اصرار علمای نجف و همچنین نیاز کرمان به وجود عالمی فرهیخته، فرمانی مبنی بر بازگشت حاج ابوجعفر فقیه به کرمان صادر کرد^۱ و وی تا پایان عمر خود (۱۳۱۴ قمری) در آن شهر به سر می‌برد. ناظم الاسلام کرمانی در مقدمه کتاب تاریخ بیداری ایرانیان، شاگردی در محضر حاج ابوجعفر را در کرمان از افتخارات خود می‌شمارد.^۲ پس از استقرار مشروطیت و تشکیل مجلس شورای ملی در ۱۳۲۴ یکی از برادران حاج ابوجعفر به نام شیخ یحیی در مجلس اول نماینده کرمان بود که مصدر خدمات فراوانی در دوره نمایندگی خود گردید. شیخ یحیی مؤلف رساله‌ای است که دکتر باستانی پاریزی در پایان کتاب فرماندهان کرمان آورده است.

حاج میرزا محمدرضا «آیت‌الله» در سال ۱۲۹۰ قمری (۱۲۴۳ شمسی) در خانواده علم و اجتهاد پا به عرصه وجود نهاد. او نخستین کسی بود که عنوان «آیت‌الله» گرفت و پیش از او هیچ‌کس دارای این لقب شناخته نشده است. مقدمات و اصول اولیه را نزد پدر و شیخ عبدالله رائینی فراگرفت و

۱. رونوشت این فرمان در سازمان اسناد ملی استان کرمان موجود است.

۲. ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، جلد ۱، صفحه ۶.

سپس در ۱۳۰۸ قمری به دستور پدر جهت تکمیل معارف اسلامی به اصفهان رفت و از محضر علمای بزرگی چون آخوند ملا محمد باقر فشارکی، آقا محمد تقی مدرس (معروف به آقاجفی) و آقا سید محمد درچه‌ای استفاده کرد. اما شوق و عطش بی‌پایان به تحصیل علم، وی را در ۱۳۱۵ به نجف اشرف کشاند. حاج میرزا محمد رضا پس از ورود به نجف خیلی زود در سلک شاگردان مجتهدانی نظیر آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (صاحب کشف آیه) و سید محمد کاظم طباطبایی (صاحب عروه) و دیگر علمای آن حوزه راه یافت که حکم اجتهادش از سوی مراجع آن روزگار صادر و به «آیت‌الله» ملقب گردید.^۱

«آیت‌الله» پس از چهارده سال دوری از شهر و دیار خود در سال ۱۳۲۲ به کرمان بازگشت. در زمان ورود او، یک بار دیگر کرمان در آتش آشوب می‌سوخت. وضع نابسامان اقتصادی و اخذ مالیاتهای گزاف منجر به قیام طبقه کارگر و شالباف شده بود که در نهایت به درگیری فرقه‌های شیخی و بالاسری منتهی گردید. ورود «آیت‌الله» که پدر و جدش قریب به یک قرن زعامت و مرجعیت تامه کرمان و ریاست فرقه بالاسری را عهده‌دار بودند، و خود نیز به مجتهدی اندیشمند بدل شده بود، به زودی او را در رأس این درگیریها قرار داد. شدت درگیری به اندازه‌ای بالا گرفت که حکومت مرکزی، شاهزاده ظفر السلطنه را برای بار دوم به حکومت کرمان منصوب کرد.^۲

حاکم جدید در نخستین دیدار خود با روحانیون کرمان - که در غیاب آیت‌الله صورت گرفت - مواضع خود را این‌گونه روشن ساخت: «بعد از این اگر خلاف قاعده‌ای از رعیت سر بزنند، مورد مؤاخذه سخت قرار

۱. مجوز اجتهاد ایشان در سازمان اسناد ملی استان کرمان موجود است.

۲. باستانی پاریزی، فرماندهان کرمان، مقدمه تألیف شیخ یحیی احمدی، صفحه ۷۱.

خواهند گرفت. من همه جور مأموریت درباره اهالی کرمان دارم؛ از کشتن، بستن، زنجیر کردن و نفی بلد نمودن، همه اینها را مأمورم.^۱ و در نخستین اقدام کلانتر کرمان را عوض کرد.

از سوی دیگر، آیت الله در مجلسی که در خانه امام جمعه کرمان برگزار شده بود، به صراحت موضع خویش را در برابر تهدیدهای حاکم جدید اعلام نمود و اظهار داشت: «بنده نه مالی دارم که از جهت مالم بترسم، نه ملکی دارم و نه خانه‌ای. امروزه نه کاری دست کسی دارم و نه از کسی پروا دارم. مرا نترسانید، چون بنده از قجرها نمی ترسم.»^۲

سخنان آیت الله نشان می دهد که وی تنها درگیری فرقه‌ای را در نظر نداشته بلکه پیکان مخالفت را به سوی شاه و دولت مرکزی نشانه رفته بوده است.

به هر تقدیر، با شدت گرفتن آتش درگیریها، ظفر السلطنه دستور تنبیه آیت الله را داد. خبر چوب و فلک شدن آیت الله به دستور حاکم کرمان یکی از جنجال برانگیزترین حوادثی بود که به زودی به سراسر ایران از جمله تهران رسید و به قول منابع تاریخ معاصر بهترین دستاویزی بود که انقلابیون را به جنب و جوش درآورد.^۳ احمد کسروی در تاریخ مشروطه ایران در بیان حادثه کرمان چنین آورده است:

این رفتار ظفر السلطنه که بسیار بجا بود، آن روز گناه بزرگی شمرده

۱. عزیز الله میرزا ظفر السلطنه فرزند جلال الدین میرزا، پسر پنجاه و هشتم فتحعلی شاه قاجار بود. وی مدتی حاکم خلخال، مباشر حکومت آذربایجان و در سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۲۲ قمری دو بار حاکم کرمان و بلوچستان بود. در سال ۱۳۲۵ به مدت دو ماه و اندی وزیر جنگ حکومت مشروطه شد و آخرین سمت وی حاکم تهران بود. نقل از شرح حال رجال قاجار، تألیف مهدی بامداد، جلد دوم، صفحات ۳۳۶-۳۳۵. ۲. باستانی پاریزی، فرماندهان کرمان.

شدی. چوب زدن به پای مجتهد کاری بود که مردم گمان نکردندی. این کار حاکم کرمان بر دو سید (طباطبایی و بهبهانی) گران افتاد و آن را نمونه دیگری از خودکامگی عین الدوله و بی‌پروایی با علما شمردند، چون در سایه همدستی نیرومند گردیده و خود در پی دستاویزهایی بودند که با دولت درافتند و به بدگویی پردازند و مردم را بشورانند. از آن سوی که ماه رمضان در میان و زمینه کار آماده بود از فرصت سودجسته و فردا که چهارشنبه ۱۷ رمضان (۲۴ آبان) بود در بیشتر منبرهای تهران گفتگو از داستان کرمان شد و از عین الدوله و حکمرانانی که به شهرها می‌فرستاد بدگوییها کردند. شادروان طباطبایی خود به منبر رفت و گفتگو کرد و مردم را بگریانید. صدرالعلما نیز همین کار را کرد. در مسجد سپهسالار کهن که از آن بهبهانی بود، بابودن خود او و بادستورش واعظی آن گفتگو را به میان آورد.^۱

پروفسور حامد الگار در کتاب نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت نوشته است:

رویدادهای ایالات به طرز گسترده‌ای بر حوادث پایتخت اثر گذاشت و به دست علما برای ایجاد هیجان علیه حکومت دستاویزهای بیشتری داد. رفتار سخت و توهین دولت به علما سند بیشتری از بی‌دینی حکومت به دست داد... توهینی که از جانب حکومت به علمای کرمان رفت، از برای موعظه‌های ماه رمضان روحانیون مخالف حکومت موضوع سخن تهیه کرد. نتیجه همان کشمکش میان علما و دولت بود که از فرصت به دست آمده اهمیت

بیشتری داشت. باز هم نمونه دیگری از بی‌دینی و استبداد دولت عرضه شد و خشم مردم به سبب اهانت دولت به علما شدت گرفت.^۱

در کتاب تاریخ استقرار مشروطیت در ایران ضمن گزارشهای سفارت انگلستان در تهران به وزارت خارجه آن کشور در مورد این واقعه چنین آمده است:

گزارش ایولین گرانت داف به سرادوار دگری

شماره ۲۳ محرمانه تهران ۳۰ ژانویه ۱۹۰۶

ظفرالسلطنه قرار است به جهت کتک زدن به یک مجتهد

آشوب طلب از مقام حکومت کرمان برکنار گردد.^۲

یحیی دولت‌آبادی در کتاب حیات یحیی این واقعه را به این صورت بیان نموده است:

روحانیون مخالف هم از این تنفر عمومی استفاده نموده با هم اتفاق کردند و در اواخر ماه رمضان پرده از روی کار برداشته، هریک به نوبه خود بالای منبر رفته از ظلم و ستم دولتیان و بی‌قانونی مملکت شکایت می‌کنند. در این اثنا از کرمان خبر می‌رسد که شاهزاده ظفرالسلطنه، حاکم کرمان، میرزا محمد رضای کرمانی را که از علمای محترم آن بلد است به واسطه مخالفتی که از او بروز کرده چوب زده و اخراج بلد نموده است.^۳

به دنبال این اقدام بی‌شرمانه ظفرالسلطنه، آیت‌الله به بم تبعید شد. اما اعتراض روحانیون و به خصوص زنان کرمان سبب گردید که ظفرالسلطنه

۱. حامد الگار، نقش روحانیت پیشرو در جنبش مشروطیت، چاپ دوم، صفحات ۳۴۰-۳۳۸.

۲. حسن معاصر، تاریخ استقرار مشروطیت در ایران، صفحه ۴۲.

۳. یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، جلد ۲، صفحه ۶.

حکم تبعید به بم را به جلال آباد رفسنجان تغییر دهد. انعکاس واقعه کرمان در تهران نیز خشم روحانیون و مردم را به دنبال داشت و در نهایت موجبات وحدت نظر آیات عظام بهبهانی و طباطبایی را فراهم نمود؛ به نحوی که اعتراض به این واقعه و مکدر شدن علما از وقایع دیگر چون اعتراض به نوز بلژیکی، وزیر گمرکات، واقعه ساختمان بانک استقراضی روس در گورستان بازار، چوب زدن تجار قند، تحصن به حضرت عبدالعظیم و هجرت صغری را به دنبال داشت و یکی از خواسته‌های مهاجرین بازگرداندن «آیت الله» حاج میرزا محمد رضا از رفسنجان به کرمان و دلجویی دولت از ایشان و عزل ظفر السلطنه از حکومت کرمان بود.

در این هنگام عین الدوله نامه‌ای به شاه نوشت و در آن تقاضاهای مهاجرین را از زبان خود مطرح نمود که بند دوم آن به شرح زیر بود:

نظر به بی احترامی‌ای که نسبت به حاج میرزا محمد رضا شده، چون از دعاگویان دولت است، اظهار مرحمتی بشود که موجب مزید امیدواری و دعاگویی طبقه علمای اعلام گردد.^۱

پس از عزل ظفر السلطنه، حاکم جدید کرمان، عبدالحسین میرزا فرمانفرما، چون شور و التهاب مردم کرمان را جدی دید، صلاح دانست که آیت الله به کرمان نیاید و از طریق بستگان وی از او خواست که سفری به مشهد بنماید. آیت الله نیز از جلال آباد مستقیماً به سوی مشهد عزیمت کرد. در مشهد فرمانی از مظفرالدین شاه مبنی بر دلجویی با عصایی مرصع برای وی ارسال شد.

آیت الله حاج میرزا محمد رضا در سال ۱۳۰۴ شمسی نماینده کرمان در مجلس مؤسسان شد و به خاطر کینه‌ای که از قاجارها در دل داشت

به سلطنت رضاشاه رأی داد. اما به مثابه سنگری استوار در برابر زورگویان می ایستاد و ملجأ و پناهگاه مردم کرمان و فریادرس مظلومان بود. نقل شده است که ابوالقاسم هرنندی از تجار معتبر کرمان که به واسطه خرید کارخانه برق از روسیه نزد رضاشاه هوادار و جاسوس روسها معرفی شده بود و در زندان قصر تهران به سر می برد، با مداخله شجاعانه آیت الله از دست پزشک احمدی و جلادان شهربانی جان به سلامت برد. همچنین در زمان کشف حجاب، هنگامی که رؤسای لشکری و کشوری کرمان مصرانه از ایشان تأیید این کار را تقاضا می نمودند، آیت الله در پاسخ آنان دو دست خود را بالا برد و گفت: «این چند مثقال خون که در رگهای من جاری است ارزشی ندارد که آن را به خاطر دنیا و آخرت خود بفروشم. بیایید این چند مثقال خون را از من بگیرید، اما چنین درخواستی را مطرح نکنید.»

آیت الله کرمانی پس از عمری خدمت به اسلام و مردم این استان در ۱۲ مهر ۱۳۲۴ در ۸۱ سالگی در کرمان دار فانی را وداع گفت. قبرش زیارتگاه مردم کرمان است. گزارش محرمانه شهربانی کرمان در مورد تشییع جنازه آن مرحوم به شرح زیر می باشد:

۱۲ مهر ۱۳۲۴ - بعد از ظهر روز گذشته آیت الله مجتهد معروف کرمانی در نتیجه عمل جراحی درگذشت و امروز صبح جنازه او با تشریفات زیادی از طرف اهالی که متجاوز از سی هزار نفر می شدند و تاکنون در کرمان بی سابقه بوده، با دوش حمل و در پنج کیلومتری شهر در مسجد صاحب الزمان به خاک سپرده شد و از طرف شهربانی مراقبت کامل در حفظ نظم به عمل آمد.^۱

۱. گزارشهای محرمانه شهربانی (۱۳۲۶ - ۱۳۲۴)، جلد اول، به کوشش مجید تفرشی و محمود طاهر احمدی، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، صفحه ۷۴.

آیا پارک قیطریه متعلق به میرزا تقی خان امیرکبیر بوده یا میرزا علی اصغر خان امین السلطان؟

میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم نامدار زمان ناصرالدین شاه و شخصیت والای تاریخ ایران، از جمله بزرگان این سرزمین است که هم در دوران حیات خود مورد ظلم و بیداد واقع شد و هم پس از مرگ مورد بی مهری قرار گرفت. از جمله این بی مهریها انتساب پارک قیطریه به امیرکبیر است. شهرداری تهران در پارک قیطریه فرهنگسرای به وجود آورده و به زعم اینکه این باغ و ساختمان آن محل زندگی امیرکبیر بوده، این فرهنگسرا را به نام او نامگذاری و پیکره‌ای از این صدراعظم اصلاح‌گر را در برابر آن نصب کرده است. البته زنده نگاه داشتن یاد و خاطره بزرگان تاریخ عملی بسیار پسندیده است ولی واقعیت این است که این محل هیچ ارتباطی به امیرکبیر ندارد، بلکه اقامتگاه ییلاقی و تفرجگاه میرزا علی اصغر خان امین السلطان، صدراعظم مشهور دوران استبداد و مشروطه، بوده است. وی که ملقب به لقب «اتابک» بود، در اواخر عصر ناصرالدین شاه و نیز در عهد مظفرالدین شاه صدراعظم و سپس در زمان مشروطه و سلطنت محمدعلی شاه، رئیس‌الوزرا بوده و در رجب ۱۳۲۵

قمری با گلوله شخصی به نام عباس آقا عضو انجمن تبریز کشته شد. از سوی دیگر نمونه‌های این بی‌مهری آن است که با وجود آنکه مسجد و مدرسه آبرومندی که در انتهای بازار کفاشهای تهران منشعب از سبزه میدان واقع است، به دستور امیرکبیر از ثلث اموال او ساخته شده، به مسجد آذربایجانیه‌ها و گاهی به مسجد شیخ عبدالحسین معروف است، و کمتر کسی از واقعیت ارتباط آنها و همچنین ارتباط مدرسه صدر واقع در کربلا به امیرکبیر اطلاع دارد. فراموش شدن نقش او در تأسیس نخستین دانشگاه ایران نیز جای خود دارد. تبیین این مسایل نیازمند به توضیحی جداگانه است. آنچه در زیر می‌خوانید شرحی درباره پارک قیطریه یا خانه ییلاقی امین‌السلطان است که به نام «فرهنگسرای امیرکبیر» نامگذاری شده است.



بر اساس آنچه دوستعلی خان معیرالممالک نوشته است،^۱ باغ قیطریه ابتدا متعلق به حاج شهاب‌الملک داماد فرهادمیرزا معتمدالدوله، عموی ناصرالدین‌شاه و والی فارس، بوده و همین شخص است که بعداً به آصف‌الدوله ملقب شد و حکمران خراسان گردید. وی این باغ را به امین‌السلطان تقدیم کرد و امین‌السلطان نیز باغ مزبور را که در آن زمان نقطه‌ای دورافتاده بود، به صورت خلوتگاه خود درآورد و محرمانه دستگاه حکومت وقت در آنجا بساط عیش و نوش برپا می‌ساختند. خود امین‌السلطان نیز پس از فراغت از کار روزانه، در مواقعی که فرصت داشت، به همین باغ می‌آمد و شبها را در آنجا می‌گذرانید و به همین علت باغ مزبور به «باغ غیبی» موسوم شده بود. این گوشه خلوت در دوره دوم

۱. دوستعلی خان معیرالممالک، رجال عهد ناصری، صفحات ۲۰۲-۱۹۸.

صدارت امین السلطان نیز محل استراحت وی بود، هرچند از عیش و نوشهای مرحله نخستین صدراعظمی او دیگر خبری نبوده است.

دوستعلی خان معیرالممالک، داماد امین السلطان بود. مادرش عصمت الدوله، دختر ناصرالدین شاه، و پدرش دوست محمدخان معیرالممالک، داماد شاه و از دوستان نزدیک امین السلطان محسوب می شد و داستان توطئه او و حکیم الملک، وزیر دربار مظفرالدین شاه، با سید بحرینی برای فریب دادن مظفرالدین شاه در استخاره های این پادشاه برای تعیین صدراعظم و در نتیجه صدارت مجدد امین السلطان و تقسیم وامی که قرار بود صرف طرحهای عمرانی کشور شود بین درباریان و از جمله سید بحرینی، خود داستان شنیدنی و عبرت آموزی دارد.^۱

از جمله دیگر منابع تاریخی که نشان دهنده تعلق پارک قیطریه به امین السلطان است، مطلبی است که غلامحسین افضل الملک در افضل التواریخ در بیان حوادث روز هفتم ربیع الثانی سال ۱۳۱۳ قمری می نویسد:

بندگان اعلی حضرت اقدس شهریاری (مظفرالدین شاه) روحانفاده، محض تکریم و اعزاز جناب مستطاب اشرف امجد اکرم صدراعظم (امین السلطان) هنگام عصر از سلطنت آباد سوار شده تشریف فرمای قیطریه شدند که آنجا باغ و منزل مخصوص بیلاقی صدارت عظمی است. از سلطنت آباد تا قیطریه یک میل راه است و آنجا از بیلاقات خوب بلوک شمیران بلکه از تنزهات ایران است. بسیار باصفا و خوش آب و هواست. جناب مستطاب اشرف امجد صدراعظم مراسم پذیرایی و تشریفات ورود مسعود همایون و

۱. مجدالاسلام کرمانی، تاریخ انحلال مجلس، صفحه ۱۸۱ به بعد.

لوازم خوشی و انبساط خاطر اقدس مبارک را از هر جهت فراهم کردند، چنان‌که در این دو سه ساعت بر وجود مبارک شاهانه بسیار خوش گذشت و نهایت مرحمت زبانی و اظهار رضامندی را دربارهٔ صدارت عظمی مبذول داشته، بعد از صرف عصرانه و چای نزدیک غروب به سلطنت آباد مراجعت فرمودند.^۱

ساختمان واقع در پارک قیطریه بسیار مجلل و در نوع خود از جهاتی کم‌نظیر بوده است. چوبکاریهای سقف آن ساخت صنعتگران روسی بود و صندوقهای مخفی و مستحکمی برای نگهداری جواهر و اشیای عتیقه و گرانبها در اتاقها تعبیه شده بود. (متأسفانه شنیده شد که بخشی از چوبکاریهای سقف این ساختمان در آتش‌سوزی چند سال اخیر از بین رفته است.) کسی که این باغ و ساختمان باشکوه آن را می‌بیند، جا دارد از خود بپرسد که چنین تفرجگاهی برای عیش و نوش چه مناسبتی با شخصیت امیرکبیر دارد؟ واقعیت این است که این باغ مربوط به امیرکبیر نیست.

آخرین مالک خصوصی باغ قیطریه خانم ویکتوریا مسعود، دختر اکبر میرزا صارم‌الدوله پسر ظل‌السلطان فرزند معروف ناصرالدین‌شاه، بود. بنابراین سؤالی که مطرح می‌شود این است که چگونه مالکیت این باغ از امین‌السلطان به ورثهٔ ظل‌السلطان رسیده است؟

مسعود میرزا ظل‌السلطان پسر ارشد ناصرالدین‌شاه بود. وی سالها فرمانروایی بلامعارض محدودده‌ای را در اختیار داشت که طبق تقسیم‌بندی امروز شامل اصفهان، فارس، خوزستان، چهارمحال و بختیاری، کهگیلویه و بویراحمد، بوشهر، یزد، لرستان، کرمانشاهان، کردستان، استان مرکزی

۱. غلامحسین افضل‌الملک، افضل‌التواریخ، صفحه ۴۰.

(عراق عجم)، گلپایگان و خوانسار می شد و او بود که بسیاری از آثار باقیمانده از دوران صفویه را در اصفهان نابود کرد. وی شخصی جاه طلب و خشن بود که هرچند فرزند ارشد ناصرالدین شاه بود، چون مادرش شاهزاده نبود، ولیعهدی به مظفرالدین میرزا (مظفرالدین شاه بعدی) داده شد. ولی ظل السلطان داعیه پادشاهی در سر داشت و سعی می کرد مقدمات نیل به سلطنت خود را فراهم کند. بنابراین ارتش منظم و نیرومندی برای خود تشکیل داده و بازو و بندهای سیاسی و وصلت با متنفذین عرصه سیاست آن روز می کوشید هاله ای از عناصر قدرتمند پیرامون خود به وجود آورد. از این رو دختر میرزایوسف مستوفی الممالک را که از رجال خوش نام و بانفوذ بود، به عقد پسر خود جلال الدوله درآورد.^۱ جلال الدوله از بطن همدم الملوک، دختر میرزاتقی خان امیرکبیر، بود که پس از مرگ وی به همسری ظل السلطان درآمده بود و مادرش عزت الدوله، خواهر ناصرالدین شاه و عمه ظل السلطان بود. میرزایوسف مستوفی الممالک که دختر او به همسری جلال الدوله پسر ظل السلطان درآمد، فرزند میرزا حسن مستوفی آشتیانی بود و نزد ناصرالدین شاه احترام و آبروی زیادی داشت و همواره او را «جناب آقا» خطاب می کرد و پس از بازگشت ناصرالدین شاه از نخستین سفر اروپا و عزل میرزا حسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) صدراعظم ایران شد. میرزا حسین خان سپهسالار که با میرزایوسف مستوفی الممالک و دوست علی خان معیر الممالک میانه خوبی نداشت به ناصرالدین شاه نوشت که این دو نفر مبالغه به خزانة بدهکارند و چون با مسالمت آن را نمی پردازند، خوب است اعلی حضرت بخشی از

۱. حسن سعادت نوری، ظل السلطان، صفحه ۹۶ و مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، جلد

۲، صفحه ۷۷.

اموال ایشان را مصادره فرمایند و ناصرالدین شاه در پاسخ این شعر سعدی را نوشت:

دوست به دنیا و آخرت نتوان داد صحبت یوسف به از دراهم معدود
ظل السلطان همچنین برای رسیدن به اهداف خود با امین السلطان،
صدراعظم اواخر عهد ناصری، نیز ارتباط خانوادگی به وجود آورد؛ یعنی
دختر او به نام افتخاراعظم را برای همسری پسر دیگر خود اکبر میرزا
صارم الدوله برگزید^۱ و خانم ویکتوریا مسعود آخرین مالک خصوصی
پارک قیطریه یا پارک اتابک، ثمره همین ازدواج بود و مالکیت این باغ و
ساختمان از طریق خانم افتخاراعظم دختر امین السلطان به نامبرده رسید
که به عنوان جهیزیه با خود آورده بود. خانم ویکتوریا مسعود با مرحوم
حسن اکبر سناتور سابق از خانواده سپهدار رشتی ازدواج کرد و هم او بود
که پس از انقلاب اسلامی بخشی از پارک قیطریه را به مبلغ ۲۲۰ میلیون
تومان به شهرداری تهران واگذار کرد. خانم ویکتوریا مسعود چند سال
پیش از دنیا رفته و فرزندی هم از خود باقی نگذاشته است.

در هر حال، ناصرالدین شاه که نسبت به مقاصد و نیات ظل السلطان
بدبین شده بود، در سال ۱۳۰۵ قمری او را وادار کرد که از مناصب خود
استعفا دهد و تنها او را در حکومت اصفهان ابقا کرد و نامبرده نیز هیچگاه
ضمن مسافرتهاى خود به تهران قدم به پارک مصفایی که جهیزیه عروسی
بود نهاد.

آخرین پرسش این است که چرا این اشتباه صورت گرفت و شهرداری
تهران امیرکبیر را به جای امین السلطان مالک این باغ پنداشته است؟ از
جمله عوامل این اشتباه می توان موارد زیر را ذکر کرد:

۱. چون امیرکبیر و امین السلطان هردو ملقب به «اتابک» بوده‌اند، امین السلطان را به جای امیرکبیر گرفته‌اند.
۲. چون ظل السلطان که نوه‌اش خانم ویکتوریا مسعود آخرین مالک خصوصی این باغ بوده است، دختر عمه خود یعنی همدم‌الملوک دختر عزت‌الدوله و میرزاتقی خان را در حباله نکاح داشته، چنین پنداشته‌اند که خانم ویکتوریا از بطن دختر امیرکبیر و این باغ در واقع متعلق به امیرکبیر بوده است.
۳. نظر به اینکه امیرکبیر شخصیت خوشنام و برجسته تاریخ ایران است، لذا تعلق اولیه پارک به وی و دستاویز وراثت او وسیله خوبی بوده تا مشکلاتی که پس از انقلاب با تصرف این باغ و ساختمان آن از سوی افراد و احیاناً عوامل دیگر ایجاد شده یا می‌شده است، برطرف گردد و امکان واگذاری آن به شهرداری در مقابل مبلغی نسبتاً ناچیز فراهم آید.

مصاحبه با تاریخ‌نگار روابط خارجی ایران

گفت‌وگوی صدیقه رحیمی با دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی
(گروه اندیشه روزنامه ایران)

■ آقای دکتر، ابتدا کمی از خودتان بگویید. گرچه دانشجویان و علاقه‌مندان به تاریخ سیاسی معاصر با شما و آثارتان آشنایند. مایلیم نوع تحصیلات و فعالیتتان را از زبان خودتان هم بشنویم.

□ تحصیلات من در رشته حقوق و علوم سیاسی در دانشگاه تهران بوده، بعد بلافاصله به فرانسه رفتم، دکترای حقوق بین‌الملل را از فرانسه گرفتم. به ایران برگشتم و چون رشته‌ام روابط خارجی بود، قصد داشتم در وزارت امور خارجه مشغول به کار شوم، اما موانعی وجود داشت که در حدود سه سال این کار را به تعویق انداخت. توانستم در وزارت دادگستری استخدام شوم و در سال ۱۳۳۷ وارد وزارت خارجه شدم و چون به کارهای حقوقی وارد بودم در اداره عهود و امور حقوقی مشغول کار گردیدم. در سال ۱۳۴۰ به مأموریت آلمان رفتم. چهار سال در سفارت ایران در کلن بودم. طبق قانون می‌بایست نصف مدت مأموریت یعنی دو سال در مرکز باشم. بنابراین پس از بازگشت از مأموریت آلمان دو سال در تهران کار کردم. سپس چهار سال و

نیم در فرانسه کنسول بودم که شش ماه هم اضافه ماندم.

بعد به ایران برگشتم. طبق اساسنامه وزارت خارجه می‌بایست یک مأموریت به شرق هم بروم. من مصر را انتخاب کردم و داوطلبانه به آنجا رفتم که فوق‌العاده عالی بود و اصلاً پشیمان نشدم. چون با توشه‌ای از تجربه و آموخته‌هایی بزرگ برگشتم. بهترین مردمی که دیدم مصریها بودند که به ایرانیها خیلی علاقه دارند. بعد از سالها هنوز صحبت عبدالناصر و مصدق بود و بلوار قشنگ وسط شهر را هم «شارع محمد مصدق» نامگذاری کرده‌اند. بعد برای مدت دو سال در ایتالیا سرکنسول بودم. آنگاه به تهران برگشتم و رئیس اداره اطلاعات مطبوعات وزارت خارجه شدم که با روزنامه‌نگاران سروکار داشتم. این را هم بگویم، کنار آمدن با شما روزنامه‌نگاران کار بسیار مشکلی است. اما به هر حال آنجا را هم اداره کردم و خیلی خوب بود. بعد از دو سال به من پیشنهاد شد به انگلستان بروم و معاون سفیر شوم. قبول کردم و یک سال هم آنجا بودم که انقلاب شد. سفیر را احضار کردند و من کاردار شدم. درست همان روزی که شاه از ایران خارج شد، بنده کاردار شدم و در مدت هفت ماه در دوران انقلاب، آن تلاطمها و هیجانات را در آنجا گذراندم، تا اواخر تابستان ۵۸ که به ایران برگشتم. وزارت خارجه به من پیشنهاد داد رئیس یکی از ادارات سیاسی شوم، اما قبول نکردم. پرسیدند آیا مایلید رئیس کتابخانه و آرشیو شوید، گفتم آن را قبول می‌کنم. مدت یک سالی آنجا بودم که آقای قطب‌زاده، وزیر امور خارجه وقت تمام کادر سیاسی وزارت خارجه را منحل کرد. داستان این بود که هیئتی را به پاکستان فرستاده بودند که وقتی برگشتند و به حضور امام خمینی رفتند که گزارش بدهند، یکی از اعضای هیئت که گویا با قطب‌زاده دشمنی داشته، گذرنامه‌اش را درآورد و نشان داد و گفت: «ببینید. ما را هنوز با گذرنامه شاهنشاهی به خارج

می‌فرستند.» و امام را آن‌چنان عصبانی کرد که آن نطق مشهورش را کرد و گفت: «هنوز از گذرنامه و کاغذهای شاهنشاهی استفاده می‌کنید؟ اگر شما طرفدار شاهنشاهی هستید، بگویید من همان کار را بکنم که با خود شاهنشاه کردم.» قطب‌زاده وحشت کرد و در چاپخانه وزارت خارجه شبانه یک گذرنامه با آرم جمهوری اسلامی چاپ کرد و صبح روز بعد نزد امام رفت و به دروغ گفت اصلاً چنین چیزی نبوده و آنها به شما گزارش غلط دادند که امام گفتند پس آنها را تصفیه کنید. او هم از هفتصد نفر کارمندان رسته سیاسی وزارت خارجه ششصد و پنجاه نفر را اخراج، بازنشسته و بازخرید کرد. پنجاه نفر باقی‌مانده دفتردار و حساب‌دار و بایگان و... بودند. به نظر من قطب‌زاده کار اشتباهی کرد، زیرا دیدیم که سیاست خارجی ایران بعدها از نبود نیروهای متخصص و مجرب چقدر لطمه خورد.

از آن زمان (سال ۵۹) تاکنون من بازنشسته شده‌ام و از سال ۶۷ در دانشگاه مشغول به تدریس شدم. در آن فاصله هم کتاب می‌نوشتم و ترجمه می‌کردم.

■ پس شما دکترای حقوق دارید، اما کتابهای تاریخی به ویژه تاریخ روابط خارجی را نگاشته‌اید و درس می‌دهید.

□ بله، من از دوران تحصیل، با وجود اینکه تحصیلاتم در رشته حقوق (حقوق بین‌الملل) بود، نسبت به تاریخ خیلی علاقه‌مند بودم و همیشه کتابهای تاریخی را با دقت مطالعه می‌کردم و بالاخره به این نتیجه رسیدم که ما یک کتاب جامع تاریخ روابط خارجی که مسایل تاریخی و روابط خارجی ایران را از دوران صفویه به بعد جمع‌آوری کرده باشد، نداریم؛ تاریخهایی هست، اما در کتابهای پراکنده. این بود که در دهه چهل، بیشتر از نود کتاب تاریخی استنساخ کردم و از آنها مقاله درآوردم و بعد

اینها را با هم تلفیق کردم، یکجا و یکدست و کتاب تاریخ روابط خارجی ایران در سال ۱۳۴۹ منتشر شد. این نخستین باری بود که چنین کتابی منتشر می‌شد و خیلی از آن استقبال شد و تا به حال نه بار به چاپ رسیده و در بسیاری از دانشگاههای کشور — چه قبل از انقلاب و چه در حال حاضر — تدریس می‌شود.

■ جلد دوم آن را بعداً نوشتید؟

□ بله. این کار مرا تشویق کرد که آن را ادامه بدهم و جلد دوم آن را با عنوان سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی بنویسم که آن هم کتاب درسی شده و تا به حال پنج بار تجدید چاپ شده و استقبال خوبی از آن به عمل آمده است. من روی مسایل تاریخ معاصر ایران تکیه می‌کردم و بیشتر در این زمینه مطالعه می‌کردم تا اینکه در سال ۱۳۶۷ دانشگاه امام صادق به من پیشنهاد کرد که کتابهایم را در آن دانشگاه درس بدهم و من هم قبول کردم و چهارده سال در دانشگاه امام صادق تدریس کردم: روابط خارجی در دوران قاجاریه، در دوران پهلوی و انقلاب.

■ تعداد زیادی ترجمه هم از شما منتشر شده.

□ در زمینه ترجمه هم کار کرده‌ام. بیشتر در حوزه مسایل تاریخی، مسایل تاریخی ایران، خاورمیانه و مسایل مربوط به روابط بین‌المللی. به طوری که تا به حال تعداد ترجمه‌های من به پنجاه عدد رسیده و تعداد کتابهایی که خودم نوشته‌ام، ده جلد شده است، یعنی مجموعاً ۶۴ جلد کتاب در مورد مسایل سیاسی و تاریخی ترجمه و تألیف کرده‌ام.

■ نوشته‌های شما، چه ترجمه، چه تألیف، اغلب به داستان هم شانه می‌زند.

□ متوجه شدم که هم‌وطنان عزیز ما بیشتر دوست دارند تاریخ را در قالب داستان بخوانند. خود من هم با تاریخ فرانسه و اروپا از طریق کتابهای

سه تفنگدار و نظیر آن آشنا شدم. فرانسویها هم همین طور هستند. آنهایی که حرفه‌شان است، تاریخ را می‌خوانند و یاد می‌گیرند، اما عامه مردم ترجیح می‌دهند تاریخ در قالب یک داستان باشد. یعنی تیراژ کتابهایی که به صورت داستانی است، خیلی بیشتر است. به همین دلیل ضمن کار، چند داستان تاریخی هم ترجمه کردم که آنها هم همه طرفدار داشته‌اند. مثلاً کتاب فرمانروایان شاخ زرین که راجع به سلاطین عثمانی است، به اندازه‌ای جلب توجه کرد که تا به حال متجاوز از ده بار تجدید چاپ شده یا کتاب ستاره هند را ترجمه کردم که حاوی تاریخ هند است و پنج بار تجدید چاپ شده است.

اخیراً نیز کتاب شهرزاد را که راجع به تاریخ مصر است، ترجمه کرده‌ام که از آن هم استقبال خوبی شد و سپس به ترجمه جلد دوم آن پرداختم.

■ با این حساب شما را می‌توان جزو پرکاران اهل قلم به‌ویژه در تاریخ‌نگاری دانست.

□ خودم فکر می‌کنم دینم را به کشور و هم‌وطنانم ادا کرده‌ام؛ با انتشار بیش از شصت جلد کتاب (ترجمه یا تألیف) و تربیت بیش از سیصد دانشجو و آشنا کردن آنها به مسایل تاریخی و روابط خارجی زحمت خود را کشیده‌ام و احساس می‌کنم از این بابت سربلند هستم.

■ ترجمه‌ها بیشتر از فرانسه بوده است. این طور نیست؟

□ انگلیسی و فرانسه. ترجمه‌های من از این دو زبان است. بر این دو زبان مسلط هستم. با زبانهای آلمانی و ایتالیایی هم آشنایی دارم، اما نه آن‌چنان که بتوانم ترجمه کنم، زیرا ترجمه به تبحر زیادی احتیاج دارد.

■ بفرمایید که تاریخ‌نگاری معاصر چه ویژگیها و چه مشکلاتی دارد؟

□ در حال حاضر کار بسیار آسان شده است. زیرا اسناد زیادی منتشر شده‌اند. با توسعه ارتباطات و اطلاعات به قدری انتشار اسناد سریع شده که

تقریباً بلافاصله به اطلاع همه می‌رسد و دیگر آن پنهان‌کاری سابق وجود ندارد. در گذشته اگر کسی سندی پیدا می‌کرد، گویی گنجی پیدا کرده است و آن را به کسی نمی‌داد، اما اکنون این طور نیست. در حال حاضر محققان و پژوهشگران خوبی داریم که می‌گردند، سند پیدا می‌کنند و زوایای تاریخ را فاش می‌کنند که این فوق‌العاده است. چهل سال پیش ما چنین چیزهایی نداشتیم. محققان تاریخی ما به اندازه انگستان دست بودند، اما اکنون زیاد شده‌اند. می‌بینیم دانشجویان برای رساله‌های کارشناسی ارشد یا دکترا چه زحمتی می‌کشند و چقدر عمیق هستند. ما دانشجویی داشتیم که او را به دانشگاه تولوز فرانسه فرستادیم تا از رساله‌اش که راجع به تاریخ قاجاریه بود، دفاع کند. او توضیح داد که چگونه پادشاهان قاجار در پیدا کردن یک نیروی سوم تلاش کرده بودند تا در مقابل روس و انگلیس آن را وارد ایران کنند. واقعاً ما در تمام قرون نوزدهم و اوایل قرن بیستم این کارکرد را داشتیم و توانستیم مقداری از سنگینی بار انگلیس را کم کنیم. فرانسویها را آوردیم، بعد به اتریشیها رو آوردیم، بعد در جنگ بین‌الملل اول به آلمانیها رو آوردیم. در فاصله دو جنگ باز به آلمان رو آوردیم و همین طور دائماً دنبال یک نیروی سوم می‌گشتیم تا وقتی این دو کشور بر ما فشار می‌آوردند و اعمال نفوذ می‌کردند به ما کمک کند. مرا هم به دانشگاه تولوز دعوت کردند و آنجا در جلسه دفاعیه رساله این دانشجو شرکت کردم. او به قدری خوب دفاع کرد که درجه ممتاز گرفت و من واقعاً خوشحال شدم. ما چنین افرادی داریم، چه در ایران، چه در خارج از کشور. دانشجویان ایرانی در کار تحقیق خیلی پیش رفته‌اند و مرتب کتابهایی در دانشگاههای مختلف خارج از کشور منتشر می‌شود که کار دانشجویان ماست.

■ مشکلات شما و دیگر محققان و دانشجویان تاریخ بیشتر از چه نوعی

□ مشکلات از همه نوع است، اما مشکل عمده همه پژوهشگران داخل کشور، چه تاریخی، چه دیگر علوم و همچنین مشکل تمام مترجمان، کمبود کتاب و منابع است. ما در اینجا حتی یک کتابفروشی نداریم که کتابهای تازه انتشار یافته کشورهای دیگر را بفروشد. کتابهای سی سال پیش کهنه شده است. مسایل عوض می‌شود و هر سال مسایل جدیدی مطرح می‌شود. ما چنین کتابفروشیهایی نداریم، مگر اینکه بنده خودم هر سال به خارج از کشور بروم یا اینکه دوستی از آنجا برایم کتاب بفرستد، که کافی نیست.

■ اگر کسانی باشند که بتوانند کتابها را سریع وارد کنند، چه؟

□ متأسفانه محدودیتهایی برای ورود کتاب قایل شده‌اند و در نتیجه از لحاظ کتاب مرجع و منبع در مضیقه هستیم.

■ چه راه‌حلی به نظر تان می‌رسد؟

□ من در چند مصاحبه گفتم ما بالاخره باید به شبکه جهانی کتاب پیوندیم. چرا این قدر از این موضوع می‌ترسیم؟ مگر موضوع کپی‌رایت چه اشکالی دارد؟ حال برای توضیح عرض می‌کنم، دو کنوانسیون کپی‌رایت وجود دارد؛ یکی کنوانسیون برن در سوئیس که متعلق به کشورهای غربی است و ورود به آن بسیار مشکل است و اصلاً ما را در آن نمی‌پذیرند. انتشارات درجه یک دنیا مثل مک‌میلان انگلیس، سایمون و شوستر امریکا عضو آن هستند. اما یونسکو کنوانسیون دیگری برای جهان سومها تصویب کرده که به اسم کنوانسیون ژنو معروف است. هزینه عضویت آن خیلی هم ناچیز است، یعنی پنج درصد از بهای روی جلد کتاب را باید ناشر ایرانی به ناشر خارجی بپردازد. در ازای آن، هر کتابی که در خارج منتشر می‌شود، حتی قبل از انتشار، کاتالوگ آن را می‌فرستند یا دو فصل چاپ شده آن را می‌فرستند که اگر می‌خواهید قرارداد را امضا کنید که فوراً

آن را برای شما می‌فرستیم، شما می‌توانید هم‌زمان با ما آن را منتشر کنید. اگر ما وارد شبکه جهانی کتاب شویم، آنها ما را قبول می‌کنند و وارد دور می‌شویم و این شامل صفحه پر کردن (CD)، آواز، نقاشی و... هم می‌شود. وقتی یک هنرمند اثری را خلق می‌کند، متعلق به اوست. حق دارد از آن استفاده کند، معنی ندارد کس دیگری از روی آن چاپ کند و استفاده کند. از طرفی این کاری که ما می‌کنیم و کتابهای خارجی را بی‌اجازه نویسنده و ناشر آن ترجمه می‌کنیم، کار خلاف اخلاق و نادرستی است.

چنین ترجمه‌هایی را «راهزنی فرهنگی» می‌نامند، چون بدون اجازه انجام شده است. من چند بار کتابهایی را که ترجمه کرده بودم، بردم و به نویسندگان آنها دادم. اول خوشحال شدند. اما بعد از اینکه کتاب را ورق زدند، نخستین سؤالشان این بود که حق و حقوق ما چه می‌شود؟ من با شرمندگی گفتم ما عضو این کنوانسیون نیستیم، و در نتیجه پولی هم به شما تعلق نمی‌گیرد... بالاخره روزی باید این معضل حل شود و ما بتوانیم به شبکه جهانی کتاب دسترسی پیدا کنیم.

■ برگردیم به موضوع تاریخ‌نگاری. آیا کسانی که شاهد رویدادهای زمانه خود هستند، می‌توانند تحلیل‌گران تاریخی خوبی نیز برای آن باشند یا به قول عباس اقبال «هر حادثه تاریخی صد سال بعدش خوب فهمیده می‌شود»؟

□ این جمله هم درست است و هم نادرست. نمی‌دانم شما آن داستان مشهور را شنیده‌اید که ملکه ویکتوریا یک مورخ معروف را استخدام کرد و گفت شما بنشینید تاریخ انگلستان را از ابتدا تا زمان حال بنویسید، حقوق کافی هم به شما می‌دهم. این آقا هم خوشحال شد و اتاقی گرفت و ورق کاغذ را گذاشت جلوی خود که بنویسد. ناگهان از طبقه پایین سر و صدایی شنید و فهمید دعوا شده است. نگاه کرد، دید یک نفر دارد یک نفر دیگر را کتک می‌زند. او هم شاهد عینی بود. فردای آن روز در روزنامه خواند که دو

نفر زد و خورد کرده‌اند و به کلی داستان دیگری نوشته شده بود. او قلمش را زمین گذاشت و گفت از این حادثه که دیروز شاهد بودم، امروز چیز دیگری می‌شنوم، درباره آن چیزی که هزار سال پیش اتفاق افتاده چطور می‌توانم بنویسم؟

البته اگر از وقایع دور شویم هم مضراتی دارد. یعنی احتمال تحریف هست. اگر خیلی هم نزدیک باشیم، آن هم مضراتی دارد. تحت تأثیر جو قرار می‌گیریم، ممکن است قضاوت نادرست کنیم، اما با گذشت زمان قضاوتها تعادل پیدا می‌کند. بنابراین، این گفته عباس اقبال هم درست است و هم نادرست.

■ کارنامه پژوهشی، تألیفی و ترجمه‌ای ما ایرانیان را در زمینه تاریخ معاصر ایران چگونه ارزیابی می‌کنید؟ چه تفاوتی میان نگرش تاریخ‌نگاران خارجی و نگرش ما به تاریخ معاصر می‌یابید؟

□ کسانی که خارج بودند به منابع بیشتری دسترسی داشتند، به خصوص آنهایی که کارهای دانشگاهی کرده‌اند. من کارهای آنها را ترجمه کرده‌ام. مثلاً کتاب در آخرین روزهای رضاشاه را یک سروان نیروی دریایی امریکا نوشته که رساله کارشناسی ارشدش در دانشگاه بود. او واقعاً سنگ تمام گذاشته و جزئیات را در آن نوشته و چه قلم شیرینی هم دارد. من و آقای کاوه بیات با هم آن را ترجمه کردیم و چند بار هم تجدید چاپ شده است. آنها دستشان بازتر است. کتابهای فارسی هم آنجا هست. مثلاً کتابخانه کنگره امریکا که جای خود را دارد، در دانشگاههای آنجا هم کتابهایی که در اینجا منتشر می‌شود، وجود دارد. من به دانشگاه UCLA رفتم و کتابخانه‌اش را بازدید کردم، دیدم همه کتابهایی که اینجا در دانشگاه ماست، آنجا هم هست. بنابراین ملاحظه بفرمایید آنها این کتابخانه‌ها را دارند و به منابع دیگر هم دسترسی دارند. ما از این لحاظ کم داریم.

■ غیراز منابع چه تفاوتی بین نگرش ایرانی و نگرش کسانی که در خارج هستند وجود دارد؟

□ هر ملیتی از دیدگاه خودش نگاه می‌کند. شما نمی‌توانید توقع داشته باشید فرضاً یک انگلیسی مثل بنده فکر کند و همان برداشتها را داشته باشد. او از زاویه منافع ملی خودش و تاریخ خودش قضاوت می‌کند، ما هم از این طرف همین‌طور. چیزی را که آنها خوب می‌دانند، ما بد می‌دانیم. مثلاً انگلیسیها روی کار آوردن رژیم رضاشاه را یکی از کارهای خوب خودشان می‌دانند. ما حرف دیگری داریم. ما می‌گوییم نمی‌خواهیم پادشاه دست‌نشانده داشته باشیم. آنچه برای آنها خوب است، ممکن است برای ما خوب نباشد، یا بر عکس. مثلاً ما در مورد قرارداد رژی که انگلیسیها امتیاز تنباکو و توتون ایران را در انحصار خود درآوردند و تصمیم داشتند در اینجا کارخانه سیگارسازی درست کنند، مخالفت کردیم. آنها می‌گویند شما اشتباه کردید، اگر ما این کارخانه را درست کرده بودیم، الان سیگارهای شما مثل ترکیه در دنیا مشهور بود. این است که قضاوت آنها با قضاوت ما فرق می‌کند.

یا مثلاً راجع به مسئله نفت، ما می‌گوییم آمیدید و شرکتی درست کردید و ما را غارت کردید، آنها می‌گویند اگر ما نمی‌آمیدیم، آیا شما خودتان از عهده این کار بر می‌آمدید؟ شما که بلد نبودید از نفت چگونه استفاده کنید. ما برای شما درست کردیم. آنها این را به عنوان یک دستاورد برای خودشان به حساب می‌آورند. دیدگاه ما به کلی فرق می‌کند، می‌گوییم این نفت متعلق به کشور ماست، شما می‌بایست دست‌کم حق و حقوق ما را می‌پرداختید.

■ در تحلیل تاریخ معاصر ایران چه هسته‌هایی را می‌شود پیدا کرد که در ادوار و برهه‌های گوناگون تکرار شده و روح و روحیه ایرانی ما را به نمایش

گذاشته و باعث تکرار اشتباهات یا موفقیت‌هایمان شده است؟

□ حفظ منافع ملی. این باید اصل کلی باشد.

■ واقعاً این‌طور است؟ یعنی در جست و جوی روحیه ایرانی به این

می‌رسید؟

□ باید این باشد. اساس و مبدأ سیاست خارجی یک مملکت، حفظ

منافع ملی آن کشور است.

■ این باید است، اما سؤال من این است که چگونه بوده؟

□ بعضی وقتها آن‌طور که باید و شاید حفظ نشده و بعضی وقتها بسیار

خوب حفظ شده است. این موضوع فراز و نشیب دارد. اشخاصی بودند

مثل میرزاتقی خان امیرکبیر که الحق والانصاف تا پای جان منافع ملی را

حفظ کرده‌اند. کسان دیگری بودند مثل میرزا آقاخان نوری - جانشین

امیرکبیر - که وقتی هندیها به ناصرالدین شاه نامه می‌نویسند که چشم ما

به درگاه سلطان اسلام پناه است، به یاری ما بیایید، ما می‌خواهیم انگلیسیها

را از اینجا بیرون کنیم (شورش ۱۸۵۷ هند)، ناصرالدین شاه دستور

جمع‌آوری قشون را می‌دهد و آنها را به خراسان می‌فرستند که از راه

افغانستان به هند بروند. ناگهان میرزا آقاخان نوری دستور می‌دهد که سپاه

منحل شود. دیگر اصلاً طرح کمک ایران از بین رفت. هندیها هم با دست

خالی قیام کردند و شکست خوردند. حال این دو نفر را با هم مقایسه کنید.

■ نمی‌شود یک روحیه مشترک ایرانی پیدا کنیم که در نهایت به یک نتیجه

برسیم؟

□ من پیدا نکردم.

■ از این جهت این سؤال را کردم که چه چیزی باعث تکرار اشتباهات

شده؟ آیا چیز خاصی در این زمانهای مختلف وجود داشته؟ به سخن دیگر، با

وجود تغییر شرایط و احوال تاریخی و اجتماعی و سیاسی، چه چیزهایی از

ایرانیان در گذر این سالها و سده‌ها ثابت مانده و نشانه وجودی و هویت آنها شده و برایشان مشکل یا افتخار آفریده است؟

□ اشخاصی بودند که منافع شخصی‌شان را به منافع ملی ترجیح می‌دادند. حال پول بوده، مقام بوده یا هر چیز دیگری. مثلاً آقای وثوق‌الدوله قرارداد ۱۹۱۹ را بست. هر قدر بنخواهیم آن را با نظر مثبت توجیه کنیم، وقتی او در مقابل این قرارداد پول گرفته و بعد یک سند گرفته که اگر جانم در خطر افتاد، شما در انگلستان یا مستعمرات خود به من پناهندگی بدهید، معلوم است که می‌دانسته دارد چه کار می‌کند. می‌دانسته که دارد خطا می‌کند. بنابراین، این دیگر قابل توجیه نیست و واقعاً در تاریخ معاصر ایران همین اجرا نشدن قرارداد وثوق‌الدوله که ایران را تحت‌الحمایه قرار می‌داد، یکی از دستاوردهای بزرگ ماست که البته کشورهای خارجی هم به ما کمک کردند. ایرانیها هم خیلی تلاش کردند، اما اگر کمکهای فرانسه و امریکا نبود، انگلستان، فاتح جنگ بین‌الملل اول این قرارداد را اجرا می‌کرد و ایران را نظیر مصر می‌ساخت با استقلال ظاهری، منتها هر وزیری یک مشاور انگلیسی داشته باشد، هر استانداری یک مشاور انگلیسی داشته باشد، هر رئیس اداره‌ای یک مشاور انگلیسی داشته باشد و حرف آن معاون و مشاور اصل بود. اگر وزیر مخالفت می‌کرد، کس دیگری را جایگزین او می‌کردند. این کاری بود که در مصر کردند تا وقتی که ملک فاروق از کار برکنار شد. مصر به صورت دستکشی درآمده بود که دست انگلیسیها در آن بود و با حرکت دست آنها این انگلستان حرکت می‌کرد؛ می‌خواستند در مورد ایران هم این کار را بکنند.

■ چه چیزی باعث شد که این اتفاق نیفتد؟

□ علتش مقاومت داخلی بود. مردم فوق‌العاده خشمگین شدند که این چه وضع اداره مملکت است؟ چرا باید افسران ما حق داشته باشند فقط تا

درجهٔ سروانی ارتقا پیدا کنند و از سرگرد به بالا باید انگلیسی باشد؟
 امریکاییها دلیل دیگری داشتند. آنها به انگلستان و سایر کشورهای
 فاتح جنگ جهانی اول می‌گفتند شما آمدید چهارده ماده‌ای را که ویلسون،
 رئیس‌جمهوری امریکا، برای دنیای بعد از جنگ اعلام کرد، پذیرفتید تا
 به کشورهای مستعمره استقلال بدهید. حال یک کشور کهنسال مانند ایران
 را که همیشه مستقل بوده، می‌خواهید تحت‌الحمایه کنید، اینکه درست
 نقض غرض است.

فرانسویها هم به دلایل منافع خودشان مخالفت کردند. آنها قراردادی با
 انگلیسیها داشتند که خاورمیانه را بین خودشان تقسیم کنند؛ سوریه و لبنان
 تحت قیمومت فرانسویها، فلسطین و عراق تحت قیمومت انگلیسیها.
 انگلیسیها پیشدستی کردند، سوریه را گرفتند و امیر فیصل، پسر شریف
 مکه را به عنوان پادشاه سوریه معرفی کردند. فرانسویها که دیدند
 انگلیسیها دارند عهدشکنی می‌کنند، لشکرکشی کردند، دمشق را گرفتند و
 ملک فیصل را بیرون کردند. این حادثه مقارن همان اتفاقاتی بود که در ایران
 می‌افتاد که فرانسویها به شدت مخالفت کردند و گفتند شما نقشه‌های پنهانی
 شیطنت‌آمیزی دارید. نمی‌گذاریم شما ایران را تحت‌الحمایه کنید.

■ گفتید که علاوه بر عوامل خارجی، مقاومت مردم و مخالفت‌های داخلی

هم مانع از بین رفتن استقلال ایران شد. مردم از چه طریقی به آن بینش رسیدند؟
 □ بیش از همه، اظهارات و اقدامات مرحوم مدرس بود که وقتی از او
 پرسیدند چرا با این قرارداد مخالفت کردید، گفت: «اینکه در مادهٔ اولش نوشته دولت
 انگلستان استقلال شما را به رسمیت می‌شناسد، مرا مشکوک می‌کند. خوب
 استقلال ایران که هست، لزومی ندارد کسی آن را به رسمیت بشناسد. مثل
 اینکه کسی بگوید من سیادت تو را به رسمیت می‌شناسم. این خودش شک‌آور
 است.» این بود که تمام آزادیخواهان و ملیون ایران با آن قرارداد مخالف بودند.

■ مطبوعات هم در آن زمان نقشی داشتند؟

□ آری، نقش داشتند، اما وثوق الدوله دستور داد همه روزنامه‌ها را توقیف کنند، تنها روزنامه رعد به مدیریت سید ضیاءالدین با قرارداد موافق بود، فقط او از آن برنامه دفاع می‌کرد زیرا با وثوق الدوله دست در دست هم داشتند و حتی وقتی به دروغ نوشت که دولت امریکا با این قرارداد موافقت کرده است، سفارت امریکا در تهران تکذیب‌نامه‌ای منتشر کرد و آن را به روزنامه رعد و چند روزنامه دیگر فرستاد که این دروغ است. ما اصلاً تعجب کردیم که چطور شد انگلستان به این شدت با حضور هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس صلح مخالفت می‌کرده است، حالا می‌فهمیم که اینها می‌خواستند ایران را تحت‌الحمايه کنند.

هیچ روزنامه‌ای این تکذیب‌نامه را چاپ نکرد و امریکاییها مجبور شدند اعلامیه را دستی منتشر کنند و آن را در خیابانها به دست مردم بدهند. یک چنین جو خفقانی به وجود آورده بودند. اما خب بعد نشد و خود انگلیسیها هم فهمیدند که این کار شدنی نیست، فایده ندارد و دیگر استعمار کلاسیک کاربردی ندارد. به فکر افتادند ترتیب دیگری بدهند.

گفتند استعمار نو را اجرا می‌کنیم، افسری را پیدا می‌کنیم، بیاید ایران را بگیرد و کودتا کند یک رژیم قوی سرکار بیاورد و با پول خودشان برنامه‌های ما را اجرا کند و نتیجه آن کودتای رضاخان بود که آمد و تقریباً همان برنامه‌های آنها را اجرا کرد. راه آهن می‌خواستند، راه آهن کشید؛ از جنوب به شمال، یعنی از جایی شروع شد که هیچ پایانه‌ای نداشت، این طرف هم آخری نداشت. در بخش شمالی آن همیشه ضرر می‌دادیم، در قسمت جنوب هم بیشتر اوقات ضرر می‌دادیم، یعنی اصلاً راه آهن ایران تجارتی نیست. راه آهن را بین شهرهای پر جمعیت مانند تهران، اصفهان و شیراز می‌کشند. این راه آهن از اهواز و گردنه‌های لرستان می‌آید که اصلاً

آنجا شهر مهمی وجود ندارد و بعد هم به سوادکوه، زادگاه رضاشاه می‌رسد و به کنار دریا که مثلاً از آنجا رد شود که زمینهایش قیمت پیدا کند.

از آغاز قرن بیستم تا به حال سه انقلاب داشتیم؛ انقلاب مشروطیت، نهضت ملی شدن صنعت نفت که در واقع آن هم یک انقلاب بود و بعد هم انقلاب اسلامی.

اما پیش از آن، یعنی بعد از دوره صفویه و نادرشاه اصلاً هیچ پیروزی‌ای دیده نمی‌شود. پشت سر هم شکست است. مانند آمدن استعمارگران، و غارت مملکت که خیلی در روحیه مردم تأثیر گذاشت. انقلاب مشروطه برای خاتمه دادن به این وضع و کسب آزادی بود. نهضت ملی شدن نفت هم در واقع مکمل انقلاب مشروطه و برای همان منظور بود.

از آنجا که استعمار خارجی در وجود انگلستان و شرکت نفت متجلی شده بود، رهبران آن نهضت کار بسیار عظیمی کردند که انگلیسیها را از مملکت بیرون کردند. اما متأسفانه موفق نشدند. همان‌طور که انقلاب مشروطیت را کودتای رضاشاه از بین برد، این جنبش را هم کودتای ۲۸ مرداد از بین برد. باز عقده علیه خارجیها در مردم بیشتر شد و آن‌قدر روی یکدیگر انباشته شد که در سال ۱۳۵۷ منفجر گردید. دیدیم که این بار تمام خارجیها را بیرون کردند. هنوز هم ایرانیها در این تلاش هستند که مملکتشان روزی یک مملکت معتبر قوی و مهم در منطقه باشد، استقلال داشته باشد، آزادی و رفاه داشته باشند و به خوبی زندگی کنند.

ایرانیان به جز این چیزی نمی‌خواهند. واقعاً اگر روزی به این مرحله برسند که ان شاء الله خواهند رسید، آن وقت ما شاهد خواهیم بود که بسیاری از این عقده‌ها فروکش می‌کند، بسیاری از نگرانیها از بین می‌رود و مردم زندگی راحتی خواهند کرد. اما هنوز به آن مرحله نرسیده‌ایم. هنوز داریم مراحل بحرانی را طی می‌کنیم.

■ سؤال من همین بود که چه چیزی باعث این شکستهای پی در پی شده؟ اگر دست کم از زمان مشروطه تا به حال را در نظر بگیریم، خیلی چیزها تکرار شده. به گفته خودتان چند گام که به جلو می آیم، چند گام به عقب می رویم. □ بله. گفتم که در آغاز قرن بیستم ما به دنبال حکومت قانون بودیم، در پایان قرن بیستم هم داریم دنبال قانونمندی می گردیم. درست مثل اینکه تشنه ای دارد به سمت رودخانه ای می رود، به پنج قدمی آن که می رسد، او را به عقب می کشند، نمی گذارند سیراب شود.

■ عوامل خارجی بیشتر در این امر مؤثر است یا ایرانی؟

□ من همیشه سعی می کنم عامل خارجی را دست کم بگیرم، اما چه کنیم که وجود داشته اند.

■ شما موافق تر توطئه که نیستید؟

□ نه. لزومی به توطئه نیست. خارجی می بیند که باید منافعش را حفظ کند، نمی گذارد ما پیش برویم و هرچه می خواهیم بکنیم، ما را به عقب پرت می کند و ما دوباره باید جلو بیاییم. بار دیگر وقتی نزدیک می شویم، یک بار دیگر این کار را تکرار می کنند. بنابراین اگر بخواهیم عامل خارجی را به کلی نفی کنیم، نمی شود. هر قدر هم بگوییم ما تمام اینها را خودمان کردیم، نمی شود. کودتای رضاخان را خودمان کردیم؟ کودتای ۲۸ مرداد را خودمان کردیم؟ بالاخره الان خودشان اقرار می کنند که در این کارها دست داشته اند. نمی شود منکر عامل خارجی شد. اما اگر بخواهیم همه اینها را بر گردن عامل خارجی بگذاریم، این هم درست نیست. ما خودمان هم کوتاهیایی داشتیم.

■ راجع به همین نقایص بیشتر توضیح دهید؟

□ اینها مربوط به روحیه خودمان می شود که هنوز حس دفاع از منافع ملی و مقدم داشتن آن بر منافع شخصی متأسفانه در بعضی قشرهای جامعه ما جا نیفتاده است.

■ مردم یا مسئولان؟

□ هر دوی آنها، مسئولان در درجه اول، اما خب مسئولان را که از خارج نیاورده‌اند. اینها هم از همین مردم هستند. آن روزی که واقعاً فداکاری و ایثار کنند و مملکت را بالاتر از هر چیز بدانند، مشکلات حل می‌شود.

مثلاً کتاب ژنرال دوگل را بخوانید که می‌گوید: «ما اصلاً در مقابل فرانسه هیچ هستیم، فرانسه همه چیز ماست. اگر این نباشد، ما چه هستیم؟» اگر ما روزی چنین روحیه‌ای داشته باشیم...

■ از این شعارها زیاد شنیده‌ایم، اما چرا در عمل موفق نشده‌ایم؟

□ من شاهد م که در زمان رضاشاه چقدر راجع به این مسئله تبلیغ می‌شد اما ناگهان تا متفقین حمله کردند، ظرف نصف روز تمام دستگاه از هم پاشید. یا دوره مصدق که تا ده روز قبل دو میلیون و نیم نفر به نفع او رأی می‌دهند، ده روز بعد هیچ‌کس نمی‌آید در خیابان. اینها مسئله است. این را باید از یک جامعه‌شناس متبحر پرسید که واقعاً کجای کار ما عیب دارد.

نقل از روزنامه ایران، شماره ۱۵۷۷

سه‌شنبه ۴ مردادماه ۱۳۷۹

مردی برای همه کتابها

مصاحبه روزنامه همشهری با نگارنده

■ آقای مهدوی! شما برای کتاب خوانها نیاز به معرفی ندارید. حالا دیگر کم کم عبدالرضا مهدوی تبدیل به تاریخ مدون ترجمه و تألیف کتابهای جذاب تاریخی شده است. ولی شاید بد نباشد من باب مرور خاطرات هم که شده، کمی از خودتان بگویید.

□ من از سال ۱۳۳۵ شروع به کار ترجمه کردم؛ یعنی حدود ۴۸ سال پیش که تازه از اروپا برگشته بودم و کتابی را به همراه خود آورده بودم و چون به این کتاب علاقه داشتم، کار ترجمه این کتاب را شروع کردم. سپس به دوستان مراجعه کردم، آنها هم اعتقاد داشتند که در اینجا کار چاپ کتاب امر آسانی نخواهد بود. یک نویسنده مشهور ایرانی باید کتاب را تأیید کند و یا اینکه مقدمه‌ای بر آن بنویسد. در آن زمان شخصیتی به نام آقای علی دشتی، نماینده مجلس و روزنامه نگار، را که بعدها به سمت سناتوری هم رسید، به من معرفی کردند. در یک روز جمعه همراه یکی از دوستان به نام آقای زرگر، به منزل دشتی رفتیم. با برخورد محبت آمیز آقای دشتی روبه رو شدم و دست نوشته مطلب را که همان یک نسخه هم بیشتر نبود

به ایشان دادم. ایشان هم پذیرفتند و گفتند که دو هفته دیگر بیایید. من نگران بودم، زیرا همان یک نسخه را داشتم. می ترسیدم که از بین برود و یا اینکه ورقه های آن گم شود ولی این چنین نشد و بعد از پانزده روز دشتی گفت: «من این ترجمه را خواندم؛ و قبلاً هم اصل این کتاب را خوانده بودم و در شماره فروردین اطلاعات ماهانه همین امسال هم در مورد آن اظهار نظر کرده ام. شما می توانید همان اظهار نظر من را به جای مقدمه در کتاب خودتان استفاده کنید.» ماهم همین کار را کردیم و سپس دشتی تلفنی به من اطلاع داد که برای چاپ کتاب به کتابفروشی معرفت در لاله زار بروم که در آن زمان بسیار معروف بود. آقای معرفت کتاب را دید و گفت که ما این کتاب را جزو یک سلسله کتاب تحت عنوان «صد کتاب از صد نویسنده بزرگ» چاپ می کنیم و بعد هم یک تکه کاغذ چروک و روغنی به من داد و گفت که بنویسید من چاپ و نشر این کتاب را به کتابفروشی معرفت واگذار می کنم و در مقابل ده درصد به من خواهید داد. من هم این مطلب را نوشتم و امضا کردم، ایشان هم نوشته را برداشتند و دیگر چیزی در دست ما نبود.

■ در آن زمان فتوکپی وجود نداشت؟

□ نه. چیزی به این نام نبود. کتاب منتشر شد و نام آن هم دومین شانس بود. کتاب راجع به کشور رومانی است که رژیم فاشیستی روی کار آمد و باعث آزار و اذیت یهودیان شد و پس از آن رژیم کمونیستی روی کار آمد و هنوز مردم فرصت آسایش را پیدا نکرده و از دست یک دیکتاتور خلاص نشده بودند که در دام یک دیکتاتور دیگر افتادند، دیکتاتوری که صد درجه از اولی بدتر بود. کتاب گل کرد، راجع به آن در روزنامه ها مطلب نوشتند. من هم یک ماه صبر کردم و یک روز به مغازه آقای معرفت رفتم و بعد از احوالپرسی گفتم که برای حساب و کتاب آمده ام. کمی ناراحت شد و اخم

کرد و شروع به حساب کردن کرد. در آن زمان ماشین حساب نبود و با ضرب و تقسیم حساب می کرد. قیمت روی جلد کتاب ۱۰۰ ریال بود یعنی ده تومان که چون هزار نسخه هم چاپ شده بود، سهم من در این میان هزار تومان می شد؛ یعنی ۱۰ درصد. بعد از مدتی گفت که قیمت هر جلد این کتاب سه تومان و هفت هزار و ده شاهی تمام شده است که من ۳۷۵ تومان به شما می دهم. یعنی من این کتاب را ده تومان می فروشم ولی وقتی پول چاپ، کاغذ و باقی مسایل را که از این مقدار کم کنم، به شما ۳۷۵ تومان می رسد. من عصبانی شدم و گفتم که سهم من ۱۰۰۰ تومان است و شما ۳۷۵ تومان می دهید؟ اصلاً این مقدار پول را قبول نکردم؛ خیلی عصبانی بودم. دیگر اتفاقی در این مورد پیش نیامد، تا شب عید سال ۱۳۳۶ که رادیو خبر داد برندگان جایزه بهترین کتاب سال معرفی شده اند و نام من هم جزو این برندگان بود. من هیچ اطلاعی از این موضوع نداشتم. معلوم شد که خود آقای معرفت کتاب را برای هیئت داوران فرستاده است و بعد هم یک نامه به دست من رسید که در آن نوشته شده بود: «شما در روز اول فروردین با لباس رسمی برای گرفتن جایزه، به کاخ گلستان بیایید.» در آن زمان فروشگاه‌ها بود در خیابان لاله زار که لباس کرایه می داد؛ رفتم و یک دست لباس ژاکت کرایه کردم، همراه با همان کلاه‌های بلند و به صورت رسمی، روز اول فروردین به کاخ گلستان رفتم. همه برای گرفتن جایزه به صف ایستاده بودند. به همه یک سکه طلا به عنوان عیدی داده شد به همراه یک چک، که مبلغ آن ۵ هزار تومان بود و رقم خیلی بالایی بود و باعث شادمانی من شد و سبب شد در اینجایی معرفتی آقای معرفت جبران شود. این برای من که تازه ۲۶ سال داشتم، تشویق بسیار خوبی بود که اولین کتاب من برنده بهترین عنوان آن زمان شد و اغراق نکرده‌ام اگر بگویم همین امر باعث تشویق من برای ادامه کار شد. چرا که برای انتخاب بهترین کتاب خیلی

سختگیری می کردند و داوری این مسئله را به هیئتی از دانشمندان واگذار کرده بودند. دومین کتاب را در زمانی که انگلیس و فرانسه به مصر لشکرکشی کردند، ترجمه کردم؛ پس از پایان ماجرای کانال سوئز این ترجمه انجام شد، در ابتدا روزنامه کیهان به صورت پاورقی آن ترجمه را چاپ کرد که در چهل شماره منتشر شد. سپس انتشارات ابن سینا آن را به صورت کتاب چاپ کرد. البته آقای رضائی خوش حساب تر بود!

در سال بعد که ۱۳۳۷ بود، در کنکور وزارت خارجه شرکت کردم و قبول شدم. در آنجا به ما گفتند که نوشتن کتاب و مقاله و همین طور مصاحبه با روزنامه ها اکیداً در وزارت خارجه ممنوع است و شما مطلقاً نباید این کارها را انجام بدهید. از این رو من و آقای ایرج پزشک زاد مجبور شدیم ارتباط با مطبوعات و انتشارات را قطع کنیم. ایرج پزشک زاد بیشتر از من در این کار بود و حتی در یکی از روزنامه ها ستونی به نام «آسمون و ریسمون» داشت و با مطبوعات کار می کرد. این موضوع باعث شد که یک وقفه کامل در کار من ایجاد شود. تا اینکه ده سال گذشت و در سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ که در مأموریت پاریس بودم، به آرشیو ناسیونال مراجعه کردم. علاقه داشتم که اسناد تاریخی را مطالعه کنم و به فکر تألیف کتاب تاریخ روابط خارجی افتادم. در سال ۴۷ و ۴۸ این کار انجام شد و سپس یک نسخه از کتاب را همراه با یک نامه به وزارت خارجه فرستادم. با این مضمون که من چنین کتابی را نوشته ام؛ اگر اجازه می دهید، آن را منتشر کنم و اگر هم اجازه نمی دهید طبق اساسنامه عمل می کنم و منتشر نمی کنم. جواب از وزارت خارجه رسید که مانعی ندارد و اجازه چاپ داده شد. کتاب در سال ۱۳۴۹ چاپ شد و مورد استقبال قرار گرفت و تاکنون نه بار هم تجدید چاپ شده است.

■ بعضی از کتابهای شما، ویژگی تدریس آکادمیک را هم پیدا کرد. شاید

به دلیل فقر منابع، شاید هم به دلیل ویژگیهایی که این کتابها داشتند. از چه سالی این مسئله بیشتر نمایان شد؟

□ همان فقر سیاسی - ادبی بود که مرا وادار کرد سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی را در سال ۱۳۷۳ بنویسم. این کتاب پنج بار تجدید چاپ شده و در بسیاری از دانشگاهها هم تدریس می شود. این کتاب دنباله کتاب تاریخ روابط خارجی است و مربوط به دوران پهلوی تا زمان انقلاب است. یعنی مربوط به دوران رضاشاه و محمدرضاشاه است.

بعدها همین طور به کارم ادامه دادم. سپس وارد دانشگاه امام صادق شدم و اول روابط خارجی ایران، البته جلد اول را و بعد از آن هم سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی را تدریس کردم. زمانی که از اروپا برگشته بودم، برای مدتی دستیار تحقیقات، در دانشگاه بودم. این سمت را در سالهای ۳۴ و ۳۵ در مؤسسه علوم اداری داشتم. در آن زمان تدریس نمی کردم؛ یک سلسله طرحهای تحقیقاتی به من داده بودند و من هم سابقه تدریس نداشتم.

■ تفاوت فضای تدریس و مسایل تحقیقاتی به چه صورت بود؟

□ بسیار متفاوت بود.

■ کدام یک جذاب تر بود؟

□ تدریس را خیلی دوست داشتم، چون در بین جوانان و دانشجویان بودم و برای من خیلی جالب بود؛ آنها دور من جمع می شدند و سؤال می کردند و شور و حرارتی که از خودشان نشان می دادند باعث ایجاد شور و تشویق در من می شد.

■ شاید برای اینکه شما مخاطبان خودتان را از نزدیک می دیدید.

□ نکته درست در همین جاست؛ زیرا جنبه مادی آن چیزی نبود که جاذبه ای داشته باشد؛ همین موضوع بود که مرا به آن سو می کشید و باعث

شد که من ۱۴ سال دوام بیاورم. در این سالها کارهای ترجمه را نیز انجام می‌دادم، ولی تنها در دانشگاه امام صادق (ع) مشغول بودم. زیرا اگر جای دیگری هم تدریس می‌کردم، به کار ترجمه کتاب نمی‌رسیدم، کما اینکه در آخر کار آنجا را هم رها کردم. چهل سال در فضای نویسندگی و ترجمه بودم و نمی‌توانستم آن را به آسانی رها کنم چون که لذت من در نویسندگی است و اگر آن را کنار بگذارم، احساس تهی بودن خواهم کرد. خلاصه تا الان که در حضور شما هستم، ۵۲ کتاب را ترجمه و ۱۰ کتاب هم تألیف کرده‌ام.

■ کدام یک را بیشتر دوست دارید؟

□ همه کتابها را. فرمانروایان شاخ زرین که خیلی جذاب بود، درباره تاریخ عثمانی است و شاخ زرین خلیجی است که در استانبول سرای سلطان در کنار آن قرار گرفته است. منظور از فرمانروایان شاخ زرین، سلاطین عثمانی بودند. بعضیها چه دیوانه‌ها و چه وحشیهای بودند و این خیلی جالب است. بعضیها خوب و گروهی هم بد بودند تا اینکه اینان منقرض شدند و بعد آتاتورک آمد و او خود، فردی بسیار خشن و از بعضی جهات از سلاطین هم بدتر بود.

از ترجمه‌ها می‌توانم از بحران دموکراسی در ایران تألیف آقای فخرالدین عظیمی نام ببرم که به خواهش ایشان آن را ترجمه کردم و خیلی هم کتاب خوبی بود. ما دموکراسی‌ای که در طول تاریخ داشته‌ایم مربوط به سالهای ۱۳۳۲ - ۱۳۲۰ است. او می‌گوید این ۱۲ سال بسیار بحرانی بوده است، فکر نکنید به راحتی گذشته؛ در آن دوران چه اوضاع پرفراز و نشیبی داشتیم، چقدر از اطراف ضربه خورديم و دموکراسی نوپای ما را سرانجام با کودتا نابود کردند. خیلی کتاب خوبی بود، رساله دکترای فخرالدین عظیمی است که در دانشگاه لندن دفاع کرده و در انگلستان هم سه یا چهار

بار تجدید چاپ شده است. یک سمینار هم در بوستون تکزاس با عنوان مصدق، ناسیونالیسم ایرانی، نفت برگزار شد و به صورت کتاب درآمد و من هم آن را ترجمه کردم و چون بسیار کتاب قطوری بود من و آقای کاوه بیات به همراه هم آن را ترجمه کردیم؛ این کتاب، اولین کتاب در سطح دانشگاهی بود که راجع به نهضت ملی منتشر شد که قبل از آن حتی غربیها از آن به عنوان لات بازی و ماجراجویی یاد می کردند و بعدها معلوم شد اساتیدی جمع شده و گفته بودند که ایران می خواسته حقوق خودش را از نفت استیفا کند و کلاه سرش می گذاشته اند. شما ببینید وقتی رفتند از شرکت نفت جنوب خلع ید کردند، حتی یک قطره خون از دماغ کسی نریخت. در آن زمان مالیاتی که شرکت نفت به دولت انگلیس می پرداخت، چند برابر سهمی بود که به ایران می داد. آخر کدام شرکت چنین کاری را انجام می دهد؟ شما نمی توانید حتی یک نمونه این چینی در تمام دنیا مثل این شرکت پیدا کنید. این جنبه اقتصادی موضوع بود. جنبه سیاسی هم اینکه، خوزستان عملاً در دست انگلیسیها بود و هیچ رئیس اداره ای نمی توانست از مرکز اعزام شود بدون اینکه قبلاً شرکت نفت آن را تأیید کرده باشد؛ در غیر این صورت وضعی برای آن شخص به وجود می آوردند که خودش استعفا بدهد و یک ماه بعد برگردد، اما اگر او را قبول می کردند وقتی در شهرستانها در آن زمان ماهی ۸۰۰ تومان حقوق می دادند، شرکت نفت به او ماهی ۷۰۰۰ تومان کمک هزینه می پرداخت، به قول معروف دیگر نوکر آنان می شد. خوزستان استانداری داشت به نام مصباح فاطمی که او را در سال ۱۳۱۶ در زمان رضاشاه منصوب کرده بودند و ۱۴ سال روی کار بود. در آن زمان معروف بود که می گفتند: «شاه عوض می شود ولیکن استاندار خوزستان عوض نخواهد شد.» یعنی اینکه او آدم خودشان بود و تا سال ۱۳۳۰ هم بر سر کار بود. ولیکن مصدق که روی کار

آمد، استاندار را عوض کرد و حتی تمام رؤسای ادارات خوزستان را عزل کرد و تغییر داد. این شخص با دکتر فاطمی نسبت فامیلی ندارد، با مصباح السلطنه اصفهانی نسبت داشت و آنها نائینی بودند. در مجلس جنجال شد و فریادها بلند شد که اول فصل تابستان است و شما باعث بدبختی خانواده‌های این افراد شده‌اید و چرا این افراد را احضار کرده‌اید؟ مصدق تمام استانداران طرفدار انگلستان را از جمله دکتر اقبال و صدرااشراف و همه سفرای طرفدار انگلیس از جمله سهیلی، ساعد و افرادی که معلوم بود ارتباطاتی داشته‌اند، احضار کرد؛ می‌توان گفت با این کار خود تحول بسیار عظیمی ایجاد کرد.

■ آیا انگلیسیها ملی شدن نفت را به رسمیت شناختند؟

□ بله، البته با زور و اکراه این مسئله را قبول کردند و در عمل گفتند شرکت دیگری تأسیس می‌کنیم که پوشش برای ملی شدن باشد و استخراج و تصفیه و فروش نفت دست آن باشد. اینکه دیگر ملی شدن نبود، در آن زمان بود که سفارت آنان تعطیل شد.

■ در آن زمان مشاوران مصدق چه کسانی بودند؟

□ من الان مشغول تألیف کتابی هستم به نام سرنوشت یاران دکتر مصدق.^۱

■ چون این کارهایی که شما تعریف می‌کنید، کار یک نفر نمی‌تواند باشد؟

□ حدود ۲۰ نفر بودند. پس از کودتا و در جریان محاکمه مصدق مقامات رژیم جستجوی فراوانی کردند تا بتوانند ورقه‌ای یا سندی پیدا کنند که ثابت شود، مصدق اختلاس کرده و یا اینکه مالیاتی را پرداخت نکرده و یا اینکه پول کسی را خورده است. حتی مأمور فرستادند به کشور سوئیس که در سالهای ۱۹۱۶ و ۱۷ یعنی دورانی که وی مشغول تحصیل در

۱. این کتاب در سال ۱۳۸۳ به وسیله انتشارات علمی منتشر شده است.

آنجا بوده آیا مالیات پرداخته است یا خیر و نتوانستند چیزی پیدا کنند. مسئله دیگری را برای او به وجود آوردند و آن هم این بود که شما چرا این همه افراد را به همراه خودتان به نیویورک برده اید؟ و بعد متوجه شدند که هزینه سفر تعدادی از این افراد را از جیب خودش پرداخت کرده است و اینها به نظر من مسایل کم اهمیتی نیست.

■ مختصری هم در مورد کتاب اخیر خودتان توضیح بدهید.

□ کتابی که اشاره کردید و من به آن علاقه بسیاری دارم، داستان الماس کوه نور است. می دانید که الماس کوه نور داستان خیلی شیرینی دارد و این الماس دوبار به ایران آمده است. یکی در زمان شاه طهماسب است که همایون شاه هندی به دربار شاه طهماسب پناهنده شد و تابلوی دیواری آن در چهل ستون در اصفهان وجود دارد. در آن زمان همایون شاه را از هند بیرون کردند و او هم از طهماسب کمک خواست و گفت که به من قشون بدهید تا هند را تصرف کنم و پادشاه بشوم و او هم قبول کرد. البته با این شرط که باید شیعه بشوی. البته آنها مسلمان سنی بودند و او هم این مسئله را پذیرفت و قبول کرد که شیعه بشود و بعد هم در ازای کمک، کوه نور را به شاه طهماسب داد.

■ کوه نور را از کجا آورده بود؟

□ از خزانه کشورش آورده بود. خزانه بسیار فوق العاده ای داشت ولی همایون همه آن را نیاورد بلکه تنها یک قسمتی از آن را با خود آورد. سپس ۱۲ هزار سرباز قزلباش که شاه طهماسب در اختیار همایون نهاده بود، رفتند و دهلی را گرفتند و همایون شاه بر تخت نشست و اینان بازگشتند. کوه نور در ایران بود تا زمان شاه عباس که امپراتور هند، شاه جهان، سفیری را به ایران می فرستد به نام خان عالم که بسیار هم با شاه عباس دوست شده بود. با هم حمام می رفتند، شکار می رفتند و زمانی که او می خواست برود و

به هند بازگردد شاه عباس به خاطر علاقه‌ای که به او داشته کوه نور را به او می‌دهد و می‌گوید: «متعلق به خود توست» و دوباره این الماس به هند باز می‌گردد. می‌رسیم به دوران نادرشاه که لشکرکشی می‌کند و به هند می‌رود و غرامت جنگی می‌گیرد و از جمله همین الماس کوه نور و دریای نور و تاج ماه است. کوه نور در میان این سه جواهر از همه درشت‌تر بود. نادرشاه این جواهرات را به ایران می‌آورد و به کلات نادری می‌برد که برای خودش داستانی دارد. تا اینکه بالاخره قضیه توطئه علیه نادر اتفاق می‌افتد و شبانه سردارهای ایرانی به سراغش می‌روند. از آنجا که نادر قصد داشته این سردارهای ایرانی را بکشد و افسران افغانی را جایگزین کند، اینها پیشدستی کردند و نادر را کشتند. یکی از سرداران افغانی احمدخان ابدالی بود که الماس کوه نور را برمی‌دارد و به سوی قندهار فرار می‌کند. وقتی به آنجا می‌رسد، گروهی را جمع می‌کند و لویی جرگه درست می‌کنند و این شخص پادشاه افغانستان می‌شود، که افغانستان مستقل از همان زمان تأسیس شد. تا آن زمان افغانستان اسماً تحت سلطه ایران بود. دریای نور و تاج ماه در ایران می‌مانند. در یکی از جنگها که بین افغانها و هندیها پیش می‌آید، پادشاه افغانستان اسیر انگلیسیها می‌شود و او را به هند می‌برند و در آنجا انگلیسیها این جواهر را از او می‌گیرند و بعد با یک نامه و کشتی و گارد مخصوص آن را برای ملکه ویکتوریا در انگلستان می‌فرستند. ولی شایع بود که این جواهر برای زنان شوم است، از این رو بود که ملکه ویکتوریا هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهد که این الماس را روی تاج او نصب کنند. کوه نور هنوز هم یکی از بزرگ‌ترین جواهرات دنیاست که ۱۸۶ قیراط وزن داشته اما در انگلستان، دستور می‌دهند که این الماس را تراش بدهند، چون روی آن خط افتاده بود و رنگ آن هم صورتی بود. زمانی که آن را تراش دادند وزن آن به ۱۰۸ قیراط رسید. ولی درخشش آن بیست برابر شد. بعد از آنکه

ویکتوریا فوت کرد، پادشاه بعدی دستور می دهد که آن را روی تاج ملکه اش نصب کنند. آخرین کسی که الماس کوه نور بر فراز تاجش نصب شده بود الیزابت مادر ملکه الیزابت دوم بود که چند سال پیش درگذشت. اگر لندن تشریف ببرید و از جواهرات سلطنتی که در برج لندن نگهداری می شود دیدن کنید، خواهید دید که الماس کوه نور محوطه نیمه تاریک آنجا را روشن کرده است و منظره ای فوق العاده است. زمانی که هند مستقل شد، دولت هند نامه ای به دولت انگلیس نوشت با این مضمون که شما باید آن را به ما پس بدهید زیرا متعلق به ما بوده است و انگلستان هم جوابی به این نامه نداد. زمانی که انقلاب اسلامی شد، دولت ایران مدعی شد که این جواهر متعلق به کشور ماست، باز هم انگلیسیها جواب ندادند و جوابی هم نخواهند داد. این کتاب بسیار شیرین است زیرا مربوط به مسایل تاریخ ایران، هند و افغانستان است.

روزنامه همشهری، شماره ۳۰۴۴،

۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۲

پنجاهمین سالگرد اعدام دکتر فاطمی مرد جمهور یخواه

گفت و گوی یوسف ناصری با عبدالرضا هوشنگ مهدوی،
محقق و نویسنده

به موازات و در شمال بلوار کشاورز تهران، خیابانی است که به نام شهید دکتر سیدحسین فاطمی شهرت یافته است؛ معاون پارلمانی و سیاسی نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه ایران در کابینه دکتر مصدق.

سید حسین فاطمی در سال ۱۲۹۶ شمسی در نایین زاده شد. پدرش سیدعلی معروف به سیف‌العلماء از روحانیون معروف آن شهر و مادرش سیده‌طوبی دختر حجت‌الاسلام خادم‌العلوم بود و این دو از خاندان سادات طباطبایی نایین محسوب می‌شدند. پرورش حسین فاطمی در خانواده‌ای مذهبی، او را آماده ساخت که در سالهای بعد یکی از مخالفان سرسخت حزب چپ‌گرای توده به شمار آید. حسین بعد از اتمام تحصیلات ابتدایی به درخواست و توصیه برادرش نصرالله به اصفهان رفت و علاوه بر تحصیل در کالج انگلیسی اصفهان به کسب تجربه در عرصه روزنامه‌نگاری روی آورد. او با کمک همین برادرش که صاحب

امتیاز و مدیر روزنامه باختر اصفهان بود به زیر و بم روزنامه‌نگاری آشنا شد. در سال ۱۳۱۶ شمسی به تهران آمد و در نشریه معروف ستاره به کار پرداخت و بعد از مدتی سردبیری آن را به عهده گرفت. البته ۱۵ سال بعد از آن تاریخ، احمد ملکی، مدیر روزنامه ستاره به یکی از سرسخت‌ترین مخالفان فکری فاطمی تبدیل شد ولی هیچ‌گاه استعداد و توانمندیهای فاطمی را انکار نکرد. حسین فاطمی در سال ۱۳۲۴ به منظور شرکت در نشست کنفرانس بین‌المللی کار به اروپا رفت و در همان‌جا تحصیلات عالی خود را در فرانسه ادامه داد و پس از سه سال دوری از وطن به کشور بازگشت.

دکتر فاطمی در مردادماه سال ۱۳۲۸ امتیاز انتشار روزنامه باختر امروز را دریافت کرد و به انتشار نشریه‌اش اقدام نمود. دکتر فاطمی یکی از بنیانگذاران جبهه ملی در سال ۱۳۲۸ بود که در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ به سمت معاونت پارلمانی و سیاسی دکتر مصدق نخست‌وزیر وقت منصوب شد و با پیروزی در رقابتهای انتخاباتی دوره هفدهم مجلس شورای ملی به عنوان نماینده تهران برگزیده شد. دکتر فاطمی در میتینگ ۲۶ مردادماه ۱۳۳۲ بهارستان اعلام کرده بود: «پسر عاقد قرارداد ۱۹۳۳ می‌خواست به جنگ خدا برود؛ به جنگ ملت، به جنگ اجتماع که نمونه عالی‌ترین مظهر اراده خداست. خدا او را آن‌چنان به زمین زد که دیروز در چنین ساعتی حتی در مخیله خود تصور نمی‌کرد. خدای ایران، خدای بزرگ وطن، نگهدار و نگهدار شما باشد.» وی در دادگاه نظامی محاکمه و به اعدام محکوم شد و حکم اعدام او نیز در روز ۱۹ آبان‌ماه ۱۳۳۳ به اجرا درآمد.

به منظور کسب شناخت بهتر از آرا و خلیقیات دکتر فاطمی به گفت‌وگو با دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، محقق، نویسنده و مترجم نشستیم و تلاش شد که در حد امکان روشن ساختن موارد یاد شده مد نظر قرار گیرد و همچنین فضای سیاسی دوران وزارت دکتر فاطمی

ترسیم شود که این گفت‌وگو در پی می‌آید.

■ دکتر سیدحسین فاطمی معاون سیاسی و پارلمانی نخست‌وزیر و وزیر خارجه ایران در کابینه دکتر مصدق با طی کردن چه مقدمات و سوابقی به چنان جایگاهی دست یافت؟

□ حسین فاطمی تحصیلات ابتدایی را در نایین به اتمام رساند و تحصیلات متوسطه را نیز در اصفهان شروع کرد و به پایان رسانید. در آن زمان نصرالله سیف‌پور فاطمی، برادر دوم او، مدیر و صاحب امتیاز روزنامه باختر بود که در اصفهان منتشر می‌شد. حسین در دوره تحصیلات دبیرستانی در تهیه و تنظیم مطالب روزنامه باختر به برادرش کمک می‌کرد و در این امر، تجربه‌های فراوانی کسب کرد. پس از پایان تحصیلات متوسطه در سال ۱۳۱۶ به تهران آمد. او با سبک و روش روزنامه ستاره آشنایی داشت. این روزنامه با مدیریت احمد ملکی و همکاری چندتن از نویسندگان آزادیخواه منتشر می‌شد و در محافل سیاسی آن روز جلب توجه کرده بود. فاطمی برای همکاری به ملکی مراجعه کرد و در سال ۱۳۱۶ شمسی ابتدا با سمت مدیر داخلی و سپس سر دبیر به کار پرداخت. در آن ایام، علی دشتی رئیس اداره راهنمایی نامه‌نگاری (ممیزی مطبوعات) پس از خواندن مطالب فاطمی به ملکی گفته بود: «این جوان باذوق و باهوش است. اگر او را تشویق کنید و تحت نظر قرار دهید، در آینده نزدیک نویسنده‌ای کاری از آب درخواهد آمد.» فاطمی با حقوق ماهیانه ۲۰ تومان در روزنامه ستاره ماندگار شد و شبها هم در دفتر روزنامه اقامت می‌گزید. او روز به روز در کار روزنامه‌نگاری استعداد و لیاقت بیشتری نشان می‌داد. در نتیجه پس از مدت کوتاهی دستمزد او به ۳۰ تومان افزایش یافت. در سال ۱۳۱۹ نصرالله سیف‌پور فاطمی برادرش که شهردار

شیراز شده بود، از ملکی تقاضا کرد موافقت نماید که حسین برای اداره کردن روزنامه باختر به اصفهان برود. حسین به اصفهان رفت و روزنامه باختر را شخصاً زیر نظر گرفت و اداره کرد.

در وقایع شهریور ۱۳۲۰ حسین فاطمی به اتهام انتشار اعلامیه‌ای بر ضد حکومت وقت بازداشت و در اصفهان زندانی شد ولی پس از استعفای رضاشاه آزاد شد و به تهران آمد و شروع به انتشار دوره جدید روزنامه باختر در تهران کرد. با اینکه باختر عضو جبهه آزادی شد که هدف آن مبارزه با سانسور و اختناق و جلوگیری از توقیف مطبوعات بود، در نشستهای جبهه آزادی، برخوردهای تنیدی میان حسین فاطمی و روزنامه‌نگاران حزب توده مانند دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و ایرج اسکندری صورت می‌گرفت و توده‌ایها سخت به حسین فاطمی و برادرش می‌تاختند.

در سال ۱۳۲۴ فاطمی به عنوان خبرنگار با هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس بین‌المللی کار به ژنورفت و بعد از اتمام کنفرانس به پاریس رفت و تحصیلات دانشگاهی خود را ادامه داد. فاطمی در زمانی که در پاریس اقامت داشت، تفسیرها و مقالاتی را برای چاپ در ستاره و مرد امروز می‌فرستاد. فاطمی با محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز دوستی و همفکری داشت. مقالات فاطمی رنگ و بوی ضد کمونیستی داشت و در بیشتر آنها به حزب توده حمله می‌کرد. بعد از ترور مسعود در ۲۳ بهمن ۱۳۲۶ به دست عوامل حزب توده، فاطمی به شدت غمگین شد و در همان‌جا در نامه‌ای به دوستش نصرالله شیفته که سردبیر مرد امروز بود نوشت: «حسین تو هم بعد از مسعود خواهد رفت» و این پیشگویی هفت سال بعد به حقیقت پیوست. دکتر فاطمی در سال ۱۳۲۷ به ایران بازگشت. سپس تقاضای امتیاز روزنامه باختر امروز را به نام خودش کرد و نخستین

شمارهٔ باختر امروز هم در ۸ مرداد ۱۳۲۸ منتشر شد.

■ عنوان نخستین سرمقالهٔ روزنامه باختر امروز، «یا مرگ یا آزادی» است. به نوعی مطلب این سرمقاله یادآور اولین سرمقالهٔ باختر می‌باشد که توسط دکتر فاطمی در ۱۴ تیرماه ۱۳۲۱ با عنوان «خدا، ایران، آزادی» منتشر شد. شما چه شناختی از او کسب کردید؟

□ من اولین بار دکتر فاطمی را در روز ۲۲ مهرماه ۱۳۲۸ در جریان راهپیمایی معترضان به انتخابات دورهٔ شانزدهم مجلس شورای ملی جلوی منزل دکتر مصدق دیدم. آن راهپیمایی تا کاخ شاه ادامه پیدا کرد و قرار شد ۲۰ نفر به نمایندگی از همهٔ معترضان در دربار تحصن اختیار کنند که دکتر حسین فاطمی یکی از افراد متحصن بود. شناخت من از دکتر فاطمی به این صورت است که او حقیقتاً مردی آزادیخواه و طرفدار دموکراسی بود و در کارش صداقت داشت و جانش را در راه نهضت ملی ایران از دست داد.

در آثارش به طور مکرر در مورد بحث دفاع از آزادی و مبارزه با استبداد قلم می‌زد. به عنوان نمونه او در اولین سرمقالهٔ باختر در تیرماه ۱۳۲۱ این‌گونه نوشته بود: «ما ایرانی هستیم، حافظ استقلال ایران. با تمام قوا می‌کوشیم این وظیفه را انجام دهیم و امانت را صحیح و سالم به آیندگان تحویل می‌نماییم». همچنین در این سرمقاله ذکر کرده بود: «اولین وسیلهٔ ما و بهترین اسلحهٔ ما برای حفظ ایران، داشتن آزادی است.» و همچنین: «هرکس آزادی مشروع ملت ایران را محدود کند و به استقلال ایران لطمه بزند خائن و پلید است.» فاطمی در سرمقالهٔ باختر ۲۶ خرداد ۱۳۲۲ گفته است: «حیف است این نژاد که سرور و سالار دنیا بوده منقرض شود و فردا در ستون گزارش گیتی بنویسند استبداد و ارتجاع ملت ایران را کشت.»

دکتر فاطمی در اولین سرمقاله باختر امروز هم پایبندی خود را نسبت به این باورها اعلام کرده و می‌نویسد: «من با تو ای خواننده عزیز، یک بار دیگر عهد و پیمان می‌بندم که تا جان در بدن دارم، در راه حفظ منافع تو چون سربازی فداکار در پیکار باشم.»

البته نباید فراموش کنیم که بعد از ترور شاه (۱۵ بهمن ۱۳۲۷) در دانشگاه تهران وضع اختناق‌آمیزی بر جامعه ما حاکم گشت، حکومت نظامی اعلام و بسیاری از روزنامه‌ها توقیف شد. با انتشار باختر امروز توسط دکتر فاطمی در مردادماه سال بعد از آن حادثه و پیش کشیدن مجدد بحث آزادی، خون تازه‌ای در رگهای اجتماع دمیده شد. او می‌گفت ما باید حکومت ملی داشته باشیم. فاطمی مطالب بسیار دلنشینی راجع به عدالت اجتماعی مطرح می‌کرد ولی همیشه مرز بین خودش و توده‌ایها را در پرداختن به این بحث روشن می‌ساخت. او در واقع یک سوسیال‌دموکرات بود.

■ دکتر فاطمی از سال ۱۳۲۴ (۱۹۴۵) به مدت ۳ سال در فرانسه حضور

داشت. چنین اقامتی چه تأثیری بر او بر جای گذاشت؟

□ فاطمی بعد از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم به فرانسه رفت و اوضاع فرانسه بعد از جنگ و رقابت آزادانه احزاب فرانسوی را از نزدیک مشاهده کرد. در آن سالها، حزب کمونیست فرانسه از نفوذ و قدرت زیادی برخوردار بود و در سیاست جمهوری چهارم فرانسه نقش عمده‌ای بازی می‌کرد و معمولاً یک‌سوم نمایندگان پارلمان از اعضای این حزب بودند. حتی اندیشمندان و هنرمندانی مثل ژان پل سارتر و پیکاسو کمونیست شده بودند. ولی دکتر فاطمی اسیر چنین دامی نشد. شاید بتوان گفت آگاهی از سابقه و فعالیت‌های حزب توده ایران که حزبی کمونیستی بود، مانع از پیوستن او به کمونیسم شده باشد. چون در آن زمان، حزب توده اعتقاد

داشت برای ایجاد توازن بین شوروی و بریتانیا، بایستی امتیاز استخراج نفت شمال را به روسها بدهیم. احسان طبری نیز در همان دوره در روزنامه رهبر اعلام کرده بود: «شمال ایران حریم امنیت شوروی است». البته دکتر فاطمی مثل هر انسان آزادیخواهی رگه‌ای از تمایلات سوسیالیستی و عدالتخواهی داشت. اما به کمونیسم که مظهر آن روزی آن استالینسم بود، به هیچ وجه تمایلی نشان نمی‌داد.

■ در اوایل دهه ۱۳۲۰ فاطمی معتقد بود: «دیگر دنیا به طرف بربریت و به سوی امتیازات قرون وسطایی نمی‌رود» و «اجتماع تا آزاد نباشد و آزادی نداشته باشد، نمی‌تواند به وظیفه خود عمل کند» و حتی اعلام کرد: «به نام دموکراسی نمی‌توان جلوی افکار عمومی را گرفت». به نظر می‌رسد او با خوشبینی خاصی به جامعه آن روز می‌نگریست. چون برخی از نویسندگان و اندیشمندان ایرانی همچون دکتر غنی‌نژاد دوره بعد از شهریور ۱۳۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را عمدتاً دوره هرج و مرج می‌دانند.

□ اگر این طور بخواهیم به قضایا نگاه کنیم، باید انواع دموکراسی را مترادف با هرج و مرج بدانیم.

■ دکتر فاطمی در روزنامه‌اش گفته بود: «ما هتاک نمی‌کنیم و از جاده عفاف و نزاکت قدم بیرون نمی‌گذاریم، اما در مقاطع بعدی چنان علیه جمال امامی، پیراسته و سید محمدعلی شوشتری مطالب تند و تیز می‌نویسد که در ۳۱ شهریورماه ۱۳۳۰، شوشتری در مجلس متحصن می‌شود و در مصاحبه‌ای اعلام می‌کند: «چون در خارج از مجلس تأمین جانی ندارم، لذا در خانه ملت تحصن اختیار نمودم». امامی هم به دکتر مصدق می‌گوید جلوی روزنامه‌باختر امروز را که ارگان جبهه ملی است بگیرید و باز می‌گوید این روزنامه مرا مهدورالدم اعلام می‌کند. شما که نخست‌وزیر مملکت هستید، مسئول حفظ جان همه افراد هستید.

□ البته منکر نمی‌شوم که دکتر فاطمی و روزنامه‌باختر امروز تندروترین و چپگراترین طیف جبهه ملی بودند. ولی دکتر مصدق این‌گونه نبود و در جریان راهپیمایی اعتراض‌کنندگان به جریان انتخابات دوره شانزدهم، دکتر مصدق خطاب به راهپیمایان گفت: «خواهش می‌کنم هیچ شعاری ندهید و تظاهرات نکنید. سکوت کامل را مراعات کنید تا بهانه به دست مأموران شهربانی نیفتد».

■ اما بی‌احترامی نسبت به آنها در روزنامه‌باختر امروز حالت مشمژکننده‌ای پیدا کرده بود.

□ مخالفان دکتر مصدق به او می‌گفتند چرا نفت را ملی کرده‌ای. جمال امامی با پر خاشگری به دکتر مصدق می‌گفت نفت را در زیر خاک مدفون کرده‌ای. امامی اساس ملی شدن صنعت نفت را زیر سؤال می‌برد.

■ امامی اولین نماینده‌ای بود که در اردیبهشت ۱۳۳۰ پیشنهاد نخست‌وزیری را به دکتر مصدق داد. اما پس از چندین ماه ناکامی کابینه دکتر مصدق در به سرانجام رساندن قضیه ملی شدن صنعت نفت و قطع صادرات نفت ایران، امامی به دکتر مصدق گفته بود شما بعد از گذشت چند ماه چه کار مثبتی انجام داده‌اید. آقای دکتر مهدوی، درآمد حاصله از صادرات نفت عمده‌ترین پشتوانه مالی برنامه عمرانی اول (۳۴ - ۱۳۲۷) بود.

□ اما مخالفان کابینه دکتر مصدق نباید آب به آسیاب دشمن می‌ریختند. تحصن، اعتصاب غذا و مخالفت با دولت باعث خشنودی دشمنان می‌شد. هدف اصلی مصدق تأمین استقلال واقعی ایران بود نه کسب چند لیره بیشتر بابت عواید نفت.

■ دکتر فاطمی در باختر امروز مخالفان خودش را متهم به برقراری ارتباط با دربار می‌کرد. اما او خودش گفته بود در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا چندین بار برای کوییدن او نزد شاه رفته است. آیا در اینجا دکتر فاطمی دچار تناقض در گفتار و عمل نشده؟

□ دکتر فاطمی به عنوان نماینده جبهه ملی با شاه ملاقات کرده و چنین ملاقاتهایی تفاوت دارد با دیدار فلان وکیل مجلس که به دربار می‌رفت و کرسی نمایندگی مجلس دوره آتی را با دروغ و تملق تأمین می‌کرد. در آن ایام مرسوم بود که احزاب سیاسی نمایندگانی را برای مذاکره با شاه به دربار بفرستند.

■ دکتر فاطمی که از بنیانگذاران و اعضای کم‌سن و سال‌تر جبهه ملی بود، توسط دکتر مصدق ابتدا به عنوان معاون پارلمانی و سیاسی نخست‌وزیر و سپس وزیر امور خارجه معرفی می‌شود. دکتر مصدق بدون مشورت با اعضای جبهه ملی، اعضای کابینه و دکتر فاطمی را به پارلمان و مجلس سنا معرفی کرد. انتخاب دکتر فاطمی مورد مخالفت احزاب عضو جبهه همچون حزب مردم ایران، مجمع مسلمانان مجاهد، حزب زحمتکشان و حزب ایران قرار گرفت. چرا دکتر مصدق با اعضای جبهه مشورت نکرد؟

□ دکتر مصدق طرفدار سیاست گام به گام بود و با کارهای تند و تیز انقلابی مخالفت داشت. پس از نخست‌وزیر شدن هم اعلام کرد دیگر رهبر جبهه ملی نیست. البته او، دکتر سنجابی و دکتر فاطمی را به عنوان وزیر فرهنگ و معاون پارلمانی انتخاب کرد چون اگر در همان گام اول می‌خواست هیئت وزیران را از جبهه ملی تشکیل دهد، نمی‌توانست رأی اعتماد از مجلس بگیرد. تعداد نمایندگان جبهه ملی در مجلس شانزدهم و هفدهم به ترتیب ۸ و ۲۸ نفر بود و دکتر مصدق نمی‌خواست هیئت حاکمه را علیه خود بشوراند. او می‌گفت ما هدف والاتری داریم و با ملی شدن صنعت نفت، آزادی مملکت هم تأمین می‌شود و این هدف فراتر از اهداف شخصی باید مورد توجه واقع شود.

■ هر کسی که به یک گروه و تشکل می‌پیوندد، منافع شخصی را نیز لحاظ می‌کند. چرا دکتر مصدق نخواست افراد دیگری را که همچون دکتر

فاطمی تجربه اجرایی نداشتند، وارد کابینه کند؟ چون اعضای همین جبهه بودند که در نهایت به اکثریت مخالف کابینه دکتر مصدق ملحق شدند.

□ واقعیت این است که دکتر مصدق اولین کابینه‌اش را با عناصر محافظه کار تشکیل داد و در این موضوع تردیدی نیست. این سؤالی که شما مطرح می‌کنید، برای افراد دیگری هم مطرح شده و بدون پاسخ باقی مانده است و در مجموع از آن جمع ۲۰ نفری متحصنین مهرماه سال ۱۳۲۸ فقط چند نفری به دکتر مصدق وفادار ماندند و اغلب آنها همچون احمد ملکی، عمیدی نوری، عبدالقدیر آزاد، حسین مکی، ابوالحسن حائری زاده و دکتر مظفر بقایی به صف مخالفان دکتر مصدق پیوستند.

■ دکتر مصدق در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۳۰ بود که دکتر فاطمی را به عنوان معاون پارلمانی و سیاسی خود برگزید. چرا دکتر فاطمی اجازه نداد خبر اعطای «نشان همایون» توسط شاه به خودش در رسانه‌ها اعلام شود؟

□ دکتر مصدق به علت ضعف جسمانی و کسالت نمی‌توانست مانند دیگر نخست‌وزیران، هر روز خبرهای جاری کشور و تصمیمات دولت را به اطلاع شاه برساند. بنابر موافقت دوجانبه بین شاه و دکتر مصدق قرار شد دکتر فاطمی گزارشهای مملکتی و تصمیمات دولت را هفته‌ای یک بار به شاه اطلاع دهد. در نخستین ملاقات با شاه، دکتر فاطمی خواهش کرد نظر به اینکه تعارفات درباری و اصطلاحات تشریفاتی را نمی‌داند، شاه به وی اجازه دهد گزارشها را با کلمات و تعارفات معمولی آرایه بدهد و این طرز صحبت کردن حمل بر عدم نزاکت و ادب نشود که شاه با این درخواست موافقت کرد.

در یکی از این ملاقاتها، شاه از دکتر فاطمی گله کرد که چرا در روزنامه خود، تا به این حد از پدرم به بدی یاد می‌کنید؟ دکتر فاطمی هم پاسخ داده بود: «پدر شما بیست سال دیکتاتوری کرد... امکان ندارد بتوان فرض کرد

او با هوشیاری خاصی که داشت از این ماجراها آگاه نبوده است. بنابراین بهتر است شما خرج خود را از پدرتان جدا سازید، زیرا شما در سویس تحصیل کرده‌اید و با دموکراسی آشنا هستید. انتظار مردم از شما این است که روح دموکراسی را در کار خود کاملاً رعایت کنید.»

شاه بعد از مدتی به فاطمی گفته بود: «اعتراف باید کرد که دکتر مصدق به خاطر آن همه زحمت و فداکاری و جانفشانی و کارهای سنگین، به لحاظ کهولت، سخت خسته و فرسوده شده و نیاز به استراحت دارد. به نظر من جا دارد ضمن تجلیل فراوان از وی، شخص فعال دیگری از همکارانش، مانند شما، جای او را بگیرد تا بتوانید دنباله این نهضت را ادامه دهید.» شاه با چنین وعده‌ای قصد داشت در دل فاطمی وسوسه ایجاد کند و او را به سوی خود بکشاند.

به همین مناسبت در یکی از ملاقاتها، ضمن قدردانی از خدمات دکتر فاطمی، یک قطعه نشان همایون درجه یک با حمایل به او اعطا کرد. دکتر فاطمی با هوش و استعداد خاصی که داشت بی‌درنگ دریافت که شاه با این مانورها قصد دارد تمهیدی به کار ببرد تا او را از کنار رهبر ملی دور سازد و جبهه ملی را بیش از پیش تضعیف کند. از این رو به شدت از این ماجرا نگران و ناراحت شد تا جایی که حتی اجازه نداد خبر اعطای نشان همایون در مطبوعات انعکاس یابد و جریان را تمام و کمال به اطلاع دکتر مصدق رساند.

شاه همین سخنان را به سیدباقر کاظمی، وزیر امور خارجه و نایب نخست‌وزیر در کابینه اول دکتر مصدق، و همچنین حسین مکی و دکتر مظفر بقایی اعضای جبهه ملی و نمایندگان مجلس نیز گفته بود.

البته مکی در این دام افتاد، فریب خورد و به دشمنی با مصدق و جبهه ملی کمر بست و از «سرباز فداکار وطن» به «سرباز خطاکار وطن» تبدیل شد.

■ فداییان اسلام به رهبری نواب صفوی توانستند سپهبد حاج علی رزم‌آرا نخست‌وزیر وقت ایران را در ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ ترور کنند. البته در ۱۶ مرداد ۱۳۳۱ ماده واحده مفسد فی الارض بودن رزم‌آرا و بی‌گناهی قاتل او خلیل طهماسبی به تصویب مجلس رسید. اما چرا ترور دکتر فاطمی توسط فداییان اسلام؟

□ فداییان اسلام خواهان اجرای بی‌درنگ قوانین اسلامی بودند. در زمان زندانی شدن نواب صفوی، به دستور عبدالحسین واحدی نفر دوم این جمعیت سوء قصد به جان دکتر فاطمی انجام شد. فاطمی در مراسم سالگرد ترور محمد مسعود در ۲۳ بهمن ۱۳۳۰ بر سر مزار او در گورستان ظهیرالدوله شمیران مشغول سخنرانی بود که او هم ترور شد. فداییان معتقد بودند: «حالا که به دکتر مصدق دسترسی نداریم معاوضش را می‌کشیم». فاطمی به رغم معالجاتی که در ایران و آلمان کرد تا آخر عمر کوتاهش از اثرات این سوء قصد رنج می‌برد.

در انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی، دکتر فاطمی از تهران به نمایندگی برگزیده شد ولی به خاطر وضع نامساعد مزاجی کمتر در جلسات مجلس حاضر می‌شد. تا اینکه دکتر مصدق در مهرماه ۱۳۳۱ او را به سمت وزیر امور خارجه تعیین کرد. نخستین اقدام دکتر فاطمی در این سمت، قطع روابط با انگلستان بود.

■ دکتر فاطمی در ۱۹ مهرماه ۱۳۳۱ وزیر خارجه شد و در ۳۰ مهرماه همان سال سفارت بریتانیا را در ایران تعطیل کرد. آیا با تعطیلی سفارت انگلیس، قدرت دیپلماسی را نادیده نمی‌گرفت؟

□ بستن سفارت هیچ دردی را دوا نمی‌کند چون اگر سفارتی باشد شما سیاست‌تان را با احضار سفیر یا کاردار به آنها ابلاغ می‌کنید ولی اگر سفارت بسته باشد، پیغام خود را باید به وسیله واسطه‌ها به مقامات آن کشور انتقال دهید.

■ نصرالله شیفته سردبیر باختر امروز و دوست صمیمی دکتر فاطمی راجع به خلیقات دکتر فاطمی گفته است: «در سیاست آشتی ناپذیر بود.» آیا واقعاً سیاست عرصه آشتی ناپذیری است؟

□ خیر؛ من چون خودم قبلاً دیپلمات بوده‌ام معتقدم که در سیاست در آشتی را حتی با بزرگ‌ترین دشمنان باید باز گذاشت. چون آشتی ناپذیر بودن سرانجام به شکست می‌انجامد. حقیقتاً اظهار نظر نصرالله شیفته صحت دارد.

■ آیا آشتی ناپذیری او در جریان حوادث بعدی و در نهایت انجام کودتا نقش منفی بازی نکرد؟

□ هیچ‌کس اشتباه خودش را معترف نیست.

■ دکتر فاطمی در دی‌ماه ۱۳۳۰ گفته بود: «دیگر در سرزمین ما نمی‌شود بساط کودتا راه انداخت و داستان سقاخانه را زنده کرد.» آیا چنین اظهار نظری ناشی از حالت ایده‌آلیستی او نبود؟

□ دکتر فاطمی آدمی بسیار ایده‌آلیست بود و چنین مطلبی هم حالت شعارگونه داشته است. هرچند که او یک هفته قبل از کودتای ۲۵ مرداد، احتمال وقوع کودتا را نفی نکرد.

■ دکتر فاطمی در دوره اقامتش در پاریس در نامه‌ای برای شیفته می‌نویسد: «زمامداران ما اصلاً دنیا را نمی‌بینند و حتی اخبار یومیه را هم نمی‌خوانند، حساب اینها صددرصد غلط است و اطمینان قطعی دارم که تمام اعمال و حرکاتشان به ضرر ملت و مملکت و بالاخره به فنا و نابودی آنها تمام می‌شود.» آیا فاطمی از جو رقابت‌آمیز احزاب اروپا و ائتلاف و انشعاب و بده و بستانهای حزبی و الزامات حضور در عرصه سیاست تأثیر پذیرفته بود؟

□ به نظر می‌رسد که تأثیر پذیرفته بود.

■ شما می‌پذیرید که در سیاست، انعطاف‌پذیری می‌تواند مضر باشد؟

□ من شاید اشتباه کنم ولی اگر همه درهای آشتی را ببندید، خودتان در تله می افتید.

■ اصلاحات و اقدامات دکتر فاطمی در ۹ ماه دوره وزارتش شامل چه مواردی است؟

□ دکتر فاطمی علاوه بر قطع روابط با انگلستان، قصد داشت دست به اصلاحات اساسی بزند و تعداد ۸۵ نفر از کارمندان وزارت خارجه را که متعلق به خانواده های اشراف قدیمی و افرادی بی کاره بودند اخراج و به جای آنان جوانان تحصیل کرده و میهن پرست را استخدام کند که فرصت نیافت. اساسنامه جدید وزارت امور خارجه مدیون زحمات دکتر فاطمی و همکاران نزدیک او بود که در صورتی که به مرحله اجرا درمی آمد، محیط این وزارتخانه را به کلی عوض می کرد و برای کارمندان فعال و خدمتگزار امنیت شغلی به وجود می آورد.

از آنجایی که دکتر فاطمی خودش روزنامه نگار بود، دائماً با روزنامه ها تماس داشت و در ضمن مصاحبه های مطبوعاتی، مدیران و خبرنگاران جرأید را در جریان تحولات روز قرار می داد و از آنان نظر مشورتی می خواست.

این کار تا آن زمان بی سابقه بود. آخرین اقدام دکتر فاطمی در وزارت خارجه، تشکیل کنفرانسهای منطقه ای با حضور سفیران ایران در کشورهای دیگر بود.

در ابتدا کنفرانس سفیران خاورمیانه را در بیروت و سپس کنفرانس سفیران در کشورهای اروپایی را در لاهه تشکیل داد تا به ارزیابی سیاست خارجی و موقعیت جهانی ایران پردازند. روزنامه های خارجی نوشتند در صورتی که اصلاحات دکتر فاطمی به مرحله اجرا درآید، وزارت خارجه ایران به شکل الگو و نمونه ای در خاورمیانه درخواهد آمد.

اتفاقاً من به همراه چندتن از دانشجویان ایرانی که در اروپا مشغول تحصیل در دانشگاه بودند موفق شدیم در یک ملاقات خصوصی در روز ۱۹ مرداد ۱۳۳۲ یعنی چند روز قبل از کودتاهای ۲۵ و ۲۸ مرداد با او صحبت کنیم. دکتر فاطمی به یکی از سؤالات که در مورد میزان احتمال وقوع کودتا در کشور بود، این گونه جواب داد: «باید هوشیار بود و اجازه نداد عوامل داخلی انگلستان دست به چنین اقدام خائنانه‌ای بزنند. چون در این صورت دستاوردهای نهضت ملی برباد خواهد رفت و اوضاع به شکل سابق برخورد گشت. اکنون ایران پس از تحمل یکصد و پنجاه سال سلطه استعمار خارجی از استقلال کامل برخوردار شده است و در آینده خواهد توانست از آزادی و حکومت دموکراتیک برخوردار شود و سرمشقی برای دیگر کشورهای خاورمیانه گردد.»

■ دکتر فاطمی بعد از مراجعت به کشور، یکی از وزیرانی بود که در کودتای اول ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ دستگیر و زندانی شد.

□ بله؛ در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ سربازان گارد شاهنشاهی به خانه دکتر فاطمی ریختند، او را کتک زدند و به بازداشتگاه بردند. ضمناً با همسر و فرزند خردسال او هم بدرفتاری کردند و آنان را مورد ضرب و شتم قرار دادند ولی چند ساعت بعد که کودتا شکست خورد، فاطمی، مهندس زیرک‌زاده و حق‌شناس را آزاد کردند. دکتر فاطمی یکسره به خانه مصدق رفت و با عصبانیت خواستار تشکیل دادگاه صحرایی و مجازات کودتاچیان شد. در دادگاه صحرایی که در زمان جنگ برگزار می‌شود، متهمان یا اعدام می‌شوند و یا تبرئه و حد وسطی وجود ندارد. اما دکتر مصدق زیر بار چنین کاری نرفت و به دکتر شایگان، دکتر صدیقی وزیر کشور، و لطفی وزیر دادگستری، دستور داد بنشینند و قانونی در این زمینه بیابند که چنین قانونی وجود نداشت. فاطمی در میتینگ پنجاه هزار نفری

روز ۲۵ مرداد سخنرانی شدیدالحنی علیه شاه ایراد کرد و در سه سرمقاله روزنامه باختر امروز مطالب تندى نوشت و از جمله اظهار داشت: «دربار پهلوی روی دربار ملک فاروق [مصر] را سفید کرد.»

در روز ۲۸ مرداد، دکتر فاطمی تا ظهر در خانه دکتر مصدق حضور داشت ولی در آن هنگام به صلاح‌دید نخست‌وزیر و جمعی از حضار، او آنجا را ترک کرد و پس از چند روز در خانه ستوان دکتر محسنی در نزدیکی میدان تجریش پنهان شد و تا اسفند ۱۳۳۲ که توسط سرهنگ مولوی دستگیر شد، در همان جا به سر برد.

■ دکتر شایگان یکی از سخنرانان میتینگ بهارستان توصیه کرده بود که فاطمی به هیچ وجه سخنرانی نکند ولی دکتر فاطمی فرصتی پیدا می‌کند و با قرار گرفتن در پشت میکروفن سخنانی را علیه دربار بیان می‌کند که نوار همین سخنرانی یکی از مستندات مجرم بودن او در دادگاه بود.

□ دکتر شایگان و دیگر دوستان فاطمی می‌دانستند که شب گذشته با زن و بچه او بدرفتاری کرده‌اند. هیچ مرد غیرتمندی حاضر نیست بدرفتاری با زن و بچه‌اش را تحمل کند و خودش را هم کتک و دستبند بزنند. البته اگر چند نفر از کودتاچیان اعدام می‌شدند، محال بود که کودتای دوم (۲۸ مرداد) اتفاق بیفتد. این درسی بود که در انقلاب سال ۱۳۵۷ گرفته شد و از گردش روزگار یکی از نظامیان اعدامی ارتشبد نصیری بود که در ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ سرهنگ و رئیس گارد بود و فرمان عزل دکتر مصدق را به وی ابلاغ کرد.

■ دکتر فاطمی بعد از شکست کودتای اول به همراه سعید فاطمی خواهرزاده‌اش به سرعت در دربار حضور می‌یابد و دستور مهر و موم کردن کاخهای سلطنتی را صادر می‌کند. آیا این عمل در حیطة وظایف وزیر خارجه بود؟

□ وقتی که دکتر فاطمی این کار را انجام داده مشخص می شود که قضیه جنبه شخصی پیدا کرده و در او کینه ای به وجود آمده است و گرنه وزیر خارجه که نباید برود و دستور بدهد که کاخها را مهر و موم کنند. این کار را باید وزیر کشور انجام می داد. به هر حال وزیر خارجه نباید سرمقاله با اسم و امضا در روزنامه چاپ کند. حتی در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ قرار بود هیئت وزیران مصوبه ای را بگذرانند که شورای سلطنت با انجام یک رفراندوم تشکیل شود. معنای تشکیل این شورا این بوده که رژیم پادشاهی همچنان برقرار است.

■ شما لحن تند دکتر فاطمی را در آن سخنرانی نسبت به دیگر سخنرانان، عمدتاً ناشی از حادثه حمله به خانه دکتر فاطمی می دانید؟

□ در اینجا به نظر می رسد که بیشتر، مسئله شخصی مطرح بوده است. بعد از شکست کودتای اول، دکتر مصدق می توانست به مردم بگوید که شاه از کشور رفته و بنابراین از سلطنت خلع شده است ولی چنین تصمیمی نگرفت. در مقابل دکتر فاطمی خواهان برچیده شدن نظام سلطنتی و اعلام حکومت جمهوری بود ولی دکتر مصدق اصولاً نمی خواست نظام سلطنتی مشروطه لغو شود.

■ چرا در این زمینه تا به این حد بین دکتر مصدق و دکتر فاطمی تفاوت نظر وجود داشت؟

□ اصولاً دکتر مصدق یک نوع دموکراسی به سبک بلژیک و انگلستان را می پسندید که پادشاه در امور دولتی دخالت نکند. ضمناً دکتر مصدق بعد از حادثه ۳۰ تیر ۱۳۳۱ در مردادماه همان سال این جملات را پشت یک جلد «قرآن» نوشت و آن را برای اطمینان نزد شاه فرستاد: «دشمن قرآن باشم اگر بخواهم بر خلاف قانون اساسی عمل کنم و اگر قانون اساسی را لغو کنند و رژیم مملکت را تغییر دهند، من ریاست جمهوری را قبول نمایم».

■ آیا دکتر فاطمی خبر داشت دکتر مصدق سوگند یاد کرده که حکومت جمهوری اعلام نکند؟

□ حتماً اطلاع داشته که دکتر مصدق یک سال قبل از آن نسبت به شاه سوگند یاد کرده و گفته علیه رژیم اقدام نخواهد کرد.

اقداماتی که دکتر فاطمی در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد انجام داد با سیاست کلی دولت تطبیق نمی‌کرد و بیشتر جنبه شخصی داشت و گر نه دکتر مصدق اصلاً خواهان براندازی نظام نبود.

من فکر نمی‌کنم که دکتر مصدق با مطالب روزنامه باختر امروز موافق بوده ولی چیزی که هست آن را تکذیب نمی‌کرد و شاید مصلحت نبود که در آن روزهای بحرانی وزیر خارجه کابینه‌اش را توییح یا برکنار کند.

■ به چه علت یک نوع ائتلاف بین دکتر فاطمی و حزب توده در اعلام حکومت جمهوری به وجود آمد؟

□ ائتلافی بین دکتر فاطمی و حزب توده به وجود نیامد. شاید چنین حالتی را بتوان توازی و نزدیکی فکری نامید. توده‌ایها از قبل خواهان اعلام جمهوری دموکراتیک بودند.

■ دکتر فاطمی که در زمان کاندیداتوری برادرش نصرالله سیف‌پور فاطمی در انتخابات دوره چهاردهم مجلس ۲۴ - ۱۳۲۲ از حوزه اصفهان برضد کاندیدای حزب توده به شدت مبارزه و فعالیت کرد و در دوره‌های مختلف به شدت علیه توده‌ایها تلاش کرد، با این سابقه چرا راضی شد در منزل دکتر محسنی که از افسران حزب توده بود، مخفی شود؟

□ فاطمی تندروترین و چپگراترین جناح جبهه ملی بود و یک نوع توازی بین نظر او و حزب توده در اعلام حکومت جمهوری به وجود آمد ولی ائتلافی بین آنها شکل نگرفت. دکتر فاطمی خواستار برقراری جمهوری ملی بود ولی توده‌ایها جمهوری دموکراتیک به سبک کشورهای

اروپای شرقی می خواستند. دکتر فاطمی چون جانش در خطر بود و آنها هم به او پناه داده بودند، مجبور شد که در منزل دکتر محسنی مخفی شود.

■ به طور مختصر به جریان محاکمه دکتر فاطمی هم اشاره می کنید؟

□ دکتر فاطمی را بعد از دستگیری به کاخ شهربانی می برند. در همان زمان تعدادی چاقوکش به رهبری شعبان بی مخ به دکتر فاطمی که بعد از ترور اولش با عصا راه می رفت، حمله می کنند و در این جریان، دکتر فاطمی چند زخم چاقو برمی دارد و اگر خواهرش خود را روی او نمی افکند، بدون تردید کشته می شد. در نتیجه او را به بیمارستان ارتش بردند و تحت عمل جراحی قرار دادند.

دادگاه نظامی مأمور محاکمه دکتر فاطمی، دکتر شایگان و مهندس رضوی در مهرماه ۱۳۳۳ تشکیل شد. در جلسات دادگاه نظامی دکتر فاطمی را با آمبولانس و بر روی برانکارد می آوردند و او قادر نبود بر سر پا بایستد. دادگاه نظامی پس از ده روز حکم اعدام فاطمی را صادر کرد. حکم اعدام دکتر فاطمی در ساعت ۶ بامداد روز چهارشنبه ۱۹ آبان ماه ۱۳۳۳ با شلیک ۸ تیر تفنگ توسط چهار سرباز به اجرا درآمد.

■ دکتر فاطمی قبل از اعدام به مدت ۴۰ دقیقه برای افسران و نظامیان حاضر در مراسم اعدام خود سخنرانی کرد. مهم ترین بخش سخنان او از نظر شما کدام است؟

□ او با صراحت تمام اعلام کرد: «من از مرگ ابایی ندارم. آن هم، چنین مرگ پر افتخاری. من می میرم که نسل جوان ایران از مرگ من عبرتی بگیرند و با خون خود از وطنشان دفاع کرده، نگذارند جاسوسان اجنبی بر این کشور حکومت کنند». دکتر فاطمی در آخرین لحظات قبل از اعدام فریاد زد: «زنده باد دکتر مصدق، پاینده باد ایران». من شخصاً علی رغم برخی اشتباهاتی که هر انسانی ممکن است مرتکب شود و دکتر فاطمی هم

از این حالت مستثنی نیست، برای او احترام خاصی قایل هستم. چون او تا آخرین لحظه حیاتش هم به فکر ایران و پایداری کشورش بود. دکتر فاطمی سیاستمداری مردمی بود و اگر این‌گونه نبود، با میانجیگری افراد و وابستگان به هیئت حاکمه وقت از تیرباران شدن نجات پیدا می‌کرد. در حقیقت دکتر فاطمی با نثار خون خودش نشان داد که به هیئت حاکمه و بیگانگان وابستگی ندارد و فدایی ایران است.

روزنامه ایران

پنجشنبه ۲۱ و شنبه ۲۳ آبان ۱۳۸۳

فهرست اعلام

- آدمیت، فریدون ۱۳۴، ۱۳۸
 آرام، غلام عباس ۱۴۳، ۱۴۸
 آرتور، جفری ۷۴
 آزاد، عبدالقدیر ۲۲۶
 آصف الدوله ۱۸۰
 آقا شیخ محمد حسن ۱۷۰
 آقامحمدخان قاجار ۱۷۰
 آلن، جورج ۳۶، ۴۰
 آموزگار، جمشید ۱۰۶
 آیت الله حاج میرزا محمدرضا کرمانی ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷
 آیت الله کاشانی ۵۸
 آیزنهاور، دوايت ۵۹، ۶۶، ۸۷
 ارتشبد نصیری ۲۳۲
 اردلان، علیقلی ۱۴۷
 استالین، مارشال ژوزف ۸، ۱۰، ۲۷
 استرانگ، ویلیام ۶۴
 استوکس، ریچارد ۵۵
 استیونس، راجر ۶۷، ۹۲
 اسدالله خان مشار السلطنه ۱۴۵، ۱۴۶
 اسکندری، ایرج ۲۲۰
 اشرف، آلفرد ۶۵، ۶۷، ۱۵۱
 اشرف، م. س. ۱۵۱
 اعلم، مظفر ۱۴۶
 افتخاراعظم ۱۸۴
 افشار، امیر خسرو ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۴۸
 اقبال، عباس ۱۹۴، ۱۹۵
 اکبر میرزا صارم الدوله ۱۴۵، ۱۸۲، ۱۸۴
 الگار، حامد ۱۷۴
 امام خمینی ۱۶، ۹۷، ۹۸، ۱۸۸
 امامی، جمال ۲۲۳، ۲۲۴
 امیر فیصل ۱۹۹
 امیرکبیر، میرزاتقی خان ۳، ۶، ۱۶، ۱۳۲
 ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳
 ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۷
 امینی، علی ۹۲
 انتظام، عبدالله ۶۷، ۸۹، ۹۱، ۱۰۰، ۱۴۷
 انتظام، نصرالله ۱۴۲، ۱۴۷
 انصاری، شیخ مرتضی ۱۷۰
 اوانس خان مساعد السلطنه ۱۳۳

- اوتانت ۱۰۴
 ایدن، آنتونی ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۸۷، ۸۸، ۸۹
 باراک، اهود ۱۱۱
 باستانی پاریزی ۱۷۱
 باقروف، میر جعفر ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵
 باگرامیان، مارشال ایوان ۲۲
 برنز، جیمز ۲۵، ۲۸
 بقایی، دکتر مظفر ۲۲۶، ۲۲۷
 بنی صدر، ابوالحسن ۱۴۸
 بوش، جورج (پدر) ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰
 بوش، جورج (پسر)، ۱۲۹
 بولگانین، نیکولای ۴۴
 بهبهانی، سید محمد ۱۷۴، ۱۷۶
 بیات، کاوه ۱۹۵، ۲۱۱
 بیریا، محمد ۲۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹
 بیسمارک، پرنس اتو فن ۶
 پادگان، صادق ۴۶
 پاکروان، فتح‌الله ۱۴۶
 پالمرستون، لرد هنری ۶۳
 پروفیسور هانری رولن ۵۸
 پزشکی احمدی ۱۷۷
 پزشکی‌زاد، ایرج ۲۰۸
 پیراسته، سید مهدی ۲۲۳
 پیروتی، د. و. ۶۶
 پیشه‌وری، جعفر ۱، ۸، ۱۹، ۲۰، ۳۱، ۳۲
 ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۶، ۱۴۱، ۱۴۲
 ترومن، هری ۱۰، ۲۵، ۵۷، ۵۸، ۵۹
 تقی‌خان معزالدوله نبوی ۱۴۶
 تقی‌زاده، سیدحسن ۵۳، ۵۶، ۱۴۱، ۱۴۲
 جب، گلادوین ۱۴۱
 جعفری، شعبان (بی‌مخ) ۲۳۵
 جکسون، بازیل ۵۵
 جلال‌الدوله ۱۸۳
 جوادخان سعدالدوله ۱۴۵
 چرچیل، جورج ۱۴۰
 چرچیل، وینستون ۲۷، ۵۲، ۵۸، ۶۶، ۸۷
 ۹۰
 حاج آقا احمد کرمانی ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱
 حاج ابو جعفر کرمانی ۱۷۱
 حاج شهاب‌الملک ۱۸۰
 حاج ملاهادی سبزواری ۱۷۰
 حائری‌زاده، ابوالحسن ۲۲۶
 حجت‌الاسلام خادم‌العلوم ۲۱۷
 حسن اکبر ۱۸۴
 حسینقلی خان نواب ۱۴۵
 حق‌شناس، جهانگیر ۲۳۱
 حکمت، علی اصغر ۱۴۷
 حکیمی، ابراهیم (حکیم‌الملک) ۱۰، ۱۴۱، ۱۴۶
 خاتمی، حجة الاسلام محمد ۱۲۷، ۱۲۸
 ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۶۵
 خان عالم ۲۱۳
 خداپناهی، محمدکریم ۱۴۸
 خرازی، کمال ۱۴۸
 خراسانی، آخوند ملا محمد کاظم ۱۷۲
 خروشچف، نیکیتا ۱۳

- خسرو میرزا ۱۳۷
 خلعتبری، عباسعلی ۱۴۸
 خواجه داوود ۱۳۲
 دارسی، ویلیام ۱۰، ۵۱، ۵۲
 دانشیان، غلام یحیی ۳۷
 داوود خان مفتاح السلطنه ۱۴۶
 درچه‌ای، آقا سید محمد ۱۷۲
 دشتی، علی ۲۰۵، ۲۱۹
 دکتر حسین فاطمی ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸
 ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۶
 ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲
 ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵
 دکتر رضا رادمنش ۲۲۰
 دکتر سلام‌الله جاوید ۳۷
 دکتر سید علی شایگان ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵
 دکتر غلامحسین صدیقی ۲۳۱
 دکتر غنی‌نژاد ۲۲۳
 دکتر فریدون کشاورز ۲۲۰
 دکتر منوچهر اقبال ۲۱۲
 دوستعلی خان معیرالممالک ۱۸۰، ۱۸۱
 ۱۸۳
 دوست محمد خان معیرالممالک ۱۸۱
 دولت‌آبادی، یحیی ۱۷۵
 رابرتس، گارونوی ۷۳
 راس، دنیسون ۱۰۸
 راسو، رابرت ۱، ۱۷
 رایت، ایونا ۱۰۸
 رایت، سر دنیس ۲
 رائینی، شیخ عبدالله ۱۷۱
 رجایی، محمدعلی ۱۴۸
 رحیمی، صدیقه ۱۸۷
 ردکلیف، استرانفورد ۶۲
 رزم‌آرا، سپهبد حاج علی ۱۰، ۳۴، ۵۴
 ۲۲۴، ۲۲۸
 رضاشاه ۷، ۳۴، ۴۹، ۷۱، ۱۰۰، ۱۴۰، ۱۷۰
 ۱۷۷، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳
 ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۸
 رمزبوتام، پیتر ۶۵، ۸۶
 رضائی، ابراهیم ۲۰۸
 روحی، شیخ احمد ۱۶۹
 روزولت، کرمیت ۵۹
 رویتز، جولیس دو ۱۳۹
 رین تروپ، یواخیم فن ۷۵
 رئیس، محسن ۱۴۷
 زاهدی، اردشیر ۱۰۳، ۱۴۴، ۱۴۸
 زاهدی، فضل‌الله ۵۹، ۶۴، ۸۵، ۸۸، ۹۴
 ۹۵
 زنگنه، امیرنظام ۱۳۸
 زورلو، فاطیم ۹۴
 سادچیکوف، ایوان ۹
 ساعد مراغه‌ای، محمد ۱۰، ۱۳۵، ۱۴۷
 ۲۱۲
 سپهبدی، انوشیروان ۱۴۷
 سپهدار رشتی ۱۸۴
 ستوان دکتر محسنی ۲۳۲، ۲۳۴
 سرتیپ حسین هاشمی ۳۹

سرهنگ مولوی ۲۳۲	۲۰۰، ۱۷۶
سعیدخان مؤتمن الملک ۱۴۴	طباطبایی، سید محمد کاظم ۱۷۲
سلطان عمان ۷۹	طبری، احسان ۸، ۲۲۳
سلمان رشدی ۱۲۶	طهماسبی، خلیل ۲۲۸
سمیعی، عنایت الله ۱۴۶	ظفر السلطنه ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۶
سنجابی، دکتر کریم ۲۱۵، ۱۴۸	ظل السلطان ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵
سهیلی، علی ۱۳۵، ۱۴۶، ۲۱۲	عامری، جواد ۱۴۶
سیاسی، دکتر علی اکبر ۱۴۷	عباس آقا تبریزی ۱۸۰
سید بحرینی ۱۸۱	عباس خان قوام الدوله ۱۴۴
سیف العلما ۲۱۷	عباس میرزا نایب السلطنه ۵
سیمپسون، آنتونی ۱۰۷	عبدالحسین میرزا فرمانفرما ۱۷۶
شاه جهان ۲۱۳	عبدالناصر، جمال ۱۸۸
شاهزاده ظفر السلطنه ۱۷۲، ۱۷۵	عبد الوهاب خان معتمد الدوله نشاط ۱۴۴
شاه طهماسب ۲۱۳	عبده، دکتر جلال ۱۴۳، ۱۴۷
شبستری، علی ۳۷، ۳۸	عدل، مصطفی ۱۴۶
شوشتری، سید محمد علی ۲۲۳	عرفات، یاسر ۱۱۱
شیرازی، ابولحسن خان (ایلچی) ۱۳۲،	عزت الدوله ۱۸۳، ۱۸۵
۱۳۳، ۱۳۷، ۱۴۴	عصمت الدوله ۱۸۱
شیرازی، محمد علی خان ۱۳۲، ۱۴۴	عضدی، یدالله ۱۴۸
شیفته، نصر الله ۲۲۰، ۲۲۹	عظیمی، فخرالدین ۲۱۰
صادق صادق (مستشار الدوله) ۱۳۵	علا، حسین ۱۱، ۵۵، ۸۸، ۱۰۰، ۱۳۵
صدّام حسین، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷،	۱۴۲، ۱۴۷
۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،	علم، امیر اسدالله ۹۵، ۹۹، ۱۴۴
۱۲۴	علیقلی خان مشاور الممالک انصاری،
صدرالاشراف ۲۱۲	۱۴۱، ۱۴۵، ۱۴۶
صدرالاعما ۱۷۴	علی منصور ۱۳۵
صلاحی، محمود ۱۴۷	عمیدی نوری، ابوالحسن ۲۲۶
طباطبایی، سید ضیاءالدین ۱۱، ۱۷۴،	عین الدوله ۱۷۴، ۱۷۶

- غلامحسین افضل‌الملک ۱۸۱
 فاطمی، دکتر حسین ۲۲۷، ۲۳۲
 فاطمی، سعید ۲۳۲
 فان‌خینگل، هانس ۲
 فتحعلی‌شاه ۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۷۳
 فرانکس، دیک ۶۶
 فرخ‌خان امین‌الملک غفاری ۱۳۸
 فرزین، محمدعلی ۱۴۶
 فرنلی، جان ۶۶، ۸۷، ۹۰
 فروغی، محمدعلی‌خان ذکاء‌الملک ۱۴۶
 فرهادمیرزا معتمدالدوله ۱۸۰
 فریزر، ویلیام ۵۶، ۹۱، ۱۰۶
 فورد، جرالډ ۱۰۹
 فیروزمیرزا نصرت‌الدوله ۱۴۵
 فیلیپس، هوراس ۹۸
 قدس نخعی، حسین ۱۴۸
 قطب‌زاده، صادق ۱۴۸، ۱۸۸، ۱۸۹
 قوام‌السلطنه، احمد ۸، ۹، ۳۳، ۳۴، ۳۵
 ۳۶، ۴۰، ۵۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۷
 کاظمی، باقر ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۲۷
 کاظمی، عزالدین ۱۴۲
 کامبخش، عبدالصمد ۴۶
 کراسنیک ۱۸
 کرمانی، شیخ یحیی ۱۷۱
 کسروی، احمد ۱۷۳
 کلیتون، بیل ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱
 ۱۲۸
 کنت دو گوبینو ۱۳۶
 کندی، جان. اف. ۱۳
 کیسینجر، هنری ۲، ۱۰۹
 گرانت داف، ایولین ۱۷۵
 گرومیکو، آندره ۲۷، ۲۸
 گری، ادوارد ۱۷۵
 گریبایدوف، آلکساندر ۱۳۸
 گس، نویل ۵۳
 گیچاردی، ویتوریو ۱۰۴
 لرد کرزن ۷۰، ۷۱، ۷۳
 لطفی، عبدالعلی ۲۳۱
 لوس، ویلیام ۷۳
 لویی پانزدهم ۱۳۵
 مارشال تولبوخین ۲۳
 محسن‌خان مشیرالدوله ۱۴۵
 (محمدرضا) شاه، ۷، ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۵،
 ۱۶، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۵۳، ۵۸، ۵۹،
 ۶۲، ۶۳، ۶۷، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶،
 ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷،
 ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴،
 ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،
 ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸،
 ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴،
 ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱،
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸،
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵،
 ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
 ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹،
 ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶،
 ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳،
 ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰،
 ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷،
 ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴،
 ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱،
 ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵،
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲،
 ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹،
 ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵،
 ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱،
 ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸،
 ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵،
 ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲،
 ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹،
 ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶،
 ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳،
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰،
 ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷،
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴،
 ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱،
 ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸،
 ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵،
 ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲،
 ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹،
 ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶،
 ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳،
 ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰،
 ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷،
 ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴،
 ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱،
 ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸،
 ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵،
 ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲،
 ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹،
 ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶،
 ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳،
 ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰،
 ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷،
 ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴،
 ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱،
 ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸،
 ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵،
 ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲،
 ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹،
 ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶،
 ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳،
 ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰،
 ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸،
 ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶،
 ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴،
 ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱،
 ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸،
 ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵،
 ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲،
 ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹،
 ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶،
 ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳،
 ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰،
 ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷،
 ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴،
 ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱،
 ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸،
 ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵،
 ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲،
 ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹،
 ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶،
 ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳،
 ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰،
 ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷،
 ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴،
 ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱،
 ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸،
 ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵،
 ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲،
 ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹،
 ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶،
 ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳،
 ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰،
 ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷،
 ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴،
 ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱،
 ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸،
 ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵،
 ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲،
 ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹،
 ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶،
 ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳،
 ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰،
 ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷،
 ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴،
 ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱،
 ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸،
 ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵،
 ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲،
 ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹،
 ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶،
 ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳،
 ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰،
 ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷،
 ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴،
 ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱،
 ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸،
 ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵،
 ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲،
 ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹،
 ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶،
 ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳،
 ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰،
 ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷،
 ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴،
 ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱،
 ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸،
 ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵،
 ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲،
 ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹،
 ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶،
 ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳،
 ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰،
 ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶،
 ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲،
 ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸،
 ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴،
 ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰،
 ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶،
 ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲،
 ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸،
 ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴،
 ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰،
 ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶،
 ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲،
 ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸،
 ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴،
 ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰،
 ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶،
 ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲،
 ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸،
 ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴،
 ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰،
 ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶،
 ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲،
 ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸،
 ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴،
 ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰،
 ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶،
 ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲،
 ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸،
 ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴،
 ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰،
 ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶،
 ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲،
 ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸،
 ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴،
 ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰،
 ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶،
 ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲،
 ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸،
 ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴،
 ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰،
 ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶،
 ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲،
 ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸،
 ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴،
 ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰،
 ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶،
 ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲،
 ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸،
 ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴،
 ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰،
 ۱۳۰۱، ۱۳۰۲

- مدرس، آقامحمدتقی ۱۷۲
مدرس، سید حسن ۱۶، ۱۹۹
مژلومیان، آلکس ۱۴
مستوفی آشتیانی، حسن ۱۸۳
مسعودخان انصاری گرمودی ۱۴۴
مسعود، محمد ۲۲۰
مسعودی، عباس ۱۰۲
مصباح فاطمی ۲۱۱، ۲۱۲
مصدق، دکتر محمد ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۶۵، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۷، ۱۴۶، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵
مظفرالدین شاه ۵۱، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳
مظفر فیروز ۳۳، ۳۴، ۳۵
معاون الدوله، ابراهیم خان ۱۳۲، ۱۴۵
معرفت، حسن ۲۰۶، ۲۰۷
مکلین، فیتز روی ۶۴
مکی، حسین ۲۲۶، ۲۲۷
مکینس، راجر ۶۵
ملا محمدباقر فشارکی ۱۷۲
ملک فاروق ۱۹۸، ۲۳۲
ملکه الیزابت دوم ۹۵، ۹۷
ملکه ویکتوریا ۱۳۸
ملکی، احمد ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۶
منصور، حسنعلی ۹۸، ۱۳۵
موری، چارلز آگوستوس ۶۲، ۶۳، ۶۴
۶۷
موسوی، میرحسین ۱۴۸
مولوتف، ویاجسلاو ۷۵
مونه فورت، کنت دو ۱۳۴
مؤید احمدی (مؤیدالاسلام کرمانی) ۱۷۰
مهندس احمد رضوی ۲۳۵
مهندس احمد زیرک زاده ۲۳۱
میرزا آقاخان کرمانی ۱۶۹
میرزا آقاخان نوری ۱۹۷
میرزا جوادخان سعدالدوله ۱۳۵
میرزا حسن خان محتشم السلطنه ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۴۶
میرزا حسن خان مشیرالدوله (پیرنیا) ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۵
میرزا احسین خان مشیرالدوله (سپهسالار) ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۸۳
میرزا حسین خان مؤتمن الملک (پیرنیا) ۱۳۵
میرزا رضای کرمانی ۱۶۹
میرزا علی اصغر خان امین السلطان ۳، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵
میرزا علی خان امین الدوله ۱۳۵، ۱۳۸
میرزا محمدعلی خان علاء السلطنه ۱۳۵
میرزا محمودخان احتشام السلطنه (علامیر) ۱۳۵، ۱۴۰

- میرزا مملک خان ناظم الدولہ ۱۳۳، ۱۳۴،
 ۱۳۹، ۱۴۰
 میرزا نصر اللہ خان مشیر الدولہ نائبی
 ۱۳۵
 میر فندر سکی، احمد ۱۴۸
 مستوفی الممالک، یوسف ۱۸۳
 میکویان، آناستاز ۴۴
 ناپلئون اول ۱۳۲
 ناپلئون سوم ۱۳۸
 ناصر الدین شاہ، ۶، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶،
 ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۰،
 ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۷
 ناظم الاسلام کرمانی ۱۷۱
 نجم، ابوالقاسم ۱۴۷
 نحاس پاشا، مصطفیٰ ۵۷
 نریمان خان قوام السلطنہ ۱۳۳
 نصر اللہ خان مشیر الدولہ نائبی ۱۴۵
 نصر اللہ سیف پور فاطمی ۲۱۹
 نظر آقا یمین السلطنہ ۱۳۳، ۱۳۴
 نواب، حسین ۱۴۷
 نواب صفوی، سید مجتبیٰ ۲۲۸
 نوری اسفندیاری، موسیٰ ۱۴۷
 نوز، ژوزف ۱۷۶
 نہرو، جواہر لعل ۱۲
 نیکسون، ریچارد ۱۰۹
 نیکلای اول ۱۳۸
 واحدی، عبدالحسین ۲۲۸
 وثوق الدولہ، میرزا حسن خان ۷، ۱۴۵،
 ۱۹۸، ۲۰۰
 ولایتی، علی اکبر ۱۴۸
 وودھاوس، کریستوفر (مانتی) ۵۹
 ویکتوریا مسعود ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵
 ویگین، چارلز ۶۶
 ویلسون، وودرو ۱۱۳، ۱۹۹
 ویلسون، ہارولد ۷۳، ۱۰۰
 ہانیکر، جان ۶۴
 ہرنڈی، ابوالقاسم ۱۷۷
 ہریمن، اورل ۵۵
 ہزیر، عبدالحسین ۱۰، ۱۱، ۵۴
 ہمایون نجاہ، محمد علی ۱۴۷
 ہمایون شاہ ۲۱۳
 ہمد المملوک ۱۸۳، ۱۸۵
 ہندرسون، لوی ۹۴
 ہنکی، رابرٹ ۶۷
 ہویدا، امیر عباس ۱۴، ۱۵، ۷۸، ۱۳۵
 ہیتلر، آدولف ۱۱۰
 ہیٹ، ادوارد ۷۳، ۱۰۵
 ہیوم، آلک داگلاس ۱۰۵
 یحییٰ خان مشیر الدولہ ۱۴۴
 یرگین، دانیل ۹۲، ۱۰۷
 یزدی، ابراہیم ۱۴۸
 یعقوب ۴۳

نشر پیکان منتشر کرده است

ایران در بازی بزرگ	بزرگناه داستان	بیچاره اسفندیار
آنتونی وین	جفری آرچر	علی اکبر سعیدی سیرجانی
برگردان عبدالرضا	برگردان ساغر سعیدی	پیماری قند
(هوشنگ) مهدوی	برهوت	ایو گلینگ
آن جستجوی روشنگری	مریم نیکویی	برگردان منیژه شیخ جواد
نسای جیو جونگ	بازی سرنوشت	پناه بر حافظ
برگردان هرمز ریاحی	ملکه نور	اسماعیل فصیح
ابوالهول ایرانی	برگردان منیژه شیخ جواد	پنججاه و دو راز طول عمرو
دکتر عباس میلانی	بگشای لب	تندرستی
برگردان عبدالرضا	شهره وکیلی	لورا لونس
(هوشنگ) مهدوی		برگردان محمد بیگی
اسیر خوشبختی	بیچاره اسفندیار	
مهناز صفوی	علی اکبر سعیدی سیرجانی	پونه
		زهر تابشیان
اصل آثار فصیح	باغبان وفادار	
عماد بدیع	دکتر کلاریسا پینکولا استس	
	برگردان آرزو احمی	
اله ناز	پنیر تورامن جابه جا کردم	
مریم اولیایی	دِرل بریستو - بووی	
	برگردان نسرین ترسلی	
اگر فردا بیاید	بهای عشق	پیامبر
سیدنی شلدون	علی اکبر ضامن ضرابی	خلیل جبران
برگردان محمد قصاع	(سوشیانت)	برگردان هرمز ریاحی
		ناتالینا ایوانووا
بازی تمام شد	بهداشت و زیبایی پوست و مو	
شهره وکیلی	فرخنده حسنی	پیامی در بطری
		نیکلاس اسپارکز

برگردان ارمغان جزایری	جنگ ناشناخته	برمی گردانم
پیراهن صبوری	اتو اسکورزنی	فرانک مک کورت
هادی حاتمی	برگردان عبدالرضا	برگردان منیژه شیخ جوادى
	(هوشنگ) مهدوی	
تاریخ سینمای ایران	چون کوه مقاوم باش	خانم دوویتتر
مسعود مهرابی	برایان لوک سی وارد	سوزان هیل
	برگردان شیرین لارودی / اصغر	برگردان پروانه ستاری
نعالیم گائوتمه بودا برای	افراشی	خانمی از سارا یوو
گوسفندان		ایوو آندریچ
لونیز هاوارد	چهره ممنوعه من	برگردان بهزاد برکت -
برگردان هرمز ریاحی - نسرين	لطیفه	هرمز ریاحی
طباطبایی - ناتالینا ایوانووا	برگردان فریبا ح. حریری	
توطئه جهانی	چیزی نمانده بود زندگی ام تباه	خانه شن و مه
جیم مارس	شود	آندره دوباس
برگردان مهدی قراچه داغی	دبرا راسل	برگردان مهدی قراچه داغی
	برگردان مهدی قراچه داغی	
تو نقطه عطفی و من نقطه پایان	حلقه حمایت شاهزاده خانم	خدا یگان کلود یوس
ثریا طباطبایی	جین ساسون	رابرت گریوز
	برگردان منیژه شیخ جوادى	برگردان فریدون مجلسی
جهان پس از ۱۱ سپتامبر	خاطرات یک روانپزشک	خطر آشکار
امیر مختار کمالی نژاد	دکتر حسین هاشمی	تام کلنسی
جدال الفاظ		برگردان محمد قصاب
الیزابت میستون	خاک سرخ	
برگردان شیرین لارودی	شهره وکیلی	دال
		محمود گلابدره بی
	خاکستر هایت رابنه خانه	

دل آرام	جیمز پترسون	مایکل مور
عباس خیرخواه	برگردان ارمغان جزایری	برگردان مزگان انصاری راد

دختران شاهزاده خانم	درنا	رفته امانه از یاد
جین ساسون	ندا بشردوست	فیلیپ مارگولین
برگردان منیژه شیخ جوادی		برگردان منیژه شیخ جوادی

در همسایگی خرس	ویلhelm هارف	دماغ دراز کوچولو
محمد میرفندرسکی در گفتگو با	برگردان هرمز ریاحی -	زنانی که با گرگ هاستی دوند
احمد احرار	ناتالینا ایوانووا	افسانه ها و قصه هایی درباره کهن
به کوشش عبدالرضا		الگوی زن وحشی
(هوشنگ) مهدوی	دنیای گمشده	دکتر کلاریسا پینکولا استس
	مایکل کرایتون	برگردان سیمین موحّد

در آستین مرقع	برگردان فروهر خورشاهی	زن دوم
علی اکبر سعیدی سیرجانی		سوزان شاپیرو باراش
	دیوان حافظ (صارمی)	برگردان منیژه شیخ جوادی
در انتظار	به کوشش اسماعیل صارمی	
اسماعیل فصیح		

در جستجوی ستاره شمال	راژگل پیچک	زولا
مارتا بک	لیدا زارع	هانری تروایا
برگردان شیرین لارودی		برگردان نادعلی همدانی
(افراشی)	راه عرفانی عشق	

درد فراموشی	ویلیام چینیک	زیر دیوار آرزو
دکتر جولیان ویتاکر	برگردان شهاب الدین عباسی	فیروزه استوان
برگردان منیژه شیخ جوادی	رستم برقله حماسه	زلزله بم فاجعه در تاریخ
	عباس عطاری کرمانی	دکتر عباس عطاری کرمانی

دفتر خطاطات سوزان برای	رفیق کشور من کجاست؟	سالهای ریوده شده
نیکلاس		

ملکه افقیر و میشل فیتوسی	(هوشنگ) مهدوی	مریم حسینی
برگردان منیژه شیخ‌جوادی		
سایه‌بی سر	سیمای دوزن	طلسم عشق
زهره رسولی	علی‌اکبر سعیدی سیرجانی	رکسانا طاهری
سبکباران ساحلها	شامگاه	طشت خون
شهره وکیلی	محمدرضا پوراحمد	اسماعیل فصیح
سراب	شاهزاده خانم	عشق، قدرت، انتقام
ناهد سلیمان‌خانی	جین ساسون	سیدنی شلدون
	برگردان منیژه شیخ‌جوادی	برگردان حسین سلیلی
سفر ارواح	شب عروسی من	عشق مرز ندارد
مایکل نیوتن	شهره وکیلی	شهره وکیلی
مهرین قهرمان		
سفر نجف	شهرت و افتخار	عشقی به لطافت باران
کاظم رضا	رلف هونیهوت	نسرین قدیری (کافی)
	برگردان خشایار قائم‌مقامی	
سفیدپوستان ابله	شهر	عطر نفس‌های تو
مایکل مور	شهره وکیلی	الهه مؤذنی لطف‌آباد
برگردان منیژه شیخ‌جوادی		
سکوت شب‌انگاهی	صعود بر بلندای عشق	عکاسی دیجیتال
مری هیگینز کلارک	سیما مقدم	گروهی از محققان کداک
برگردان محمد قصاب	ضربه بیولوژیکی	رضا نبوی
سیاست خارجی ایران در دوران	تام کلنسی	غروب ساحل
پهلوی	برگردان مهرین قهرمان	عفت رحمانی
برگردان عبدالرضا	طالع سرخ	غزل‌های سعدی

اسماعیل صارمی / حمید مصدق	برگردان هرمز ریاحی - نسرین طباطبایی - بهزاد برکت	کندالینی، تجربه ای مرموز خسرو شریف پور
---------------------------	--	--

فرزندان با اعتماد به نفس	کاخ تنهایی	کوزت (۲ جلدی)
دکتر جان گری	ثریا اسفندیاری بختیاری	لارا کالپاکیان
برگردان مهدی قراچه داغی	برگردان امیر هوشنگ کاوسی	برگردان مریم بیات - مصطفی اسلامی

فصل عربانی عشق	کاروبار خودمان	
الهه مؤذنی لطف آباد	حسین شهیدزاده (شورآبادی)	کیت واما
		مونیکا دیکنز
فصل های درون	کاکتوس وحشی	برگردان سالومه فصیح
جوانگ دزو	رکسانا طاهری	
برگردان بهزاد برکت - هرمز ریاحی	کتی	گردابی چنین هایل

قدرت	کاترین کوکسن	
کولین فوربز	برگردان شهلا محبی	لئون تولستوی
برگردان محمد قصاب		هانری تروایا
		برگردان غلامرضا سمعی

قصه شمع	کفر عشق	لاغری باروش دکترهی
اسماعیل نواب صفا	علی اکبر ضامن ضرابی (سوشیانت)	اورسولا زوم
		برگردان بهمن دخت اویسی

قصه های قابوس نامه	کلمات معجزه آسا	لورا
به کوشش شهاب الدین عباسی	هاورد کامینسکی / الگزاندر پنی	جینس فلورس
قصه های زمستانی	برگردان منیژه شیخ جواد	برگردان شهلا ارژنگ

ایساک دینسن	کلید تندرستی	مجموعه کامل قصه های مثنوی
ویراستار هرمز ریاحی	دکتر مجتبی جعفرزاده	به کوشش شهاب الدین عباسی

قصه ها و افسانه های برادران گریم

مرابه یاد آر	ژاک آنالی	
مری هیگینز کلارک	برگردان فیروزه دیلمغانی	هورمن درمانی، آری یانه
برگردان محمد قصاب		لیندا لوسلا
	هشت گنج	برگردان منیژه شیخ جواد
مسلخ عشق	هانس کریستیان آندرسن	
مهناز رنوفی	هرمز ریاحی - ناتالینا ایوانووا	یادمان یک صدمین سال
		کریشنا مورتی
مسلول	هری پاتروچام آتش	اوایلین بلاو
نسرین قدیری (کافی)	جی. کی. رولینگ	برگردان مهدی قراچه داغی
	برگردان مهدی قراچه داغی،	
مقلدها	شیرین لارودی	یک هفته رژیم برای تناسب فکر
گراهام گرین		شما
برگردان محمد علی سپانلو	هری پاترو شاهزاده دوره	جان اوکیف
	جی. کی. رولینگ	برگردان سیمین دخت جهان پناه
مائده دختری از عراق	برگردان الهام آرام نیا /	
جین ساسون	سید شمس الدین حسینی	یگانه عشق
برگردان منیژه شیخ جواد		صدفناز هروی
	همه آدمهای شاه	
می خواهم مادر بشوم	استفون کینزر	
دکتر ا. کریستین هریس	برگردان منیژه شیخ جواد	
میترا عبدی		
	هفت درصد استثنایی	
موج در موج	با ۹ راز زندگی سعادت مندترین	
ژاله اصفهانی	زن و شوهرهای جهان آشنا شویم	
	گرگوری کی. پاپگک	
نجوا گراسب	برگردان منیژه شیخ جواد	
نیکولاس ایوانز		
برگردان مهدی قراچه داغی	همیشه دوستم بدار، مادر	
	ان اف. کران	
نخستین روز مرگم	برگردان منیژه شیخ جواد	